



## جهان پهلوان تختی، کجایی؟

نمی‌شود یادی از آقا تختی نکرد. هفدهم دی ماه، چهل‌وسومین یادسالِ نمادِ اخلاق و شجاعت در ورزش است. کسی که خود را فرزند درد و رنج می‌نامید. نمادی که الگوی بسیاری از ورزشکاران میهن‌مان بود و هست. در دنیای فوتبال که خود از نزدیک درگیرش بودم، بسیاری سرسپرده‌ی منش جهان‌پهلوان بودند. حبیب‌خیری بازیکن خوش‌فکر و مهربان تیم ملی فوتبال ایران، از جمله ورزشکارانی بود که الگوی زندگی‌اش در ورزش، تختی بود. او نیز هم چون جهان‌پهلوان تختی، زندگی خود را فدای مردم زحمت‌کش وطنمان کرد. حبیب در سال ۱۳۶۲، بخاطر دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی، به دست جلادان رژیم جمهوری اسلامی در زندان اوین، سربدار شد.

به راستی، در این دنیای ماشینی که انسانیت و اخلاق، و منش و روش انسانی، رنگ باخته‌است، آیا کسانی چون حبیب‌خیری، نمی‌توانند در محیط فوتبال ما، شاقولی باشند برای سنجش انسانی و اخلاقی فوتبالیست‌های امروز وطنمان؟

متأسفانه، امسال این گرمی‌داشت مصادف با رخدادی شوم در جامعه ورزش شد.

وقتی خبر اعدام شهلا جاهد همسر صیغه‌ای ناصر محمد خانی را، به جرم کشتن همسر دائمی او شنیدم، و زمانی که در روزنامه‌ها خواندم که محمدخانی چند ساعت بعد از کشیدن صندلی زیر پای شهلا جاهد توسط پسر ارشدش، راهی قطر شده و گفته است بعد از ختم این پرونده به قطر می‌رود تا روحیه‌اش عوض شود و بتواند دوباره به فوتبال برگردد! با چشمی گریان به خود نهیب زدم: بر سر آن وطن بلاخیزم چه آوار شده که ورزشکارش ردای ناپهلوانی و بی‌مرامی به تن می‌کند. از این رو دوست و هم‌کارم مهدی اصلانی را مجاب به نوشتن و پرداختن بدین مهم کردم. چرا که به نظر من شهلا جاهد قاتل نبود. **او قربانی توطئه‌ی امنیتی‌ها شد، توطئه‌ای که محمدخانی قهرمان فوتبال حکومت اسلامی از آن بی‌خبر نبوده و نیست.**

پرویز قلیچ‌خانی

## "و بوی خون بی‌قرار در باد گذشت"

مهدی اصلانی

«میوه پوست می‌کند می‌داشت تو دهنم، نمی‌داشت خودم بردارم. خودش می‌داشت تو دهنم. زمستون‌ها هوا سرد بود من سرمائیم. دستشویی می‌خواستم برم می‌گفت وایسا وایسا. می‌رفت خودش اول می‌نشست رو توالت فرنگی اونو گرم می‌کرد تا مثلاً من پاهام یخ نکنه، سردم نشه یکی دو دقیقه بعد می‌گفت. بیا حالا بشین گرمش کردم. خیلی منو تحت فشار گذاشته بود. فقط قصاص می‌خوام. ... ۸ سال شب‌ها قدم زدم و فکر کردم و سختی‌های زیادی کشیدم. خانواده همسرم خصوصاً مادر همسرم سختی‌های زیادی کشید و حالا همه ما در انتظار قصاص هستیم. امیدوارم این پرونده تمام شود تا من و خانواده همسرم کمی آرامش داشته باشیم. من ۳۲ سال در فوتبال بودم و جدایی از فوتبال سخت است. خیلی‌ها به من می‌گویند که باید به فوتبال برگردم تا روحیه‌ام عوض شود. من هم منتظرم تا این پرونده تمام شود و بتوانم دوباره به فوتبال برگردم» ناصر محمدخانی

### کالبدشکافی یک جنایت

۲۷ خرداد سال ۱۳۷۷ روزی است به مانند تمامی روزمرگی‌های کلان‌شهر بی‌آسمان و دودزده‌ی تهران. همه‌ی دود و بوق و غوغای میدان آزادی. اتوموبیلی شیک و مدل بالا مقابل پای دختری جوان و زیبا که در انتظار تاکسی ایستاده، توقف می‌کند. راننده فوتبالیست سابق تیم ملی و باشگاه پرسپولیس حمید درخشان است. طعمه‌ای خیابانی؟ یا دل‌رحمی ورزشکارانه؟ ده‌سال بعد دخترک در میان‌سال‌ی و به هنگامی که گیسو سفید کرده و کم‌تر نشانی از طراوت عهد شباب بر سیما دارد، با غروری که هنوز به گدایی نیافتاده در پاسخ به قاضی پرونده‌اش که: چرا سوارت کرد؟ می‌گوید: «چه می‌دونم. برید از خودش بپرسید. لابد خوشش اومده بود دیگه.» انگار همین چهارده سال پیش بود که شهلا‌ی چهارده ساله کوچه پس‌کوچه‌های شهرری را برای یافتن ناصر زیرپا گذاشته بود. دیداری هم میسر شده بود و از پول مدرسه و توجیبی‌اش ادکلنی برای پادشاه رویاهایش خریده بود. ناصر محمدخانی که عشق را نمی‌شناخت و نشناخت، اما معرفت را در پول و جیب می‌فهمید، اصرار بر پرداخت پول ادکلن دارد. شهلا دست ناصر را پس می‌زند و گریان به منزل بازمی‌گردد. آیا این رخ‌داد تعبیر رویای دست‌نایافته‌ی دخترک چهارده ساله‌ی دیروزین بود. به واسطه‌ی این اتفاق

محمدخانی سعی داشته با ادعاهای گمراه‌کننده مسیر تحقیقات را تغییر دهد. همان‌زمان پای چند نفر به میان آورده می‌شود، از جمله پسرخاله لاله و شخص دیگری از آشنایان پدر لاله به نام علی جهرمی.

ناصر نام تمامی کسانی که بدان‌ها مظنون است را به اطلاع پلیس می‌رساند. با بازداشت علی جهرمی مشخص می‌شود که وی یک روز قبل از وقوع جنایت به تهران آمده است و ۲۴ ساعت بعد پایتخت را ترک کرده است. قرار بر آن بوده است که وی با هم‌آهنگی پدر لاله چند برگ از پرونده‌ی زمینی در بوشهر را از خانه‌ی محمدخانی بگیرد، اما وقتی با شماره‌ای که پدر لاله داده تماس می‌گیرد، لاله با گفتن اینکه وی تنهاست و همسرش در آلمان به سر می‌برد، از تماس‌گیرنده می‌خواهد چند روز دیگر مراجعه کند. پلیس متوجه می‌شود که علی جهرمی بدین وسیله اطمینان یافته که لاله در منزل تنهاست. چند روزی از قتل لاله می‌گذشت و خبر آن در تمامی روزنامه‌ها منتشر شده بود، که یک راننده‌ی تاکسی به اداره‌ی آگاهی مراجعه می‌کند و مدعی می‌شود، چند روز قبل مسافری سوار کرده است که خودش را از بستگان هم‌سر محمدخانی می‌خوانده است. راننده می‌گوید: او از من خواست او را به خانه‌ی آن‌ها در میدان کتابی ببرم، اما یک‌دفعه به طرز مشکوکی صرف‌نظر کرد. ماموران از راننده خواستند با چهره‌نگاری به یافتن وی یاری رسانند. پدر لاله با دیدن تصویر رایانه‌ای فرد مظنون گفت که او را می‌شناسد و به این ترتیب یکی از آشنایان خانواده سحرخیزان به عنوان اولین مظنون دستگیر شد. علی جهرمی در بازجویی با اشاره به اینکه هیچ وقت به خانه مربی تیم پیروزی مراجعه نکرده است، گفت: «نمی‌دانم چرا من بایستی دستگیر شوم، تاکنون نه مقتول را دیده‌ام و نه به خانه‌ی ناصرمحمدخانی رفته‌ام.» نکته‌ی کور اما در اظهارات علی جهرمی آن‌که وی در روز جنایت به گونه‌ای به صحنه‌سازی پرداخته و در اماکن عمومی با وجود یک بار برخورد با پدرزن ناصر محمدخانی خود را از بستگان وی معرفی کرده است و سعی داشته خود را در ذهن‌ها ماندگار کند. کارآگاهان با این سردرگمی به ردپایی از یک هم‌دست ناآشنا رسیدند. مظنون در قتل با طراحی نقشه‌ی جنایت و سوءاستفاده از این که لاله او را به چهره نمی‌شناسد مرد دیگری را ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۱۷ مهرماه سال جاری به خانه‌ی شماره ۴۶ خیابان گل‌نبی فرستاده و در همان ساعات خود با حضور در بازار پلاستیک فروشان و حجره‌های برنج فروشی سعی داشته با معرفی خود به عنوان فامیل «ناصرمحمدخانی» توجه آنان را به خود جلب کند. تصور ابتدایی پلیس آن بود که در این نقشه‌ی ماهرانه، هم‌دست ناآشنا در روز واقعه در حال ارتکاب قتل بوده. علی که سابقه‌دار نیز بود بارها توانسته بود با زیرکی و تیزهوشی اقدام به کلاهبرداری‌های کلان کند به گونه‌ای که در سال ۷۳ از سوی قاضی شعبه سوم دادگاه انقلاب به ۱۷ سال حبس و شلاق محکوم شد اما تنها پس از چند ماه آزاد شده بود، وی خود را در انتظار عمومی چنان نمایش داده بود تا اگر روزی به اتهام قتل دستگیر شد بتواند با شهادت مغازه‌داران، خود را بی‌گناه نشان دهد. با تحقیق و بازجویی اولیه از محمدخانی برخی از اعضای تیم پرسپولیس نیز به بازجویی فراخوانده شدند.

از این میان پلیس آگاهی در اظهارات وحید قلیچ به نکته‌ای پراهمیت بر می‌خورد. وحید قلیچ، هم‌اتاق محمدخانی در اردوی آلمان در بازجویی نکاتی را طرح می‌کند که تردیدی به جای نمی‌گذارد که ناصر محمدخانی می‌خواهد پلیس را گمراه کند. قلیچ شهادت می‌دهد: «من و ناصر در اردوی آلمان در یک اتاق می‌خوابیدیم. آن شب من به خاطر موضوعی که شنیده بودم خیلی ناراحت بودم و خوابم نمی‌برد، ناصر هم مدام تقلا می‌کرد و روی تخت از این پهلو به آن پهلو می‌گلتید. از او پرسیدم، من ناراحتم تو چرا نمی‌خوابی، ولی ناصر که پربانشال بود جوابی نداد و تا صبح نخوابید. صبح روز بعد که در هواپیما موضوع را به ناصر گفتم، زیرلب گفت: «بالاخره پارو کار خودشو کرد» به کار بردن لفظ «پارو» توسط محمدخانی، که معمولاً به مرد اطلاق می‌شود، کمک بزرگی بود به پلیس. ناصر ابتدا ماجرا را انکار می‌کند؛ تا این‌که کار به روبه‌رویی کشانده می‌شود. روزی که در اداره‌ی دهم آگاهی وحید قلیچ و محمدخانی در مقابل افسر پرونده نشسته بودند و قلیچ ماجرای ناراحتی او را نزد افسر پرونده تعریف کرد، ناصر به شدت عصبانی شد و در

تلفن منزلش را توسط حمید درخشان به ناصر می‌رساند. درخشان تا چندی ماجرا را پشت گوش می‌اندازد، تا آن‌که همسرش تلفن را در جیب وی یافته و می‌پرسد این چیست؟ و درخشان معترف ماجرا. همان روز، پیغام به ناصر ابلاغ می‌شود و پاسی از شب گذشته تلفن شهلا به صدا در می‌آید. الو گفتن ناصر همان و همه‌ی لرزش دست و دل شهلا: تا عشق پنهانی گردد و گریزگاهی. و این بار آبی عشق با خون‌رنگی‌اش هویدا شد. فردای همان‌روز قرار در عذب‌خانه‌ی خیابان ظفر. و بی‌درنگ: «دیدار شد میسر و بسوس و کنسار هم» از اولش هم بوی رفاقت نمی‌داد این لعنت‌کده‌ی ظفر. ناصر محمدخانی، جوانک تیزپای فوتبال ایران که به سرعت از زمین خاکی "چاله‌سرخ" شایبالعظیم به غزال خوش‌خرام آسیا بدل شد، مدام خمیازه می‌کشید و بدن می‌خاراند و سوهان سق می‌زد. از شمیم "ارامیس" هدایی شهلا‌ی چهارده ساله هیچ به کف نمانده بود. سیاهی بود و بوی ذغال و افیون. قلیان و نگاری و نبات. همه چیز چرک بود.

- بیا تو دم در بده. راحت باش این رفیقم حافظ طاحونی است، گلر سابق تیم ملی و آن دیگری هم یکی از بچه‌ها. و سه تن بودند در عذب‌خانه‌ی ظفر؛ از ابتدا تا انتهای پرونده‌ی موسوم به شهلا جاهد. نام نفر سوم که گفته می‌شود محافظ یکی از مقامات بود هرگز از پرده برون نیفتاد. با ورود شهلا به زندگی ناصر، وی برای پوشش دادن به رابطه‌اش و رفع شر، شهلا را صیغه می‌کند و زندگی مشترک بین این دو آغاز می‌شود. پرده‌های دودگرفته غبارروبی می‌شود و شهلا همه‌چیز را برق می‌اندازد و نثار ناصر می‌کند. از ناصر حامله می‌شود و بچه را بر خلاف میل‌اش می‌اندازد. بعدتر همه‌جا سخن از دو زن به میان بود. لاله، هم‌سر قانونی و شهلا، هم‌سر صیغه‌ای. با ورود شهلا به زندگی ناصر زندگی وی نظم می‌گیرد. ناصر تمام کارهای مالی و اداری خود به شهلا می‌سپارد. شهلا که خود لب به سیگار نزده با رغبت تمام افزون بر این همه، دل‌نگران ته کشیدن جنس برای ناصر نیز هست، و نه سال بعد ابایی ندارد در مقابل قاضی پرونده با صدای بلند اعلام کند: «نمی‌تونستم زجر کشیدن و ناراحتی شو ببینم. هروقت از همه جا و می‌موند و دوستاش براش نمی‌تونستند جنس جور کنند من هر جوری شده براش تهیه می‌کردم.» ناصر اما در پاسخ به قاضی پرونده می‌گوید: اتهام مواد مخدر را قبول دارم. اولش تفریحی بود. بعد که شهلا وارد زنده‌گی‌ام شد مصرفام بیش‌تر شد.

### خانه‌ی میدان کتابی

در خبری به تاریخ هفدهم مهرماه سال ۱۳۸۱ اعلام شد: وقتی دو فرزند پسر ناصر محمدخانی، علی و عرفان از سرویس مدرسه پیاده شده و به خانه شماره‌ی ۴۶ خیابان گل‌نبی میدان کتابی در شمال تهران رسیدند با جسد خونین مادر که جلوی در اتاق خواب افتاده بود مواجه شدند. با سروصدای بچه‌ها، همسایه‌ها به کمک آمده و بلافاصله ماجرا به آگاهی پلیس رسانده می‌شود. سردار تقی‌زاده ریاست اداره‌ی آگاهی این پرونده را به اداره‌ی دهم آگاهی ارجاع داده و هم‌زمان به دستور قاضی کشیک، حسینی کوه‌کمره‌ای اکیپ ویژه‌ای به سرپرستی سرهنگ شفیقی تشکیل می‌شود. تارنمای دولتی روزنامه‌ی ایران و نیز خبرگزاری دولتی ایرنا به تاریخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۸۱ اعلام می‌دارند: «اکیپ ویژه جنایی با تحقیق در چند شاخه پلیسی و در کمتر از ۴۸ ساعت عامل قتل همسر ناصر محمدخانی را با ردزنی شناسایی کرده‌اند.» همان منبع از قول سردار مرتضی طلائی فرمانده تهران بزرگ از شناسایی قاتل خبر می‌دهد. ناصر محمدخانی در زمان وقوع حادثه به همراه تیم پرسپولیس در اردوی شهر هانوفر آلمان بسر می‌برد. خبر ابتدا از تهران با تلفن به آگاهی سرپرست تیم پرسپولیس رسانده می‌شود. وی پس از اطلاع به ناصر محمدخانی می‌گوید: برای هم‌سرت در تصادف اتومبیل اتفاقی افتاده و در بیمارستان به سر می‌برد. بهتر است به سرعت به تهران بازگردی. ناصر از سرنوشت فرزندانش می‌پرسد. سرپرست تیم به وی اطمینان می‌دهد که بچه‌ها سالم‌اند و جای هیچ نگرانی نیست. ناصر به توصیه‌ی سرپرست تیم همراه با وحید قلیچ، رفیق دیرین و مربی دروازه‌بان‌های تیم پرسپولیس با یک پرواز اضطراری وارد تهران می‌شود و از همان ابتدا به عنوان مظنون به مشارکت در قتل پای میز بازجویی می‌نشیند، اما با کفالت علی پروین آزاد می‌شود؛ هرچند بازجویی‌ها ادامه دارد. در بازجویی‌های اولیه پلیس پی می‌برد که

حضور کارآگاهان، با حمله به قلیچ و درگیری با او، مدعی شد که او دروغ می‌گوید.

روزنامه‌ی دولتی ایران در خبری به تاریخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۸۱ می‌نویسد: «کارآگاهان جنایی توانستند با ردیابی مخفی‌گاه وی-قاتل- آن‌جا را تحت‌نظر و محاصره بگیرند. این اقدامات پس از برطرف شدن همه ابهام‌ها در ماجرا و روشن شدن جزئیات این قتل صورت گرفته و پلیس توانسته است حتی به انگیزه اصلی وقوع این جنایت پی ببرد. بنا به گزارش خبرنگار جنایی ما، تا ساعت ۲۰ دیشب (شنبه ۲۰ مهر ماه) که لحظه به لحظه عملیات پلیسی تحت پوشش خبری بود، کارآگاهان در کمین عامل قتل همسر مربی تیم پیروزی نشسته بودند و تصور می‌شود تا نیمه‌های شب این عملیات با موفقیت خاتمه یابد» چنان‌که در خبر روزنامه-ی دولتی ایران مشاهده می‌شود نه تنها قاتل شناسایی شده بلکه حتا انگیزه‌ی اصلی وقوع قتل نیز بر پلیس دانسته شده است. در این تاریخ نه صحبتی از شهلا هست و نه هنوز پای وی به پرونده کشیده شده است. روزنامه‌ی دولتی ایران هم‌چنین خبر از برگزاری مراسم سوم لاله سحرخیزان در منزل حافظ طاحونی می‌دهد. در این مراسم علی پروین، ناصر ابراهیمی، محمود خوردبین از جانب بازیکنان تیم پرسپولیس برای عرض تسلیت به منزل طاحونی می‌آیند. چنان‌که می‌بینیم مراسم نه در منزل پدری مقتول که در خانه‌ی طاحونی برگزار می‌شود.

در بررسی ابتدایی، پلیس به این نتیجه می‌رسد که محمدخانی در چند مورد با دروغ مانع شده است سرنخی پیدا شود. همان منبع پلیس اعلام کرد محمدخانی در جریان ماجراهایی بوده است که بیان آن می‌توانست جلوی وقوع قتل را بگیرد. به این ترتیب در تاریخ سیزدهم آبان همان سال قاضی جعفرزاده حکم بازداشت محمدخانی را صادر کرد. یکی از موضوعات سؤال‌برانگیز تعویض قاضی ابتدایی پرونده است. چنان‌که آمد در شب وقوع قتل قاضی کشیک حسینی کوه‌کمره‌ای بوده است، اما به بهانه‌ی سفر حج و برخلاف رویه‌ی مرسوم که یک دادرسی موقت تا بازگشت قاضی اصلی، می‌بایست عهده‌دار رسیدگی به پرونده شود، این‌بار پرونده از شعبه‌ی اول به شعبه‌ی سوم ارجاع و قاضی دیگری مسئول رسیدگی به پرونده می‌شود.

### چه‌گونگی احضار شهلا

نزدیک به یک ماه پس از وقوع جنایت با تحقیقات اولیه‌ی پلیس مشخص شد روز حادثه زنی به نام خدیجه جاهد که بعدتر معلوم شد نام مستعار او شهلا است، از حساب ناصر محمدخانی چکی به مبلغ یک میلیون تومان نقد کرده است. تمامی تلاش محمدخانی در ماه اول بازداشت آن بود تا به مأموران بقبولاند که این زن هیچ نقشی در این پرونده نداشته و بی‌جهت وی را در بازداشت نگه ندارد. اتهام اولیه‌ی شهلا نیز طبق بازجویی‌های اولیه تهیه‌ی مواد مخدر برای ناصر و رابطه‌ی نامشروع با او بوده است؛ که دومی با اثبات صیغه‌ای بودن وی منتفی شد. دستور بازداشت شهلا توسط قاضی جعفرزاده به اتهام تهیه مواد مخدر برای محمدخانی در همین زمان صادر می‌شود. ناصر محمدخانی در آخرین بازداشت خود که پنجاه روز به طول می‌انجامد هر روز تحت بازجویی قرار می‌گیرد. وی تناقضات گفتاری بسیاری داشت، با این حال هیچ تمایلی نداشت تا شهلا را به عنوان قاتل همسرش مطرح کند. از جمله دلایلی که بعدتر در پرونده شهلا به عنوان یکی از ادله‌ی بی‌گناهی وی بر آن تأکید شد، این بود که شهلا در روز حادثه پس از نقد کردن چک سفیدامضای ناصر محمدخانی در مراکز مختلف خرید به گونه‌ای کاملاً عادی به خرید اقلام موردنیازش پرداخته بود. کارآگاهان مسئول پرونده به این نتیجه رسیدند که یک قاتل بالفطره و حرفه‌ای نیز نمی‌توانسته پس از قتل آن چنان فجیع، خون‌سرد به مراکز خرید رفته باشد.

### اداره‌ی دهم آگاهی آن‌جا که ایمان فلک می‌رود بر باد

سرگرد ابهریان که پس از حوادث انتخاباتی در ایران مجبور به ترک ایران شده و شش ماهی است که در خارج از کشور به سر می‌برد، از ابتدای پرونده یکی از افسران رسیدگی به پرونده‌ی شهلا جاهد بود. وی در دو گفت‌وگو با «راديو ندا» و «جرس» و نیز گفت‌وگو با نگارنده با توجه به ابهامات پرونده، به عنوان یک کارشناس امور جنایی معتقد است: قتل لاله سحرخیزان نمی‌توانسته کار شهلا جاهد باشد. ابتدا از سرگرد ابهریان در ارتباط با اداره‌ی

دهم آگاهی می‌پرسم: اداره‌ی دهم آگاهی چگونه مکانی است که شهلا در مقابل قاضی پرونده می‌گوید: «خروس برود آن‌جا تخم می‌گذارد.» سرگرد ابهریان پاسخ می‌دهد: «اداره‌ی دهم آگاهی از ادارات تخصصی و ارگانی است برای رسیدگی، تحقیق و کشف موارد فوت و قتل‌های مشکوک. اداره‌ی دهم آگاهی به ویژه در مواردی که بازتاب اجتماعی گسترده‌ای دارد مورد توجه بیشتری قرار می‌گیرد. این توجه تنها به کشف جرم و برقراری امنیت محدود نمی‌گردد و در بسیاری مواقع مورد استفاده ابزاری و تبلیغی نظام نیز قرار می‌گیرد. چه بسا پرونده‌هایی که موضوعیت امنیتی نداشته، اما در تسویه حساب‌های مافیای نظام در این اداره راکد مانده یا مدفون شده است. رؤسای این اداره به ویژه پس از ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای مستقیماً از جانب حفاظت اطلاعات و بعضی اوقات وزارت اطلاعات منصوب می‌شوند. به همین دلیل نحوه‌ی رسیدگی در موارد این چنینی همواره به فرموده و از بالا توسط امنیتی‌ها ابلاغ، و در موارد خاص، پرونده به کسانی که درجه دستورپذیری و اطاعت بی‌چون و چرا از مقامات امنیتی داشتند سپرده می‌شود. در میان مأموران این اداره از گذشته افرادی بوده‌اند که شرافت کاری‌شان را ارجح بر مناسبات امنیتی دانسته‌اند، مانند سرهنگ رضوان‌فر که مورد قتل‌های زنجیره‌ای را تعقیب می‌کرد و به طرز مشکوکی فوت نمود.»

آگاه شدن از سازوکار حاکم بر اداره‌ی دهم آگاهی از این زاویه مهم است که شهلا جاهد نه ماه تمام در اختیار این اداره قرار داشت و به چیزی که بعدتر بدان معترف شد یعنی قتل لاله سحرخیزان اعتراف نکرد.

در بخشی از فیلم ویدئویی محاکمه‌ی شهلا، آن‌جا که قاضی پرونده در مورد حجاب شهلا به وی تذکر می‌دهد، شهلا می‌گوید: من منتظر این حرف شما بودم. آن روزی که احسانی‌فر- سربرازجوی اداره‌ی دهم آگاهی- روسری را از سر من برداشت و گفت روسری می‌خواهی چکار و ۶-۵ مرد به من فحش‌هایی که به یک خانم‌رئیس هم نمی‌دهند، دادند و کتکم زدند شما کجا بودید؟ من اعتراف کردم که دیگر به آگاهی برنگردم. من برای برنگشتن به آگاهی حاضر تمام قتل‌ها و ترورها را بر عهده بگیرم. سرگرد ابهریان در پاسخ سؤال من که چرا شهلا مرتکب قتل نشده است، پاسخ می‌دهد: «شهلا در مراحل مختلف توسط اکیپ تحقیق و بازپرس مربوطه مورد تحقیق قرار گرفت و با توجه به اظهارات و دلایلی که در مراحل اولیه در پرونده به دست آمده بود، از جمله وجود اسپرم در واژن مقتوله، نحوه و تعداد ضربات وارده و ... باعث گردید که چنین استنباط گردد که وی نمی‌تواند قاتل یا حداقل به تنهایی مرتکب قتل شده باشد و از سویی تقاضای این‌جانب مبنی بر انجام تحقیقات در خصوص وضعیت شغلی پدر مقتوله با توجه به اینکه وی مدعی بود با امیر قطر رابطه بسیار نزدیک داشته و برادر همسرش (دایی لاله) در مجموعه‌ی امنیتی کشور قطر مشغول به کار است، با مانع روبه‌رو شد. پیش از قتل لاله یکی از اشخاص مرتبط با پدر و دایی لاله در دبی به قتل می‌رسد. این شخص در دبی دلال بازیکنان فوتبال بوده و گویا توسط مافیای ورزش به قتل رسیده و بسیار شایع شده بود که مرتبط با ناصر محمدخانی بوده است. همان‌زمان عوامل حراست سازمان آب توسط معاون مبارزه با جرایم جنایی که در آن زمان سرهنگ پاسدار کشفی بود با هم‌آهنگی رئیس وقت آگاهی سردار پاسدار تقی‌زاده که رفیق گرمابه و گلستان سردار نقدی معروف بود وارد پرونده شد و پس از این بود که فشارهای روحی و جسمی به شهلا وارد شد و با توجه به درگیری لفظی و اعتراض به نحوه‌ی ادامه‌ی تحقیقات عذر من خواسته شد. عدم اعتراف شهلا و جوی که توصیف نمودم باعث شد که شهلا به طور ناگهانی بدون اعتراف تحویل زندان گردد البته تحویل دادن وی به زندان به نظر من برنامه‌ریزی برای اعتراف یازده ماه بعد شهلا بود» از سرگرد ابهریان می‌پرسم چرا مأموران حراست سازمان آب پرونده را در دست می‌گیرند و ارتباط این سازمان با ماجرا؟ سرگرد ابهریان پاسخ می‌دهد: «این همان سئوالی است که من پرسیدم و باعث بروز مسائل بعدی شد. همان‌طور که می‌دانید حراست‌های تمامی ادارات و سازمان‌ها و وزارت‌خانه‌ها زیر مجموعه‌ی وزارت اطلاعات می‌باشند و هیچ بعید نیست که پرونده به جهت امنیتی شدن تسلیم حراست سازمان آب شده باشد. پرسش دیگرم را با سرگرد ابهریان در میان می‌نهم: آیا در تحقیقات اولیه مشخص شد که اسپرم کشف شده در واژن لاله متعلق به روز جنایت بوده است یا پیش از آن؟ سرگرد ابهریان پاسخ می‌دهد: «با انجام آزمایش پزشکی و گزارش پزشکی قانونی مشخص

بازداشتگاه مواد مخدر توسط حافظ طاحونی ولی با سفارش چه کسی (؟) داده می‌شد تا به اصطلاح عدم مصرف مواد باعث نشود تا ناصر دچار ضعف در مقابل مأمورین گردد. این که چرا ناصر محمدخانی با هویتی ناشناس؟ از آن حرف‌هایی است که به قول معروف مرغ پخته نیز به آن می‌خندد زیرا قضیه‌ی ناصر در سطح جامعه پیچیده بود و نیازی به این کار نبوده مگر این که فرض را بر این بگذاریم که ناصر می‌بایستی تحت توجیه قرار گیرد و یا این که تا چه اندازه و چه میزانی اطلاعات از خانه‌ی ظفر و افرادی که در آنجا تردد می‌نمودند داشته و یا خیلی از مسایلی که فعلاً پوشیده است.» سرگرد ابهریان هم‌چنین در باره‌ی خانه‌ی خیابان ظفر و هویت احتمالی نفر سوم معتقد است: «خانه‌ی ظفر تنها برای تریاک‌کشی آن هم با یک محافظ و یا شهوت‌رانی استفاده نمی‌شده زیرا ناصر و طاحونی جا برای تریاک‌کشی داشتند. جالب است که بسیاری از خانه‌های وزارت اطلاعات در همین منطقه قرار دارد. مشخصات نفر سوم را نمی‌دانم اما اگر مستعار نباشد در پرونده موجود است.» از دیگر موارد و ابهامات دیگری که در این پرونده هیچ‌گاه جوابی برای آن پیدا نشد، کشف یک پیراهن خون‌آلود در میان زباله‌ها و مقابل خانه‌ی لاله بود، اما هیچ وقت معلوم نشد که این پیراهن خون‌آلود متعلق به چه کسی بوده است؟



### سرانجام شهلا اعتراف می‌کند

کسی نمی‌داند، یازده ماه پس از بازداشت شهلا، در هوای بارانی حیاط زندان آگاهی و در ملاقات حضوری که به دستور قاضی فخرالدین جعفرزاده صادر شد بین ناصر و شهلا چه گذشت. همین قدر می‌دانیم که پس از آن و به فاصله‌ی تنها ۲۴ ساعت شهلا جاهد این بار نه در اثر قیامی شدن و کابل و داغ و فحاشی و خشونت سروان احسانی‌فر که در کمال خون‌سردی و آرامش در حضور سرهنگ محمدزاده، معاون اداره‌ی دهم آگاهی تهران، به قتل لاله سرخیزان اعتراف کرد. وقتی خبرنگاران علت این انکار یک ساله و اعتراف یک شبه را از او پرسیدند، پاسخ داد: وقتی فهمیدم مرگ و زندگی ناصر به اعتراف من بستگی دارد، از خودم گذشتم و اعتراف کردم. گفتم تا ناصر را رها کنند. من قاتل لاله هستم. «قصه من سوی وصال و میل او سوی فراق/ ترک کام خود بگردم تا برآید کام دوست»

### ناصر تغییر رویه می‌دهد

پس از اعترافات شهلا ناصر از حبس خلاصی می‌یابد. وی تنها چند روز پس از آزادی‌اش تغییر رویه داد. او که از ابتدا نمی‌خواست شهلا متهم شناخته شود با اصرار این زن را تنها قاتل یا طراح جنایت خواند. بعدتر اما شهلا این ادعاها را یک توطئه دانست: «خیلی‌ها می‌دانند قاتل کیست اما نمی‌خواهند او لو برود. و چون من هووی او بودم همه من را مقصر می‌دانند، در حالی که من در زندگی با ناصر هیچ ناراحتی نداشتم و اگر می‌خواستم لاله را از میدان زندگی با ناصر بیرون کنم به راحتی می‌توانستم با نفوذی که روی این مرد مهربان داشتم چنین کاری را انجام دهم.»

سرگرد ابهریان در پاسخ به پرسش من در مورد چرایی اعتراف شهلا می‌گوید: «ابهامات پرونده چنان گسترده و حل نشده باقی مانده که وکلای شهلا به استناد آن‌ها تقاضای برائت وی را نموده بودند و این را هم می‌دانید که ناصر قول اخذ رضایت از اولیا دم را به شهلا داده بود. چه می‌شود که

شد که اسپرم کشف شده متعلق به روز جنایت نبوده و به ۴۸ ساعت پیش از زمان وقوع قتل مرتبط است.» سرگرد ابهریان هم‌چنین در دو گفت‌وگو با «رادیو ندا» و «جرس» معتقد است: «تعداد ضربات چاقو و نحوه‌ی ضربات به جسد و عدم پاره‌گی لباس مقتول در هنگام کشف جسد و کشف دو ته سیگار در محل وقوع جنایت، که متأسفانه توسط اداره‌ی تشخیص هویت جمع‌آوری نشده بود تا برای انجام آزمایشات یا موارد دیگر آزمایشگاهی ارسال شود. در بازدید مجددی که ما انجام دادیم ته سیگارها را مشاهده کردیم و برای تشخیص هویت فرستادیم. مسئله‌ی دیگری هم که جای ایراد دارد گاو صندوق و کشف نشدن جواهرات و طلاجات -مسروقه- بوده است. از همه مهم‌تر با آن که آقایان اظهار می‌کنند و هم‌چنین اعترافات که شهلا جاهد داشته و بعد منکر این اعترافات شد، عدم کشف آلت قتاله بوده است.» یکی از نکات کور و ناروشن در پرونده همانا کشف نشدن آلت قتاله تا روز اعدام شهلا در محل جنایت بوده است.

### سیگار مارک پین

سرگرد ابهریان در ارتباط با کشف دو ته سیگار مارک «پین» در محل وقوع قتل بلافاصله دستور آزمایش د-ان-آ- و بقای بزاق بر ته سیگار و ارتفاع احتمالی دود سیگار در فضای خانه صادر می‌شود. از آن جایی که نه شهلا و نه لاله هیچ‌یک سیگاری نبوده‌اند. پاسخ به این درخواست و جواب آزمایشگاه می‌توانست کمک مؤثری به کشف جرم باشد. از دیگر مدارک مهمی که می‌توانست به کشف قضایای یاری رساند شماره تلفنی بود که لاله لحظاتی قبل از وقوع قتل بر روی کاغذی یادداشت کرده بود. به ظاهر پیش از زمان قتل با تلفنی که به لاله می‌شود، وی برای برداشتن گوشی تلفن به اتاق خواب می‌رود. از آن سوی خط کسی از لاله می‌خواهد تا شماره تلفن هم‌راهی را یادداشت کند. در همین زمان کسی که مرتکب قتل شده دنبال لاله به اتاق خواب وارد شده و با برگشتن لاله ضربه اول به شکم لاله وارد می‌آید از دیگر ابهامات پرونده کشف یک حوله‌ی خیس در محل جرم بوده است سرگرد ابهریان یاد آور می‌شود: «نظر بر این بود که قاتل بعد از اینکه قتل را انجام داده خودش را با آن خشک کرده است.» یکی از نکاتی که همان زمان در مطبوعات انتشار بیرونی یافت ارتباط مالی و ماجرای پولی بود که لاله به حافظ طاحونی سپرده و ماهانه بهره‌اش را دریافت می‌کرده است. به اعتقاد سرگرد ابهریان: «کسانی در آن منزل تردد داشتند که باعث شد رسیدگی به این موضوع در دادگاه غیر علنی و تدابیر خاص صورت پذیرد. همیشه وقتی پای مسئول امنیتی یا یکی از آقازاده‌ها و مقامات به میان می‌آید و به قول معروف کار بالا می‌گرفت، این‌گونه بود.» یکی از شک‌برانگیزترین موضوعات پرونده روایت سرگرد ابهریان از پاک‌سازی خون‌شویی محل جنایت است: «جالب این که صحنه‌ی محل قتل پاک‌سازی شده بود. یعنی فرش‌ی که خونی بوده را شسته بودند. علت را هم اعلام می‌کنند که اگر محمدخانی صحنه را ببیند رویش تاثیر نگذارد. در صورتی که این جای سؤال است. زمانی که شما وارد صحنه‌ی قتل می‌شوید و جرم خاصی اتفاق می‌افتد نباید صحنه دست بخورد و باید پلمپ شود، به علت اینکه نیاز به بررسی مجدد قضیه است. از طرف دیگر اکیپ بررسی صحنه جرم ما یک اکیپ تخصصی است و در صحنه حضور پیدا می‌کند و اثر انگشت بر می‌دارد و کارهای دیگر، بطور این اداره‌ی تشخیص هویت دو ته سیگار را با خودش نمی‌برد. یا اینکه حتی قاضی اعلام کرد که لکه خونی که روی تشک بوده از دید ما دور مانده است و بعد شهلا به آن اعتراف کرده» سرگرد ابهریان در پاسخ به سؤال من که این پاک‌سازی و خون‌شویی از جانب چه نهاد و یا افرادی انجام شده می‌گوید: «محل توسط حافظ طاحونی که با برخی از مسئولین امنیتی که ردپای آن‌ها در خانه‌ی ظفر نیز مشاهده گردید و دوستانش مورد شست‌وشو قرار می‌گیرد که متأسفانه هیچ برخورد قضایی با آنان نمی‌شود» سرگرد ابهریان در ارتباط با نقش حافظ طاحونی و دوران بازداشت محمدخانی و نقل این خبر که محمدخانی برای کاهش التهابات جامعه با نام مستعار به بازداشت‌گاه روانه شد، به من می‌گوید: «در غروب یکی از روزها ناصر توسط بازپرس و به تقاضای ما جهت تحقیقات بازداشت گردید. فردا صبح پس از مراجعه به محل کار متوجه شدم که وی شبانه توسط بازپرس با اخذ کفالت آزاد شده. بار دیگری هم به مدت شاید دو هفته که آن‌هم بعداً متوجه شدم که به وی در

شهلا نامه‌ای جدید به رئیس قوه قضایه می‌نویسد و از وی می‌خواهد که او را اعدام یا آزاد کنند. این بایستی اعتقاد و ایمان شهلا به خودش مبنی بر اینکه قاتل نیست و دلایل موجود نیز حکایت از این موضوع دارد استوار بوده باشد. ما نمی‌دانیم صحبت های تلفنی بین ناصر و شهلا تا این اواخر در زندان چه بوده؟»

### نگاهی به مصاحبه پدر و خواهر لاله

چندی پس از آخرین نوبت بازداشت محمدخانی، نیلوفر سحرخیزان، خواهر لاله در مصاحبه‌ای اعلام می‌دارد: «سئوالات بی‌جوابی در ارتباط با پرونده‌ی قتل خواهرم وجود دارد که ناصر محمدخانی می‌تواند پاسخ‌گو باشد، اما او تا به حال اطلاعات زیادی نداده است. او چیزهایی می‌داند که نمی‌خواهد بروز دهد. در زمان سفر پدرم به قطر که مصادف با مسافرت محمدخانی به آلمان بود، ناصر به پدرم اصرار می‌کرد نروید. در ایران بمانید. من دلم شور لاله را می‌زند. این موضوع مهمی است که هنوز برای خانواده‌ی ما دلیل آن فاش نشده است. در ضمن دفترچه‌ی خاطراتی که از شهلا به دست آمده هیچ سرنخی از قتل را نشان نداده است. پدر لاله سحرخیزان نیز در این باره گفت: ما از ناصر شکایتی نکرده‌ایم و بازداشت او طبق تصمیمات قاضی و پلیس صورت گرفته است. همان زمان خبرنگار یکی از نشریات ورزشی از قول خانواده‌ی سحرخیزان نوشت: «به خاطر نوه‌هایمان از خطای(?) ناصر گذشتیم»

یکی از دلایل تقاضای قصاص و عدم رضایت خانواده سحرخیزان آن بود که شهلا هرگز -تا روز اعدام- به طور رسمی خواهان بخشش خود از آن‌ها نشده است. خواهر شهلا در مصاحبه‌ای یادآور شد: شهلا خودش هیچ وقت به ما اجازه نداد برای جلب رضایت و بخشش به سراغ خانواده سحرخیزان برویم. اول آن‌ها هرکس نداند ناصر می‌داند قتل کار وی نیست و بعد آن‌ها با مندرجات پرونده و روند رسیدگی به آن اطمینان داشت تبرئه خواهد شد. پس از فوت پدر لاله، اصلی‌ترین اولیای دم، مادر لاله و فرزندان ناصر بودند. شهلا با اطمینان از بی‌گناهی‌اش نزد ناصر تا روز آخر تقاضای بخشش نداشت.

به گفته‌ی مادر لاله سحرخیزان که غرور شهلا و پرویی‌اش وی را آزرده‌خاطر کرده بود: «او چهار اقرار مختلف داشت، ابتدا گفت عاملان قتل از صحنه فیلم گرفته و برای وی ارسال کرده بودند و به خاطر همین می‌دانست جزئیات جنایت چیست؟ بعد گفت که از سوی یکی از دوستان ناصر شنیده‌ی هیاهویی جلوی خانه ناصر است وقتی آنجا رفته دیده خبری نیست و در خانه باز است. به بهانه اینکه آنجا آرایش‌گاه است بالا رفته و در اتاق خواب لاله جنازه را دیده. او دو اعتراف دیگر نیز داشت، شهلا گفته بود من کشتم و شب جنایت در آنجا پنهان بودم و بعد در اعتراف دیگری گفته بود: شب قبل از جنایت در خانه لاله پنهان بودم اما صبح پیش از ترک آنجا دیدم دو مرد آمدند و او را کشتند به خاطر همین صحنه قتل را با تمام جزئیاتش می‌دانستم. او هنرپیشه خوبی است.» این‌همه دلایلی به ظاهر موجه بودند تا مادر لاله ضجه‌های روز اعدام مادر شهلا را هیچ بنگارد

### ابهامات اعترافات

ناصر محمدخانی پس از بازداشت، زمانی که هنوز نام شهلا به میان نیامده، دست‌کم نام سه‌تن را به عنوان مظنون به زبان می‌آورد. روی دست چپ یکی از این سه تن که نامش هرگز از پرده برون نیفتاد، جای بریده‌گی و زخم مشاهده می‌شود. در مرحله‌ی اولیه‌ی تحقیقات پلیس احتمال درگیر شدن لاله با قاتل به میان آمد. شهلا در اعترافات خود به وارد کردن سه ضربه به لاله اشاره کرده است. حال آن‌که پزشکی قانونی وارد آمدن بیش از ۳۰ ضربه به بدن مقتوله را تأیید کرده است. این موضوع در همان‌زمان این سؤال را به وجود می‌آورد که اگر شهلا فقط سه ضربه به لاله زده، پس بقیه‌ی ضربات را چه کسی وارد کرده است؟ آیا شهلا در روز جنایت هم‌دست داشته است؟ آیا فرد دیگری که قدرت یک مرد را داشته و در ضمن به کوتاه‌دستی شهلا هم نبوده این ضربات را وارد کرده است؟ همچنین پزشکی قانونی عنوان کرد که ضربات به گردن مقتوله به وسیله‌ی جسمی نوک تیز مانند یخ‌شکن وارد شده است.

یک مقام قضایی نیز پس از بررسی و مطالعه‌ی پرونده‌ی جنایت میدان کتابی در رابطه با قتل لاله سحرخیزان ۱۶ ایراد قضایی را در نامه‌ی به رئیس قوه قضائیه اعلام کرد که توجه به این نامه و رفع ابهام از موضوع‌های مطرح شده در آن می‌توانست گره‌گشا باشد. در ابتدای این نامه با اشاره به ضربه‌های وارده به گردن مقتوله آمده است: کارشناسان پزشکی قانونی پس از معاینه‌ی جسد ۳۶ تا ۳۷ ضربه‌ی جسمی نوک تیز به نقاط مختلف بدن را تأیید کرده‌اند. از این تعداد ضربه‌ها، ۱۴ ضربه به ناحیه‌ی گردن وارد شده که عامل مرگ مقتوله نیز وارد آمدن همین ضربه‌ها بوده است. حال با توجه به این که متهم به قتل راست دست بوده است، بعید به نظر می‌رسد که در یک منازعه این ضربه‌ها را وارد کرده باشد. سؤال مهم‌تری که هنوز پاسخ داده نشده این است که با وجود درگیری شهلا و لاله در آن خانه (طبق اعترافات شهلا) دست‌کم باید آثاری از قبیل موی شهلا در صحنه باقی می‌ماند. شهلا به هنگام پخش فیلم ویدئویی اعترافش در دادگاه در پاسخ به قاضی می‌گوید:

- من بی‌گناهم.

- خودت اعتراف کردی.

- اعتراف کردم تا ناصر خودکشی نکند.

نکته‌ی مهم دیگر آن‌که چگونه هیچ اثر انگشتی از شهلا در خانه کشف نشده. حال آن‌که شهلا در آن خانه به طور مداوم رفت‌وآمد داشته و طبق اعترافاتش شب قبل از جنایت هم در منزل لاله بسر برده. در زمان ریاست هاشمی‌شاهرودی بر قوه‌ی قضائیه چندین بار پرونده‌ی شهلا جاهد به دادگاه‌های هم‌عرض فرستاده شد تا تحقیقات مجددی صورت بگیرد. شاهرودی و مشاوران قضایی آگاه بودند که این قتل اساساً نمی‌توانسته به تنهایی توسط یک زن انجام شده باشد و در وهله‌ی بعد کار شهلا جاهد نیست. به همین دلیل بر روند رسیدگی به پرونده ایراد می‌گرفتند و صدور حکم را «برخلاف شرع» می‌دانستند. بنا بر اظهارات محمد مصطفایی: «رئیس قوه‌ی قضائیه فقط می‌تواند از این زاویه که یک حکمی «برخلاف شرع» است آن را نقض کند و پرونده را برای رسیدگی مجدد به شعبه هم‌عرض دیگری ارجاع دهد. آقای شاهرودی چندین بار این کار را کردند و همین دلیل بسیار محکم و قاطعی است مبنی بر این‌که خانم جاهد بی‌گناه است»

ایا این ابهامات دلیل اصلی کنار کشیدن قاسم شعله‌سعدی وکیل لاله از پرونده بود؟ وی همان ابتدای کار به جهت ابهامات فراوان پرونده از وکالت خانواده سحرخیزان استعفا داد. این کناره‌گیری را باید به پای هوشمندی شعله‌سعدی گذاشت و یا اسرار مگویی که از درون مایه و سازوکار نظام قضایی جمهوری اسلامی می‌دانست.

### «حافظ الهی بمیری.»

**ناصر من با دوستان چه کرده بودم که منو به این روز نشوندند»**

تمامی کسانی که آخرین دفاعیات شهلا جاهد را از طریق شبکه‌ی اینترنت به ویژه فیلم چهار قسمتی کارت قرمز به تماشا نشستند به احتمال قوی این دو فراز از سخنان وی را به خاطر دارند: «حافظ الهی بمیری... و خطاب به ناصر: من با دوستان چه کرده بودم که منو به این روز نشوندند» شهلا، حافظ طاحونی را نه با نام فامیل نه با لفظ آقا و یا هرچیز دیگر که بسیار خودمانی و با نام کوچک خطاب می‌کند. پیش از آن اما تارنمای آفتاب به تاریخ دوم مهر ۱۳۸۵، پس از سپری شدن چهار سال از وقوع قتل در خبری اعلام کرد: شهلا در سومین جلسه دادگاه خود حافظ طاحونی یکی از دوستان ناصر محمدخانی را عامل اصلی این جنایت معرفی کرد. به دستور قاضی جعفرزاده، جلسه‌ی چهارم به صورت غیرعلنی برگزار و از او تحقیق شد. قاضی به اتهام او رسیدگی کرد و حافظ به دفاع از خود پرداخت. طاحونی پس از این ماجرا از پرونده حذف می‌شود. یکی از نکاتی که همان‌زمان در مطبوعات انتشار بیرونی یافت، ماجرای پولی بوده است که لاله به حافظ طاحونی داده بود و ماهانه بهره‌اش را دریافت می‌کرد. بخشی از آخرین جلسه دادگاه شهلا و پرسش و پاسخ قاضی پرونده با شهلا این‌گونه است:

- خانم جاهد در جهت رد اون مسائلی که قبلاً مطرح کردین مطالبی دارین بیان کنید. احساسی صحبت کردن و طرح این مسائل زیاد نمی‌تونه ...

- از من خواسته شد که به اون خونه برم اون لحظه (۲ بار)

- کدوم خونه

- خونه‌ی میدون کتابی. از من خواستن که برم اونجا.

- کی از شما خواست؟ کی خواست از شما خانم جاهد؟

- اجازه بدین بگم. الان، آخر می‌گویم.

- یعنی از شما خواستند که برین مرتکب ...

- به من گفتند در خونه ناصر شلوغه ساعت یک بود (۲ بار)

من جای دوری هستم برو ببین چه اتفاقی افتاده چی شده؟ رفتم بالا دیدم جلوی در وسایلش ریخته. رفتم تو گفتم خانم ببخشید خانم اینجا آرایشگاه؟ خانم اینجا آرایشگاه؟ رفتم جسد دیدم اونجا. جسد دیدم دیوونه شدم من دیوونه شدم. من رفتم اونجا جسد من دیدم آره آره - آره من جسد رو دیدم. دیدم یه جسد افتاده اونجا. آره دیدم پتو رو هم من کشیدم روش آره من دیدم، آره من دیدم. من جسد رو دیدم، به خدا دیدم جسد رو حالم بد شد. دستم یه جا خونی شد. من بخدا نبودم من لاله رو نکشتم. من نکشتم.

- خانم جاهد! یه لیوان آب به ایشون بدید

- من لاله رو نکشتم.

- یه لیوان آب میل کنید.

آروم تر صحبت کنید.

تا ما بفهمیم حرف های شما چیه؟

- من نکشتم، من نکشتم ولی جسدشو دیدم. خدا!

مگه گناه من چیه که عاشق تو بودم. مگه گناه من چیه که تو رو دوست داشتم.

مگه گناه من چی بود که همیشه با آب میوه می اومدم استقبال.

بنشونیدش. محافظاش. ایشون رو بنشونید سر جاش.

- مگه من چیکار کردم دوستای تو باید با من اینجوری کنند.

مگه من چیکار کردم که کینه خودشونو اینجوری باید خالی کنند من چیکار کردم. من مگه چه هیزم تری به کسی فروختم. مگه من چیکار کردم. مگه من چیکار کردم.

لعنت خدا به تو حافظ. حافظ لعنت خدا به تو.

- آب بهش بدین آقای ...

- لعنت خدا به تو حافظ.

- یه لیوان آب خنک بدین خانم خدیجه جاهد میل کنند.

مطبوعات وقت به ویژه نشریه‌ی دولتی ایران و خبرگزاری دولتی ایران با پوشش خبری اعترافات شهلا را رسانه‌ای کردند:

شهلا پس از آن که اتهام قتل لاله را پذیرفت همراه با قاضی و در حضور محمدخانی به محل جنایت رفت تا صحنه‌ی قتل را بازسازی کند.

وی در بازسازی صحنه‌ی جرم، گفت: «ناصر با پرسپولیس به آلمان رفته بود. من تصمیم گرفتم با استفاده از غیبت او برای همیشه لاله را از زندگیم حذف کنم».

«شب حادثه با کلیدی که از خانه‌ی ناصر داشتم، داخل منزل او رفتم و پشت شופاژ پنهان شدم. از آنجا دیدم که لاله، دو فرزند و دوستش به خانه آمدند. تا صبح پشت شופاژ بودم».

«وقتی فرزندان لاله به مدرسه رفتند و دوستش از خانه خارج شد، لاله روی تخت دراز کشید. من چاقویم را آماده و دستکش‌م را دست کردم».

«بعد یک راکت بدمینتون برداشتم و با دسته‌ی آن محکم ضربه‌ای به سر لاله زدم. بعد با هم درگیر شدیم و من هم با ضربات چاقو آن قدر او را زدم تا جان داد».

شهلا در بازسازی صحنه‌ی جرم لکه خونی را نشان ماموران داد که پشت تشک خشک شده بود و ماموران متوجه آن نشده بودند.

با بررسی سطحی نشریات آن زمان می‌توان تناقضات پرشماری را شماره کرد که نشان از واقعی نبودن اعترافات دارد. برخی نشریات از وارد آوردن ضربه‌ی اول در خواب به واسطه چوب بیسبال توسط شهلا می‌نویسند. حال آن‌که بیسبال ورزشی است اساساً نامتداول و مهجور نزد ایرانیان. هردو پسر محمدخانی به جهت حرفه‌ی پدر ورزش و تفریح محبوب‌شان فوتبال است. سپس و در فیلم‌های دادگاه سخن از وارد آمدن ضربه اول توسط شهلا با راکت بدمینتون به میان می‌آید.

**حرف آخر:** حرف آخر را شاید وکیل مدافع شهلا، عبدالصمد خرمشاهی پس از اعدام وی به زبان آورد: ساعتی پیش از اجرای اعدام، رحیمی ریئس روابط عمومی قوه قضاییه پس از ۴۵ دقیقه صحبت با شهلا رو به وی می‌گوید: خودت به من زنگ زدی و گفتی بیا. حالا هر چه می‌خواهی بگو. که در نهایت شهلا گفت حرفی برای گفتن ندارم و بدین ترتیب موکل من راز سربه‌مهری را با خود برد.

و ناصر محمدخانی پس از صبح اعدام و طناب. در حالی که خمیازه می‌کشد و تن می‌خاراند. آب نارنج را روی چشم و بناگوش و زبان می‌فشرد، با نان سنگک خشخاشی کله‌پاچه‌اش را می‌خورد؛ تا ساعتی بعد با اولین پرواز راهی قطر شود. آخر چند ساعت پیش از کشیدن صندلی توسط پسر ارشدش از زیرپای شهلا گفته بود: «خیلی‌ها به من می‌گویند که باید به فوتبال برگردم تا روحیه‌ام عوض شود. من هم منتظرم تا این پرونده تمام شود و بتوانم دوباره به فوتبال برگردم» «و بوی خون بی‌قرار در باد گذشت»



۱- در نگارش این متن از نشریات متنوع و هفته‌نامه‌های ورزشی در دوران وقوع، نیز روزنامه‌ی دولتی ایران، که در کنار ایرنا بیشترین پوشش خبری از این ماجرا را داشت، روزنامه‌ی شرق، فیلم «کارت قرمز» تدوین مهناز افضلی، گفت‌وگوهای سرگرد بابک ابهریان با رادیو ندا و جرس و نیز گفت‌وگوی اختصاصی نگارنده با سرگرد ابهریان استفاده شده است.

۲- بر اساس گزارشاتی که از پرونده‌ی چند هزار صفحه‌ای شهلا جاهد به بیرون نشر کرد شائبه‌ی امنیتی بودن اعدام شهلا جاهد را نمی‌توان نادیده گرفت. جای جای این پرونده نشان از حضور امنیتی‌ها دارد. همان‌گونه که امنیتی‌ها امروز همه‌جا را زیر سیطره‌ی خود گرفته‌اند؛ از نفت تا فوتبال، و همه‌ی پیکره‌ی ورزش ایران را. سرداران سپاه فوتبالی شده‌اند و «حمالان پوچی» جهان پهلوان. تنها نگاهی گذرا به برخی نام‌ها نشان از امنیتی بودن فضای ورزش و فوتبال دارد. مصطفی داوودی ریئس سابق تربیت بدنی. علی آقامحمدی عضو وزارت اطلاعات و مقام امنیتی باشگاه استقلال. سردار ملاحی، ابومسلم و پاس. سردار آجرلو، پاس و استیل آذین. اکبر غم‌خوار پرسپولیس. مهدی دادرسی پیکان. مهدی اربابی ریئس کمیته سعادت‌آباد و ریئس سابق هیئت فوتبال تهران. سردار علی صلاحی، پیام مشهد. سردار عزیز محمدی، ریاست فعلی سازمان لیگ فوتبال. سردار مصطفی بنی‌اسد، مدیر عامل ابومسلم. سرهنگ رسول فاتح، مدیرعامل برق شیراز. سرهنگ جعفر جعفری، مدیرعامل مقاومت سپاسی شیراز. سرهنگ فرهنگ دوست، ریئس هیئت فوتبال یزد. سردار احمدی‌بی‌غش. سردار احمد شهریاری، صبا باطری قم. بهزاد کنیریایی، فدراسیون فوتبال. ناصر شفق، تراکتورسازی. حسین هدایتی، استیل آذین. امیر عابدینی، پرسپولیس و داماش گیلان. سردار محمد سلیمانی، فجر سپاسی شیراز. محمود مریخی، نیروی زمینی. علی فتح‌الله‌زاده، استقلال. ناخدا رشید سازمند، ملوان. حاج حبیب کاشانی، پرسپولیس. انصاری‌فر، راه‌آهن. و ... مجید ملاجعفر (مجید قدوسی)، مدت‌ها مدیریت باشگاه کوثر تهران و خرم‌آباد. سال‌ها مدیر استادیوم امجدیه و آزادی و مدیر ورزشی. و این آخری، مجید قدوسی را می‌گوییم همانی است که در اوین و اسیرکشی تابستان ۶۷ یک ماه تمام مرگ می‌فروخت و حالا فوتبالیست به آن سوی آب‌ها صادر می‌کند.

✱

ناگفته روشن است که اگر این پیش گزاره ها وجود نداشته باشند، نه قیمت ها آن گونه که ادعا می شود « علامت دهی » می کنند و نه عوامل اقتصادی از کارائی لازم برای بهبود زندگی برخوردار می شوند. برای نمونه، اگر مبنای کار برای قیمت گذاری هزینه تولید باشد، در یک اقتصاد غیر رقابتی « ضرورت » و « دلیلی » برای کاهش هزینه تولید وجود نخواهد داشت، چون تولید کنندگان در یک بازار غیر رقابتی عملاً همه کاره اند، و به راحتی و سهولت می توانند هزینه های اضافی تولید را به روی قیمت کالاها و خدماتی که عرضه می کنند سوار کنند و از مصرف کنندگانی که در چنین شرایطی انتخاب زیادی ندارند، بستانند. اگر به ساده کردن این مکانیسم پیچیده مجاز باشیم، پرسش هایی از قبیل، این که تولید چه محصولی سود آور است؟ و تولید کدام محصول سود بیشتری دارد؟ و یا کدام محصول سود آور نیست؟ با همین علامت ها و از کانال همین مجموعه پیش گزاره ها مشخص می شود. و بعد براساس پاسخی که عامل اقتصادی می گیرد، روشن می شود که تولید کدام محصول باید افزایش یابد و احتمالاً تولید کدام محصول کمتر شود. این گونه است که این نظام قرار است به تخصیص بهینه منابع محدود هم در اقتصاد منجر شود. در این اقتصاد، یکی از عمده ترین بازارها بازار بورس سهام است و به همین روایت، شاخص بورس قرار است علامت های لازم را درباره وضعیت کلی اقتصاد به عوامل اقتصادی بدهد. اگر بازارها به قدر کفایت شفاف باشند، شاخص بورس وسیله بسیار مناسب و مفیدی برای ارزیابی اوضاع اقتصادی است. بدون این که وارد جزئیات بشوم اشاره می کنم که تمایل مردم برای خرید سهام یک شرکت خاص در وهله اول به خاطر سودآوری به نسبت بالاتر آن شرکت است. وقتی تقاضا برای خرید سهام یک شرکت در بازار بورس منعکس می شود، نتیجه این که قیمت سهام بیشتر می شود و یک منبع دیگر، برای جذاب تر شدن سهام همان شرکت ایجاد می شود، که اصطلاحاً به آن « منفعت سرمایه ای » می گویند. فرض کنید که شما صد سهم شرکت الف را به قیمت هر سهم یک دلار خریداری می کنید. اگر قیمت سهام به ۵ دلار برسد، روشن است که ۱۰۰ سهم شما نه ۱۰۰ دلار بلکه اکنون ۵۰۰ دلار ارزش دارد و شما در این میان ۴۰۰ دلار منفعت سرمایه ای به دست آورده اید.

برای این که بازار - بطور کلی - و بازار بورس بطور اخص بتواند نقش خود را در علامت دهی موثر به عوامل اقتصادی به درستی انجام دهد، ضروری است:

- بازار بورس از دولت مستقل باشد.  
- نظامات لازم برای کیفیت سنجی معاملات و جلوگیری از تبانی و توطئه تدوین شده و بطور موثر اجرا شود.

- بازار باید یک بازار رقابتی باشد تا در آن قیمت ها - آن گونه که اغلب ادعا می شود - بطور موثر علامت دهی نمایند. یا به سخن دیگر، علامت دهی اش براساس مقوله های بنیادین اقتصادی باشد.

همین جا به اختصار بگویم که فقدان هر کدام از این پیش گزاره ها می تواند در عمل به آنجا برسد که علامت دهی های بازار بورس قابل اعتماد نباشد. یعنی می خواهیم بر این نکته تاکید کنم که وقتی شاخص بورس بطور مستمر افزایش می یابد، علامتی که داده می شود این که اوضاع اقتصادی مطلوب است. شرکت های حاضر در بورس، احتمالاً به خاطر سود آوری بیشتر، با اقبال عمومی روبرو می شوند و این اقبال عمومی است که سراز افزایش قیمت سهام آنها و در نهایت افزایش شاخص بازار بورس درمی آید. تا این جا حرفهای بدیهی و کلی زده ام.

با این مقدمه، سؤال این است که با توجه به این پیش گزاره های کلی، از اوضاع کلی اقتصاد ایران چه می توان گفت؟

قبل از هر چیز، لازم به یادآوری است که بازار بورس تهران نه تنها از دولت مستقل نیست بلکه تا جایی که خریداریم عمده بازیگران آن هم شرکت های دولتی و شبه دولتی اند. تنها یک شرکت واگذار شده به سپاه پاسداران - مخابرات - ده درصد کل این بازار را در اختیار دارد. از طرف دیگر، از ابتدای سال ۲۰۰۸ میلادی - دی ماه ۱۳۸۶ - فرمول محاسبه شاخص بورس تهران را عوض کردند و در نتیجه شاخص کل قیمت به شاخص بازده نقدی و قیمت تبدیل شده است. به گفته بورس نیوز « با فرمول جدید اگر فرض کنیم در طول دوره مورد بررسی قیمت ها همه ثابت باشند با توجه به سودی که شرکت ها طی سال در مجامع تقسیم می کنند، شاخص خود به خود رشد خواهد کرد اگر از این مشکل نیز با اغماض عبور کنیم، مشکل اصلی و مورد



## ما و این اقتصاد بحران زده ما

احمدسیف

تا به همین اواخر، روزی نبود که شاخص بورس تهران رکورد تازه ای به جا نگذارد (۱). شماری ادعا می کردند که تحرکات شاخص بورس نشان می دهد که تحریم های جدید اثری بوضعیت اقتصادی ایران ندارد (۲). و حتی با وجود گسترده تر شدن این تحریم ها، از کم شدن ریسک سیاسی و « از رشد شاخص های اقتصادی » در اقتصاد ایران سخن می گفتند. به اعتقاد من ولی در شرایطی که بر اقتصاد ایران حاکم است، این رکورد زدن خطرناک است و نه فقط نمی تواند پایدار بماند بلکه دیربازود این بادکنک می ترکد و دست و دماغ مردمی که به سرمایه گذاری در بازار بورس تشویق می شوند خواهد سوخت.

و اما چرا ممکن است این گونه بشود؟

آغاز می کنم از یک پیش گزاره، که اقتصاد مدرن سرمایه داری بر روی شاخ نظام قیمت ها می گردد. قیمت ها با تغییرات خود علامت می دهند و عوامل متعدد اقتصادی هم براساس این علامت ها تصمیم گیری می کنند. البته که سه شرط دیگر هم اساسی است:

- قیمت ها باید « واقعی » باشند تا این علامت دهی اطلاعات واقعی را به عوامل اقتصادی منتقل کند. [ یکی از دلایل اساسی کوشش برای حذف پارانها ها ]

- برای این که این قیمت های واقعی، مطلوب هم باشند لازم است تا بازارها هم رقابتی باشند. در بازارهای غیر رقابتی، کارائی عوامل اقتصادی زبان می بیند و این به نفع اقتصاد کشور نخواهد بود.

- برای این که این الگوی اقتصادی موفق شود، لازم است که دامنه مداخلات دولت در اقتصاد کاهش یابد و حوزه های بیشتری از زندگی اقتصادی به بخش خصوصی واگذار شود. [ یکی از دلایل اصلی در توجیه خصوصی سازی ]

بحث در اینجا وصل کردن شاخص قدیم و جدید به هم است که برای اولین بار در جهان این کار توسط بورس ایران انجام شده است !!! این کار به مثابه این است که مثلاً ما واحد اندازه گیری طول (متر) را به واحد اندازه گیری وزن (کیلو) وصل کنیم در حالی که همه می دانیم این دو واحد با هم تجانس ندارند» (۳). به این ترتیب روشن است که ادغام این دو شاخص نه فقط در هیچ کشور دیگری انجام نمی گیرد بلکه کاملاً بی معنی و بی فایده هم هست. دردنباله همین گزارش می خوانیم که در حال حاضر بزرگترین و بهترین شرکت های کشور مثل فولاد مبارکه، پتروشیمی خارک، ایران خودرو، سایپا، مخابرات و... که در بورس حضور دارند در مجامع خود از سود انباشته، بین سهامدارانشان سود تقسیم کردند. اگرچه این کاربر برای سهام داران خرد و بزرگ بسیار هم جذاب است ولی بدیهی است که برخلاف ادعاهای مقامات دولتی باینگر این واقعیت تلخ است که مشکلات و موانع جدی بر سر سرمایه گذاری وجود داشته که این بنگاهها به جای سرمایه گذاری این سود های انباشته به تقسیم آن بین سهامداران خود مبادرت ورزیده اند. بورس نیوز حتی ادعا می کند که «مخابرات در یک حرکت جالب سودی موهوم بین سهامداران خود توزیع کرد تا سهامدار عمده آن کنسر سیوم توسعه اعتماد مبین با بهره برداری از این حرکت بتواند از طریق این سود، اقساط خود را که بابت خرید سهام مخابرات بدهکار است بدهد» و از این شواهد نتیجه می گیرد که «اقتصاد ما با مشکل مواجه است و علی رغم شعارهای مطرح شده توسط دولت که بعضاً توسط کمیسیون اقتصادی مجلس و دیگر نهادها نیز نقض شده است شرکت های بزرگ و تاثیر گذار در اقتصاد کشور و در نهایت کل اقتصاد با چالش هایی نهفته مواجه می باشند که معلوم نیست کی و کجا و چگونه آشکار شوند».

شاهد مدعای من هم گفته های متناقض مقامات دولتی است. وزیر صنایع نمونه خوبی است. اگرچه درباره وضعیت تولید و صنایع آمارهای اغراق آمیز می دهد ولی در عین حال، باگذشت چندین ماه از بروز مشکلات متعدد در واحدهای تولیدی کشور سرانجام اعلام می کند که «ستاد رفع مشکلات اجرایی صنایع و معادن کشور آغاز به کار خواهد کرد». آن گونه که باخبرمی شویم این ستاد به پیشنهاد آقای احمدی نژاد و با تصویب هیئت وزیران تشکیل شده و معاونان چندین وزارت خانه - صنایع، کار، اقتصاد، نیرو- و هم چنین نمایندگان از سوی سازمان تامین اجتماعی، بانک مرکزی، و بانک های عامل تشکیل خواهد شد. تصمیمات این ستاد هم وقتی به تأیید وزیر صنایع می رسد برای همه «دستگاههای اجرائی لازم الاجراست». از جمله کارهای عمده این ستاد، اتمام طرح های نیمه تمام است. اعلام تشکیل این ستاد، به واقع نشانه تأیید وجود بحران در واحدهای تولیدی کشور است و اگر بخوایم ربطش بدهیم به رکورد زدن شاخص بورس، باید پرسید اگر این بحران درست است در آن صورت شاخص بورس براساس کدام «رونق اقتصادی» رکورد می زند! یا به عبارت دیگر، این رکورد زدن برخلاف آن چه که در یک وضعیت عادی از آن مستفاد می شود، بعید است نشانه بهبود و رونق وضعیت اقتصادی باشد. شاهدش هم این بحران گسترده ای است که وجود دارد. به یاد داریم که درپاییز پارسال که قرار شد بدهی های ۶۷۰۰ واحد تولیدی استمهال شود محرابیان ادعا کرده بود که «این اقدام دولت نشانه رکود در صنعت نیست» و از آن جایی که آدم دروغگو کم حافظه هم می شود در همان مصاحبه مطبوعاتی از تهیه یک فهرست جدید از شرکت های بحران زده دیگر که قرار است بدهی شان استمهال شود، هم خبر داده بود. با این همه، بحران مالی شرکت های تولیدی اگر وخیم تر نشده باشد، بهبود نیافته است. از سوئی، به خاطر افزایش واردات این تولید کنندگان بخش هائی از بازار داخلی را هم از دست داده اند به حدی که حتی بدون کمک دولت قادر به پرداخت حقوق کارگران خود هم نیستند و از سوی دیگر، در نتیجه دخالت های اغلب نسنجیده دولت در بازارهای پولی و مالی - کاهش دستوری نرخ بهره و اجباربانکها به پرداخت تسهیلات تکلیفی به بنگاه های زود بازده- شرایطی فراهم شده است که بانکها نه امکان اعتباردهی به شرکت های تولیدی را دارند و نه با کاهش دستوری نرخ بهره انگیزه ای برای این کار وجود دارد و ترجیح می دهند که به جای وام دهی، به صورت عقود مشارکتی به متقاضیان تسهیلات بدهند که نرخ «سود» بسیار بالاتری دارد. دولت ولی از سوئی ادعا می کند که ایران از بحران جهانی برکنار مانده است و در عین حال، حداقل بخشی از مشکلات

بخش تولیدی را به بحران جهانی نسبت می دهد. لازم به گفتن است که حجم مطالبات معوقه نظام بانکداری را ۵۰ هزار میلیارد تومان برآورد می کنند و آن چه که دولت از بانکها خواسته این که دریافت اقساط طلب خود را حداقل یک سال به تعویق بیندازند. نکته این است که چنین کاری، اگرچه ممکن است به نفع صنعت باشد، ولی وضعیت مالی بانکها را خراب می کند و طبیعتاً قادر به ارایه تسهیلات بیشتر نخواهند بود. این بحران مالی، ابتدا از بنگاههای بزرگ، مثل ایران خود رو شروع و بعد به بنگاههای دیگر مثل ایرالکو و صدرا رسید. گفته می شود که ایران خودرو بین ۶ تا ۱۰ هزار میلیارد تومان بدهی دارد و برای اولین بار در ۴۵ سال، سال گذشته این شرکت زیان داد. از سوی دیگر خبر داریم که بزرگترین بدهکار ایران هم به واقع دولت است که بدهی اش را به شرکت ها و موسسات دیگر نمی پردازد و این رشد سیل وار مطالبات معوقه است که همه نظام اقتصادی ایران را به بحران کشانده است. نمونه ای که می توانم از بدهی دولت بدهم بدهی دولت به صنایع تولیدی برق است که گفته می شود از ۵۰۰۰ میلیارد تومان هم گذشته است و کل صنعت برق و همه شرکت های تابعه آن را با یک بحران بسیار اساسی روبرو ساخته است- بعید نیست خاموشی مکرر تابستان گذشته هم که زیان های چندین میلیاردی بار آورده بود، به همین دلیل بوده باشد. همین جا بگویم که هرچه که ادعاهای بی پایه محرابیان باشد، «ستاد ویژه» ای برای حل مشکلات قطع برق که موجب شده تا «واحد های مختلف سیمانی، فولادی و قطعه سازی با مشکل کمبود و نوسان برق و خسارت میلیاردی ناشی از آن» روبرو بشوند ایجاد شده است. زیان های ناشی از قطع برق به ویژه در بخش معدن، تولید سیمان، قطعه سازان و فولاد بسیار جدی و اساسی است و در بخش تولید فولاد این زیان را هر بار که برق قطع می شود، تا ده درصد برآورد کرده اند. در این گزارش می خوانیم (۴) که «فشار ناشی از تعطیلات ناگهانی بر صنایع و واحدهای تولیدی کم بود، کمبود برق و قطع اعلام نشده برق واحدهای صنعتی هم داد فعالان بخش صنعت را درآورد». بخش هائی که از این قطع برق بیشترین زیان را دیده اند، واحدهای ریخته گری، سیمان بودند و مشکلات به حدی جدی شده است که در خوزستان «ستاد ویژه» برای تخفیف این مشکل ایجاد شده است. خبر داریم که حتی خط تولید سایپا هم درعکس العمل به این بی برقی ها برای چند ساعت متوقف شد. در همین راستا خبر داریم که معاون وزیر صنایع و معادن اعتراف کرده است (۵) که «مشکل اصلی بخش صنعت و تولید کشور، کمبود نقدینگی و سرمایه در گردش است» و اگرچه آن را قابل حل دانسته است ولی روشن نیست که چه راه حلی برای این کار پیشنهاد می کند. البته به روال معمول، گناه را به گردن نظام بانکداری ایران انداخت که به صنعت گر و تولید کننده تسهیلات بانکی کافی نمی دهند که پیش تر به علت اصلی اش- تسهیلات تکلیفی به بنگاه های زود بازده- اشاره کردم و دیگر تکرار نمی کنم.

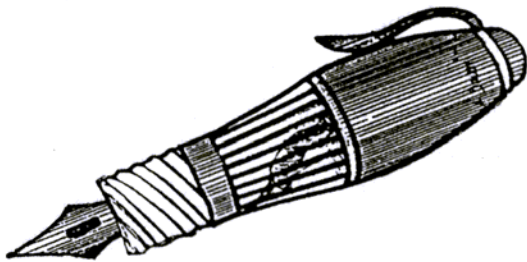
باید بلافاصله اضافه کنم که بحران اقتصادی ایران تنها به همین موارد محدود نمی شود. این بحران هم بسیار گسترده است و هم بسیار عمیق و به همین دلیل است که رکورد زدن شاخص بورس تهران، همه مختصات یک رشد شدیداً حبابی و به همین دلیل خطرناک را به نمایش می گذارد. به گفته خوش چهره «در شرایط کنونی وضعیت اشتغال و افراد بیکار در جامعه در وضعیت بحرانی است» (۶). البته می دانیم که «رکود بخش مسکن» هم می تواند در صورت استمرار خطری برای سایر بخش های اقتصادی باشد. درتائید این ادعا با خبر می شویم که ساخت و ساز در تهران در ۱۳۸۸ بیش از ۴۸٪ کاهش یافته است (۷). درباره صنعت برق خبر داریم شویم که «عدم چاره اندیشی برای بحران مالی که گریبان گیر این صنعت شده است، به طور قطع به ایجاد مشکلات بسیار عدیده ای منجر خواهد شد. ایجاد موج مخربی از بیکاری با تعطیلی شرکتها و نیز متوقف شدن پروژه های در دست اجرای این شرکتها، از جمله عواقبی است که جبران کردن آنها بسیار دشوار به نظر می رسد» (۸). اگرچه شاخص بورس هر روز رکورد می زند ولی «در زمان حاضر تولید در کشور بدترین روزهای خود را سپری می کند» (۹). به ادعای رئیس اتاق ایران، «۵۰ درصد واحدهای تولیدی در اکثر مناطق صنعتی کشور در حال تعطیلی یا در شرف تعطیل شدن هستند» و «اکثر واحدهای تولیدی و صنعتی بزرگ کشور با کمتر از ۳۰ درصد ظرفیت اسمی خود مشغول به کار هستند».



ساعتی «چند صد میلیون تومان» برآورد شده است و خاتمه کلام این که علاوه بر صنعت ریخته گری که زیان های قابل توجهی متحمل شده است، می دانیم که «صنایع شیشه، شیرآلات، پتروشیمی، پلاستیک، کفش، ظروف و صنایع غذایی هر یک از جمله واحدهای صنعتی و تولیدی هستند که در شهرک های صنعتی استان تهران در هفته جاری به دلیل قطع مکرر برق و عدم اجرای صحیح جدول زمان بندی و نیز وعده های بی پایه برق منطقه ای، خسارات مالی جبران ناپذیری را متحمل شده اند» و «بسیاری از واحدهای صنعتی هم اکنون با نیمی از ظرفیت خود یا حتی کمتر مشغول به کارند» (۱۹).

اگر وضعیت کلی اقتصاد به صورتی است که در بالا گفته شد، آن وقت این پرسش هم چنان بی جواب می ماند که اگر نکاتی که درباره بازار سهام پیشتر آورده شد، درست است که هست، در آن صورت، دلایل اقتصادی رکورد زدن شاخص بورس تهران، کدام اند؟ اگر این رکورد زدن با رونق اقتصادی قابل توضیح نباشد که در شرایط موجود در اقتصاد این گونه نیست، در آن صورت، تنها بدیلی که باقی می ماند، شکل گرفتن حباب مالی در بورس تهران است و حباب مالی - می خواهد در ایران باشد یا در کره مریخ - دیریا زود می ترکد و از این سرانجام هم گریزی نیست. ممکن است اندکی دیریا زود بشود، ولی سوخت و سوز ندارد.

اجازه بدهید اندکی مشخص تر به ابعاد بحران اقتصادی در ایران بپردازم.



## ۱- بحران در صنعت نساجی ایران:

همان طور که گفته شد، در این که سرتاپای اقتصاد ایران بحران زده است تردیدی نیست. در دو بخش عمده صنعت و کشاورزی نموده های این بحران به حدی بیرون زده است که دیگر کتمان کردنی نیست. سعی می کنم به و جویی از این بحران همه جانبه بپردازم. آغاز می کنم از بحران در صنایع نساجی ایران.

صنعت نساجی قدیمی ترین صنعت ایران است که اگر درست مدیریت شود می تواند در تخفیف وابستگی اقتصاد ایران به درآمدهای نفتی نقش موثری ایفاء نماید. متأسفانه شیوه اداره ی این صنعت درسی و یک سال گذشته به گونه ای بوده است که اکنون بخش عمده ای از آن گرفتار بحران عمیق مالی و ساختاری است و اگر این مشکلات به نحو موثری چاره جوئی نشود بعید نیست نه تنها این بحران سراسری شود بلکه با افزایش چشمگیر بیکاری هم روبرو بشویم. برآورد شده است که حدوداً نیم میلیون کارگر در این بخش شاغل هستند (۲۰). به گفته یک فعال کارفرمائی در صنعت نساجی مشکلات عمده این صنعت به این فرارند:

- واردات و قاچاق منسوجات خارجی.

- ثروند افزایش یابنده قیمت مواد خام و به ویژه مواد پتروشیمی.

- قوانین پولی و مالی مشوق نوسازی و بازسازی واحدهای صنعتی نیستند.

البته دیگر دست اندرکاران این صنعت از مشکلات و موانع دیگری هم سخن می گویند که شماری از این دیدگاه ها را بازخوانی خواهیم کرد. بد نیست به اشاره بگویم که در ایران ۸۷۰۰ کارخانه نساجی بزرگ و کوچک وجود دارد که بخش عمده ای از واحدهای بزرگ پس از انقلاب اسلامی مصادره شد و به مالکیت دولت درآمد. در قبال از سقوط سلطنت، صادرات نساجی ایران بسیار قابل توجه بود ولی به دلایل متعدد که به شماری خواهیم پرداخت نه تنها از آن صادرات دیگر خبری نیست بلکه بیش از ۳۰٪ برآوردهای دیگر

اگر چه منظور رئیس انجمن نساجی ایران را درست متوجه نمی شوم ولی می گوید که «نساجی به سمت رکود کامل می رود» (۱۰). رئیس اتاق بازرگانی تهران با اشاره به افزایش چشمگیر چک های برگشتی می گوید این افزایش نشانه آن است که «اقتصاد کشور در مسیر مطلوب قرار ندارد» (۱۱). محمد نهبوندیان افزود: «کاهش سرمایه و اعتماد اجتماعی مسائل مهم امروز اقتصاد ایران هستند. اینکه رقم چک های برگشتی مرتباً در حال افزایش باشد، زنگ هشدار به شمار می رود و نشان می دهد که وضع اقتصادی کشور در مسیر مطلوب قرار ندارد». در تائید این ادعا بد نیست اشاره کنم که « طی سالهای ۸۱ تا ۸۸ که رشد درآمدهای نفتی کشور رکوردهای تاریخی بر جا گذاشته، نرخ سرمایه گذاری کاهش پیدا کرده است» (۱۲) در اینجا می خوانیم که بازار لوازم منزل - برای نمونه مبلمان - تقریباً بطور کامل در تسخیر اقلام وارداتی قرار گرفته است و حدوداً ۷۰ درصد این بازار با واردات تامین می شود (۱۳). البته اگر اقتصاد در وضع مطلوبی بود و تولیدات داخلی کفاف تقاضا را نمی داد، استفاده از واردات البته که نشانه بحران در تولید نبود ولی در ایران، متأسفانه افزایش واردات به زیان تولید داخل انجام می گیرد که پیشتر هم به همین موضوع اشاره کرده ام. در همین راستا خبر داریم که «کم توجهی به بنگاه های کوچک تولیدی، تخصیص نیافتن تسهیلات و هزینه بالای تولید منجر به افول صنعت مبلمان کشور شده است». شاهد دیگری که نشان دهنده وضعیت بحرانی اقتصاد است افزایش بیکاری است که بطور متوسط در ۱۳۸۸ به نسبت سال قبل ۱.۵ درصد افزایش یافته است (۱۴). بطور کلی بیکاری در ۲۱ استان از ۳۰ استان ایران افزایش یافته است و لرستان با ۱۹ درصد و همدان هم با ۱۸ درصد بیکاری در صدر قرار داشتند. یکی دیگر از بخش های بحران زده صنعت قند و شکر است (۱۵). گفته می شود که ایران بطور بالقوه می تواند سالی ۱.۸ میلیون تن شکر تولید کند و میزان تولید در ۱۳۸۵ - برای نمونه - ۱.۳ میلیون تن بود. ولی با افزایش واردات - بیش از ۵ میلیون تن در فاصله ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۷ - میزان تولید شکر داخل به ۵۵۰ هزار تن سقوط کرده است. در همین راستا خبر داریم که «تولید چغندر قند در ایران طی ۲ سال اخیر ۷۴ درصد و تولید شکر ۷۵ درصد کمتر شده است» (۱۶). اگر چه وزیر صنایع آمارهای جذاب می دهد و از ۵ برابر شدن سرمایه گذاری ها در صنایع در پایان امسال خبر میدهد ولی واقعیت این است که بخش تولید در اقتصاد ایران به شدت بحران زده است. به عنوان نمونه درباره بزرگترین شرکت خودروسازی خاورمیانه، ایران خود رو می دانیم که «ایران خودرو، بزرگترین شرکت اتومبیل سازی ایران با مشکلات مالی عظیمی دست به گریبان است به گونه ای که شایعه ورشکستگی آن نیز گهگاه بر سر زبان ها می افتد (۱۷). سال گذشته ایران خودرو بخشی از اموال و دارایی خود را فروخت تا بتواند سودی را که به سهامداران خود وعده داده بود، بپردازد. به نوشته ی روزنامه ی اعتماد، امسال ظاهراً مدیران ایران خودرو قصد دارند به سهامداران اعلام کنند که سود آنها از تولیدات و معاملات این شرکت در سال ۱۳۸۷ صفر بوده و ۱۲۰ میلیارد تومان نیز ضرر و زیان به بار آمده است». درباره شرکت ایرالکو که تقریباً نیمی از تولید آلومینیوم ایران را برعهده دارد و مدتی پیش مثل بسیاری از واحد های دیگر به مالکیت سپاه پاسداران درآمد مشکل مشابهی وجود دارد و وضعیت مالی آن به شدت بحرانی است. به گفته عیسی رضائی مدیرعامل سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایرانیان «در حالی تا پایان سال ۸۷ پیش بینی سود ۴۰۰ تومانی برای هر سهم را مدنظر داشت که به جای این سود، زیان هر سهم به ۳۲۳ تومان و در مجموع به ۵۶ میلیارد تومان رسید. از سوی دیگر شرکت ایرالکو ۴۰۰ میلیارد تومان بدهی به بانکها، ۳۰ میلیارد تومان به اداره برق و ۱۲ میلیارد تومان بدهی متفرقه دارد (۱۸). اینها گوشه هایی از واقعیت های شرکت است که در صورت های مالی آن نمود ندارد». در همین روزها و هفته هائی که شاخص بورس تهران برای چندمین بار رکورد زد، خبردار می شویم که در شهرک صنعتی عباس آباد دریاکدشت، که ۱۸۰۰ کارخانه و صنایع بزرگ و مهم در آنجا فعالیت دارند به دلیل قطعی مکرر و طولانی برق «با وضعیت بحرانی مواجه شده است». این هم گوشه هائی از مشکلاتی که ایجاد می شود «گاهی نیز در اواسط کار و در حین انتقال محصولات بین خطوط با قطع برق علاوه بر صدمه دیدن دستگاهها، محصولات نیمه آماده یا از بین می روند یا به صورت ناقص قابل بازگشت به چرخه تولید دوباره نیستند». خسارت وارده هم

حاکمی از آن است که بیش از ۴۰٪ - از بازارهای داخلی نیز اکنون با واردات و قاچاق تامین می شود. علاوه بر مشکلاتی که به آن اشاره شد، می توان از موانع دیگری هم سخن گفت (۲۱):

- کمبود مواد اولیه و مرغوب
- فقدان تنوع تولید
- کهنگی و فرسودگی ماشین آلات
- عدم مدیریت علمی و تخصصی
- کمبود نقدینگی

- تغییر پی در پی سیاست های دولت در مورد تعرفه ها

- نابسامانی فضای کسب و کار

البته دیدگاه دیگری هم هست که تقریباً همه مشکلات را ناشی از مدیریت غیر کارآمد دولتی می داند. البته گفته می شود که این دولت وارث بحران های بزرگی در این صنعت بود که نساجی کردستان، نساجی کرمانشاه (غرب)، صنایع نساجی خوی، فرنخ، مه نخ و نازنخ، مخمل و ابریشم کاشان و... از جمله این کارخانه ها به حساب می آمدند. درباره یکی از این واحدها، روزگاری حجم تولید کارخانه نساجی کرمانشاه (غرب) به ۳۰ میلیون متر می رسید. این شرکت دارای بیش از ۱۵۰ فروشگاه و ده ها هکتار زمین بود و هزاران کارگر در آن مشغول به کار بودند. در دی ماه سال ۸۶، این شرکت معظم با بیش از ۸۰ میلیارد تومان بدهی انباشته و تقلیل کارگران به حدود هزار نفر، حتی قادر به پرداخت حقوق کارگران به مدت ۴ ماه نبود و در نهایت با تعطیلی این کارخانه، قرار شد که زمین های آن برای ساخت شرکت خودروسازی در اختیار ایران خودرو قرار گیرد، شرکتی که با مدیریت شرکت آتیه دماوند از زیرمجموعه های بنیاد مستضعفان به این روز افتاد. اگرچه مشکلات اقتصادی ایران فقط به سیاست های دولت نهم محدود نمی شود ولی گفتن دارد که دولت نهم با سیاست های مخربی که در پیش گرفت وضع صنعت بطور کلی و صنعت نساجی بطور اخص را بسی وخیم تر کرد. در این راستا بد نیست به تغییرات مکرر تعرفه برای واردات پنبه و رنگ مورد استفاده اشاره کنم. و باز بد نیست به واحد دیگری اشاره بگویم که با کلی تبلیغات و صرف میلیاردها تومان سرمایه کارخانه نساجی سیلان را دراردبیل افتتاح کردند. قرار بر این بود که ۱۱۰۰ کارگر در آن شاغل باشند ولی هنوز کارخانه به یک سالگی خود نرسیده معلوم شد که کارگران آن- که حدوداً نصف این تعداد بودند- ۶ ماه حقوق نگرفته اند و تولید کارخانه خوابیده است. همین جا بگویم که مدیریت غیر کارآمد دولتی نه فقط در صنعت نساجی که در صنعت لوازم خانگی، لوازم صوتی و تصویری، خودروسازی هم کمترین صنایع را شکسته است. یکی دیگر از عوامل مسئله آفرین این است که در صنعت نساجی- با بالا رفتن قیمت نفت- قیمت مواد اولیه ای که از مشتقات نفتی است نیز افزایش یافته است.

گذشته از مدیریت غیر کارآمد دولتی، می توان به عوامل دیگری هم اشاره نمود:

- مدیریت غیر کارآمد کیفیت- به خصوص در طول ۸ سال جنگ عراق با ایران. در این دوره، به نظر می رسد که علم و تکنولوژی فراموش شد و هدف فعالیت های اقتصادی فقط حفظ سطح تولید بود. پیش گرفتن اقتصاد جنگی و نظام کوپنی گسترده و کنترل قابل درک واردات در آن سالها باعث شد که محصولات داخلی در وضعیت بی کیفیتی که با افت کیفیت روبرو بود، بی مشتری نماند. پس از پایان جنگ و کنار گذاشتن اقتصاد کوپنی و باز کردن بازارها، این ضعف های تعمیق شده صنایع و صنعت نساجی به طور اخص عیان شد.

- نکته دوم این که اکثریت قاطع مصرف کنندگان در ایران جوان اند و تنوع طلب که نیازهای خاص خود را در پیوند با رنگ و طرح ها دارند. متأسفانه در ایران، طرح ریزان از آزادی کافی در هیچ کدام از این عرصه ها بهره مند نیستند. به جای رنگ های روشن و طرح های شاد، به نظر می آید که دیدگاه رسمی به رنگ های تیره تمایل بیشتری داشته باشد. با باز شدن دروازه های وارداتی، محصولات داخلی قادر به رقابت با پارچه های وارداتی که این محدودیت ها را ندارند نخواهند بود.

- مشکل جدی دیگر، هم کمبود پنبه در ایران است. صنایع نساجی به طور متوسط به ۱۸۰ هزار تن پنبه در سال نیاز دارند ولی تولید داخلی تنها ۸۰

هزار تن است - البته برآوردهای کمتری هم در دست داریم- ولی به ادعای دبیرانجمن صنایع نساجی ایران واردات پنبه هم به دلایل متعدد آسان و سراسر نیست.

- مسئله دیگر هم همان طور که پیشتر گفتیم، قاچاق پارچه و پوشاک به ایران است. تعرفه پارچه وارداتی ۶۵٪ است و شماری از صنایع پوشاک داخلی که به پارچه خارجی نیازمندند، به جای استفاده از واردات قانونی پارچه، پارچه مورد نیاز خود را از طریق قاچاق تهیه می کنند.

البته مدیرعامل صندوق پنبه، برخلاف نظر دبیر انجمن صنایع نساجی، معتقد است که « واردات بی رویه پنبه » موجب بحرانی شدن صنعت نساجی در کشور شده است به اعتقاد او، کمبود نقدینگی در کارخانجات پنبه پاک کنی باعث شده است که ۲۵ هزار تن پنبه تولید داخل در این کارخانه ها انباشده است (۲۲).

در اینجا با ابعاد دیگری از بحران صنعت نساجی با خبر می شویم (۲۳). مشکل اساسی، چه در پیوند با صنعت نساجی و چه بطور کلی با بخش عمده ای از تولیدات داخلی، واردات بی رویه به ایران است به حدی که از « ویروس واردات » سخن گفته می شود. در پیش گرفتن سیاست نادرست واردات سالار» برای کنترل تورم از جانب دولت نهم و دهم، اگرچه تورم را چاره نکرد ولی به تولیدات داخلی لطمات بسیار جدی وارد کرد. کمبود نقدینگی و سرمایه در گردش، از دست رفتن بخش های بیشتری از بازار داخل، رکود کلی اقتصاد، فرسودگی ماشین آلات، قاچاق منسوجات، باعث وضعیتی شده است که این صنایع نمی توانند از تمام ظرفیت تولیدی خود استفاده نمایند- ظرفیت عاطل در صنعت نساجی ۶۰٪ برآورد شده است- و پی آمد آن هم این است که هزینه تولید افزایش می یابد و توان رقابتی این محصولات در بازار بازمه بیشتر کاهش می یابد. البته مدیرکل سابق نساجی و پوشاک وزارت صنایع و معادن، « ثابت بودن نرخ ارز » را یکی از مشکلات این صنعت دانسته است. مدیرعامل یکی از واحدهای تولیدی معتقد است که مشکل اصلی واردات بی رویه از چین و ترکیه است والی در واردات ماشین آلات تازه نه تنها کمبودی وجود ندارد که بیش از نیاز هم ماشین آلات وارد شده است. « تنها در صنعت فرش آن قدر ماشین آلات وارد شده که می توانیم با استفاده از آن تمام ایران را فرش کنیم و این مساله به دلیل نبود یک استراتژی جامع است. » یکی دیگر از دست اندرکاران، مشکل اصلی را توقف فرایند نوسازی واحدهای نساجی کشور می داند و به گفته او نه فقط بازارهای داخلی که منسوجات ایرانی بخش های اساسی بازارهای صادراتی خود را هم به تولیدات رقیب باخته اند و برای مثال اشاره می کند به توقف صدور پتوهای ایرانی به عراق، افغانستان و ارمنستان و از جمله دلایل هم این که در عرصه نوسازی صنعت نساجی « در این زمینه هیچ اتفاقی نیفتاده است. » مهناز شوقی که درباره بحران صنعت نساجی پژوهش می کند ولی نکات جالبی را مطرح می نماید به گفته او « ضعف قوانین و مقررات تولید در کشور ریشه اصلی این مشکلات است » و به عدم اطمینان حقوقی سرمایه گذاران اشاره دارد که مقوله بسیار با اهمیتی است.

در اینجا با آمارهای حیرت آوری از گستردگی قاچاق روبرو می شویم. ادعا شده است که « ۹۰ درصد از حجم پارچه های موجود در بازار » و « بیش از ۷۰ درصد از پوشاک موجود در بازار داخل از طریق مبادی غیررسمی و به صورت قاچاق از مرزهای جنوبی، شرقی و غربی وارد کشور می شود » که منابع غیررسمی ارزش آن را ۵ تا ۷ میلیارد دلار برآورد می کنند (۲۴). در اینجا کل ارزش پارچه و منسوجات قاچاق بین ۹.۲ میلیارد تا ۱۱.۵ میلیارد دلار برآورد شده است. پی آمد این میزان از قاچاق البته تعطیل شدن واحدهای تولید داخلی است. در تولید پتو از ۸۳ واحد فعال در این بخش تنها چهار واحد در حال حاضر فعالیت می کنند و در بخش ریسندگی وضعیت مناسب نیست و در بخش پوشاک نیز به نسبت سال ۸۷ تنها ۶۰ درصد ظرفیت ها هم چنان فعال اند و بقیه تعطیل شده اند (۲۵).

در کنار این مشکلات، یکی از موانعی که در ایران وجود دارد این است که بین بخش تولید کننده پارچه و تولید کنندگان پوشاک رابطه معنی داری وجود ندارد و به همین خاطر، ارزش افزوده تولید پارچه - به خصوص با توجه به افزایش هزینه های تولید- قابل توجه نیست و به همین دلیل سرمایه گذاری لازم برای نو سازی ماشین آلات در آن انجام نمی گیرد یا به قدر کفایت صورت نمی گیرد. در عین حال، فرسودگی ماشین آلات به نوبه به صورت

عامل دیگری درمی آید که هزینه تولید را در سطح بالا نگاه می دارد و مقرون به صرفه بودن فعالیت در این صنعت را مخدوش می کند. البته به گفته مروج حسینی، رئیس هیات مدیره انجمن نساجی ایران نه تنها صنعت نساجی که دیگر صنایع ایران نیز از مشکلات مشابهی عذاب می کشند (۲۶). به نظر مروجی حسینی این مشکلات به این قرارند:

- ثابت ماندن نرخ ارز  
- کمبود نقدینگی و عدم مساعدت بانکها  
- تحریم ها

- کمبود مواد اولیه (پنبه) و گرانی مواد اولیه دیگر (مواد پتروشیمی) درباره پنبه، ۴۰ سال پیش تولید پنبه ایران ۲۷۰ هزار تن بود که حتی بخشی از آن صادر هم می شده است ولی اکنون تولید پنبه سالانه تنها ۵۰ هزار تن است که کشور را محتاج واردات پنبه کرده است. مشکلی که پیش می آید این که پنبه وارداتی - در مقایسه با پنبه تولید ایران - حداقل ۱۵٪ گران تر است. مواد اولیه پتروشیمی هم به قیمت بسیار بالا عرضه می شود و حتی گاه تولید کنندگان مواد پتروشیمی با خرید محصولات خود در بازار بورس، موجب بالا رفتن قیمت آنها می شوند. البته مشکلات دیگری از قبیل قطع برق و قیمت گاز و برق هم هست که موجب تشدید این بحران می شود. با این همه، او اضافه می کند که آنچه که «بحران صنعت نساجی» نامیده می شود به واقع بحران در بخش دولتی این صنعت است که با سوء مدیریت ها و سوء سیاست های دولتی تعطیل شده یا در معرض تعطیلی قرار گرفته اند. به گفته علی محمد شریفی - کارشناس نساجی، «صنعت نساجی و صنایع دیگر امروز همانند ماشین ۱۸ چرخ می مانند که ترمز بریده و هم اکنون در سراسیمگی هستند که عدم حمایت ها می تواند سرنوشت این صنعت را به کلی دگرگون کند. وی گفت: با این تفصیل می توان گفت هم اکنون بیش از ۵۰ درصد کارخانه های صنعت نساجی تعطیل شده اند و باقی کارخانه ها نیز به زودی ورشکسته می شوند.» (۲۷)

مدیر کارخانه نساجی رحیم زاده اصفهان مدعی است که اگرچه بعد از بهمن ۱۳۵۷ اغلب کارخانه های بزرگ نساجی دولتی شده اند و دولت های وقت هم از نظر تسهیلات ارزی و پولی مساعدت می کردند و بازار مواد خام و نیروی انسانی هم مناسب بود، ولی مدیریت دولتی و منصوب شده این واحدها موجب از دست رفتن همه این امکانات شد بدون این که منشاء بهبود ادامه داری در این صنعت بشود (۲۸). درباره کارخانه رحیم زاده ادامه می دهد که در سال ۱۳۵۹ برای ده سال کارخانه را مصادره کرده و مدیران انتصابی سازمان صنایع ملی را بر آن گماردند. این کارخانه که در گذشته روزی ۲۰ تن نخ خام و رنگ شده تولید می کرد و ۸۰۰ کارگر قراردادی داشت با ۸ تن تولید روزانه، تعداد کارگزارانش به ۱۲۰۰ نفر رسید. نه فقط ماشین آلات اش فرسوده و غیر کارآمد بودند بلکه در انبارهای مواد خام نداشت و تازه ۸۰۰ میلیون تومان هم به نظام بانکی بدهی داشت. واقعیت این است که علل و موانع هرچه که باشند، آن چه تردید بر نمی دارد این که بحران صنعت نساجی در ایران بسیار جدی است و چنانچه تغییرات اساسی در مدیریت و سیاست پردازی این صنایع صورت نگیرد، بعید نیست که در آینده ای نه چندان دور، این تنه باقی مانده نیز تعطیل شده و ابعاد بحران به واقع از کنترل دولتمردان خارج بشود.

## ۲- بحران فراگیر در صنعت خودروسازی

همان گونه که پیشتر گفته شد هدف از پرداختن به وجوه گوناگون بحران اقتصادی در ایران، توجه به این واقعیت است که «رکورد زدن» شاخص بورس تهران، به واقع بیانگر رشد یک حساب مالی خطرناک است که دیر یا زود خواهد ترکید. این که چه عواملی در شکل گیری این حساب مالی دست دارند مقوله ای است که باید به جای خویش شکافته شود. ولی، درباره بحران همه گیر در این اقتصاد بحران زده ایران، در ۱۳ مرداد - هم شهری تیر زد که «بحران صنعت خودرو را فراگرفت» (۲۹). هم چنین با خبر می شویم که ایران خودرو برای اولین بار در ۴۵ سال گذشته، زیان ده شد و در سال مالی ۱۳۸۷ در کنار بدهی های چشمگیری که دارد این هم گفته قائم مقام مالی ایران خودروست که این شرکت «تقریباً ۹ برابر سرمایه ثبتي خود به بانکها بدهکار است، اما به ازای آن دارایی دارد» (۳۰) [۱۷۷ میلیارد تومان هم زیان داشت (۳۱)]. قبل از آن که ادامه بدهم اشاره کنم که براساس قانون

تجارت ایران هر زمان بدهی شرکتی به بیش از نیمی از سرمایه های آن شرکت برسد شرکت مذکور طبق تعریف قانونی، ورشکسته شده است. با این حساب بد نیست توجه شما را به این نکته جلب کنم که به ادعای یکی دیگر، سرمایه دفتري ایران خودرو بین ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار تخمین زده می شود و طبق آخرین آماری که داریم این بنگاه بیش از ۹ میلیارد دلار بدهی دارد. یعنی بدهی ایران خودرو بین ۷۵ تا ۹۰٪ سرمایه دفتري آن است و براساس قانون تجارت ایران، این شرکت که در واقع بزرگترین تولید کننده خودرو در خاورمیانه است، ورشکسته است (۳۲).

آن چه که بلافاصله به ذهن می رسد و برای من هم چنان به صورت یک معما باقی مانده است این که مدیران این بنگاهها با چه ترفندی توانسته اند در بازاری که بر آن کنترل تقریباً انحصاری دارند این همه زیان و بدهی بالا بیاورند؟ فراموش نکنیم که داریم از بازاری صحبت می کنیم که در همه این سالها مصرف کنندگان ایرانی را «واداشته بودند» تا برای خودروهای با کیفیتی پائین تر از متوسط جهانی، بهائی بیشتر از متوسط بهای جهانی بپردازند و تا همین اواخر هم، واردات خودروی خارجی به شدت تحت کنترل بود و حتی وقتی این بازار اندکی باز شد بر خودروهای وارداتی تعرفه های ۱۰۰ و ۱۳۰ درصدی وضع کردند. یعنی بازار به اصطلاح بازاری بود گرفتار که در آن عرضه کننده حرف آخر را می زد و خریدار هم - اگرچه قرار است سلطان بازار باشد - ولی اگر این شرایط تحمیلی را دوست نداشت می توانست مثل اجدادش اسب و استر و الاغ سوار شود! ولی همان طور که خواهیم دید، این صنعت هم همانند صنعت نساجی به این صورت به گل نشسته است. آیا سهام این شرکت ها در بازار بورس می تواند بخشی از این رکورد زنی باشد؟ من بعید می دانم. تاجائی که اطلاعات محدود من اجازه می دهد سعی می کنم سرگذشت ایران خودرو را بازخوانی کنم و درحاشیه به بحران در دیگر خودروسازان هم اشاره می کنم.

به گل نشستن ایران خود رو دلایل متعددی دارد (۳۳).

- یکی از دلایل عمده و اساسی احتمالاً این است که از ۴ سال پیش ایران خودرو تولید پیکان را متوقف کرد و تا کنون هم نتوانست خودروی بدیلی به جای آن تولید نماید و بازار را به پراید که بوسیله سایپا تولید می شود باخت. هم شهری پیکان را به اسبی تشبیه کرده است که ارابه ایران خودرو را می کشید «اسبی که با اینکه چندان جوان نبود اما سودآورترین محصول این شرکت محسوب شده و نیاز اقشار متوسط جامعه را تأمین می کرد. رفتن و مردن پیکان، اسب پیر گاری ایران خودرو اجتناب ناپذیر بود، اما این شرکت نتوانست اسبی به قدرت پیکان پیدا کند که هیچ، آن قدر بار اضافه سوار گاری کرد و دست و پای اسب های دیگر گاری را بست تا چرخ ارابه باز ایستاده و عملاً بزرگترین شرکت ایران پس از شرکت ملی نفت، زمین گیر شود» (۳۴). شاهدش را پیشتر به دست داده ام.

- عامل دیگر، هم طراحی و تولید خودروی «سمند» با هزینه های سرسام آور است.

- صادرات بدون برنامه که در اغلب موارد منطبق اقتصادی ندارد و بیشتر به کار تبلیغات سیاسی دولتمردان می آید.

- اجرای طرح های نامناسب - برای نمونه گاز سوز کردن خودروها - که اگرچه هزینه زیادی تحمیل کرد ولی موفق نبود.

- درپوشش ضدیت با تمرکز گرائی، و هم چنین در نتیجه وعده های آقای احمدی نژاد در سفرهای استانی مبنی بر ایجاد واحدهای تولیدی در شهرهای مختلف شاهد گسترش بی برنامه و بدون هدف و پرهزینه ای بوده ایم که نتیجه اش افزایش بدهی های ایران خودروست.

- حماقت در رقابت:

اگرچه باور کردنش دشوار است ولی برنامه ریزی تولیدی در ایران خودرو آن چنان مغشوش و درهم است که حتی برای محصولات تولیدی خود هم رقیب می تراشد. به عنوان نمونه، پژو ۴۰۵ و سمند و همین طور، «رانا» و «پژو ۲۰۶» با هم در بازار رقابت خواهند کرد. البته رانا قرار است دو سال دیگر تولید شود ولی معلوم نیست در آن صورت رقابت آن با پژو ۲۰۶ که آنهم از سوی ایران خودرو تولید می شود چه خواهد شد؟ برای طراحی «رانا» ۱۱۰ میلیارد تومان از بیرون تحمیل شد و این «رانا» همان خودرویی است که قرار بود در ۱۳۸۳ به نام «نیو پیکان» تولید شود ولی دولت وقت -

آقای خاتمی - تولیدش را متوقف کرد ولی با روی کار آمدن آقای احمدی نژاد و فشار وزارت صنایع همان پروژه را با صرف هزینه های بسیار زیاد پی گرفتند.

#### - بی برنامهگی زمانی:

دراقتصاد مدرن این اساسی است که طرح های تازه به بهترین صورت و در کوتاه ترین مدت انجام بگیرد. ولی در ایران خودرو، به نظر می رسد که هر وقت عشق شان بکشد سعی می کنند پروژه ای را تمام کنند. همین پروژه «رانا» و یا در کنار آن پروژه «موتور ملی» الان ۵ سال است که در دست اجراست و هنوز عملیاتی نشده اند.

#### - اقتصادیات سیاست زده

متاسفانه در شماره قابل توجهی از تصمیماتی که اتخاذ می شود، به نظر می رسد که ملاحظات سیاسی - عمدتاً تبلیغاتی - بر عوامل اقتصادی و مالی ارجحیت پیدا می کنند و نتیجه این که طرح هایی که منطق اقتصادی شان می لنگد به اجرا در می آید. برای مثال به تولید سمند درونزولا بنگرید. برای تولید هر سمند تقریباً ۴۰۰۰ دلار صرف خرید و حمل قطعات آن می شود و برآورد شده است که مدیران و مهندسان ایران خودرو هم بطور متوسط سالی بیش از ۱۰۰۰ پرواز به ونزولا دارند و کل تولید سمند در ونزولا هم «چند هزار» عدد بیشتر نیست و تازه باید با خودروهای بسیار مرغوب تر امریکائی و ژاپنی و دیگر ملت ها رقابت کند. تعجبی ندارد که سمند ونزولا به شدت زیان آور است.

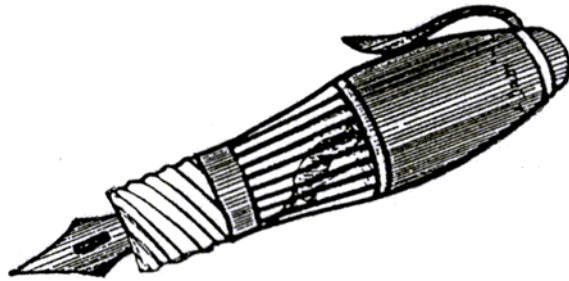
#### - منطق ملانصرالدین

از آن جائی که قطعه سازان ایران خودرو ضرر می کردند، مدیران ایران خودرو تصمیم گرفتند که این قطعات را گران بخرند تا قطعه سازان «سودآور» بشوند و ظاهراً به عقل شان هم نرسید که به این ترتیب، خودشان «زیان آور» می شوند که از جمله شده اند.

و اما از سیاست پردازی نسنجیده و پردازش نشده، در ۱۳۸۳ قرار بود تندر ۹۰ که یک پروژه مشترک با فرانسوی ها بود به جای پیکان بیاورد و به گفته افشین روغنی معاون وزیر صنایع، قرار بود سالانه ۴۵۰ هزار دستگاه تندر ۹۰ در کشور تولید شود و اگرچه قطعه سازان دیگر از جمله سایکو و سازه گستر می توانستند قطعات مورد نیاز را تولید نمایند ولی فرانسوی ها در ایران شرکت «رنو پارس» را به این منظور ایجاد کردند و به گفته روغنی این شرکت فرانسوی «ناشی گری» کرد و تیراژ تولید تندر ۹۰ کاهش یافت و اگرچه رقمی به دست نمی دهد ولی می گوید که عملاً تولید این خودرو غیر اقتصادی شد (۳۵). اگرچه ایرانی ها فرانسوی ها را مقصر می دانند ولی مدیر فرانسوی رنو پارس هم گناه را به گردن ایرانی ها می اندازد و می گوید طبق قرارداد، قرار بود که بعد از تحویل قطعه، حداکثر ظرف ۱۰ روز بهای آن کارسازی شود ولی پیش آمده است که بعد از ۷۰ روز هم این پرداختها صورت نگرفته است. و به همین دلیل خودروسازان ایرانی و عمدتاً ایران خودرو بیش از ۱۰۰ میلیون دلار به رنو پارس بدهی دارند (۳۶). با بلند پروازی های اولیه، بعد قرارداد که سالی فقط ۳۰ هزار خودرو تولید شود و تندر ۹۰ اگرچه دوسال است که به این میزان تولید می شود ولی هم چنان زیان می دهد.

#### - خلف وعده

در این مورد تنها ایران خودرو نیست که به وعده وفا نمی کند. در موارد مکرر، تولید کنندگان خودرو در ایران مدل های هنوز تولید نشده را پیش فروش کرده و حتی بخش عمده بها را دریافت می کنند و بعد خودروئی به کسی تحویل نمی شود. اگرچه ممکن است با این کار مشکلات مالی کوتاه مدت حل بشوند ولی برای بنگاه مشکلات درازمدت ایجاد می شود. به چند مورد اشاره می کنم. رئیس سازمان تعزیرات حکومتی از انسداد حساب شرکت ایران خودرو دیزل مربوط به خودروهای کامیون هوو و ضبط ۹ میلیارد ریال به نفع کامیون داران خیرداد (۳۷). اگرچه این شکایت در ابتدا تنها ۴۰۰ شاکي داشت ولی سرانجام به صدور حکم برای ۲۹۰۴ شکایت منجر شد. در اینجا می خوانیم که «پس از خودروی تندر ۹۰ که با ماهه تأخیر به مشتریان واگذار شد، این بار این اتفاق برای خودروی مینیاتور افتاده است» (۳۸). از قرار ۱۲ هزار نفر برای خرید مینیاتور اسم نویسی کرده بودند و جالب این که «این پیش فروش در حالی صورت می گرفت که هنوز نه خط تولید خودروی مذکور راه اندازی شده بود و نه این خودرو استانداردهای لازم



برای تولید انبوه را پشت سر گذاشته بود اما این خودرو پیش فروش شد تا شاید بخشی از هزینه های تولید آن تأمین شود» و حالا با گذشت یک سال سایپا به این متقاضیان پیشنهاد کرده است که خودروی پر اید تحویل بگیرند و دلیل اش هم آن است که خط تولید مینیاتور با گذشت چندین ماه از زمان تحویل، هنوز به راه نیافتاده است. کار به حدی خراب شد که حتی داد فارس نیوز کذائی هم درآمد و در این باره نوشت، در حالی خریداران چشم انتظار تحویل خودروی مینیاتور هستند که «نه تنها هنوز تولید ابتدایی آن در مجموعه سایپا آغاز نشده بلکه حتی خط تولید آن نیز به بهره برداری نرسیده است» (۳۹). در این جا ولی با نمونه های دیگری روبرو می شویم «تاخیر دو ساله در تحویل ویرا، ساگا و جن ۲ (محصولات شرکت زاگرس خودرو) به مشتریان از جمله موارد شکایت مشتریان بوده است». زاگرس خودرو دوسال پیش با شرایط بسیار جذاب خودروی ویرا را پیش فروش کرد و سه هزار نفر با پرداخت نزدیک به ۱۵ میلیون تومان و وعده تحویل ۴ ماهه در این تله افتادند. مدتی بعد زاگرس خودرو اعلام کرد که به زودی ویرا با ۲ میلیون تومان افزایش قیمت روبرو می شود و تنها راه خریدن آن به قیمت قبلی پیش خریدن آن است (۴۰). هنوز خودروی ویرا را تحویل نداده زاگرس خودرو به پیش فروش ساگا با قیمتی بالاتر اقدام کرد و از متقاضیان ویرا خواست که اگر بخواهند خودروی ساگا را به جای ویرا تحویل بگیرند، بهتر است مابه التفاوت قیمت را واریز نمایند که برخی از خریداران این کار را نیز کردند. ولی خودروئی تحویل نشد و «در نهایت پس از دریافت چکهای با مدت زمان چهار یا پنج ماهه، با برگشت چکهای صادر شده روبرو شدند». شرکت تاپکو هم فیات سی پنا را به قیمت ۱۵ میلیون تومان پیش فروش کرد و به گفته یک از مال باختگان اگرچه ۷ ماه از زمان تحویل گذشته است ولی از خودرو خبری نیست.

در کنار این مصائب، البته پی آمدهای تحریم را هم داریم که «نمایندگان خودروسازان جهانی یکی پس از دیگری در حال خروج از ایران هستند و مشخص نیست اگر این بیماری فراگیر شود چه سرنوشتی در انتظار صنایع خودروسازی کشور خواهد بود» (۴۱) و این را هم می دانیم که بانکهای کره ای اعتبارات اسنادی کرمان خودرو را قبول نمی کنند و به همین دلیل «این خودروساز خصوصی کشور در خصوص قطعات کره ای به کما رفته است».

یکی از عرصه های مشکل آفرین در صنایع و به ویژه در صنعت خودروسازی ایران بی نظمی مالی آن است. منظورم از بی نظمی مالی هم این است که پرداخت ها به موقع انجام نمی گیرد و از سوی دیگر، نهادهای لازم برای واداشتن واحدها به پرداخت به موقع مطالبات هم وجود ندارد. شیوه بروز این نظم گریزی مالی هم رشد و گسترش مطالبات معوقه نه فقط بین صاحبان این صنایع و بانکها که حتی در میان بخش های مختلف صنعت است که به خصوص در صنعت خودروسازی نمود چشمگیری دارد. از سوئی خبر داریم که بدهی خودروسازان کشور به نظام بانکی از ۱۵ هزار میلیارد تومان فراتر رفته است و هم چنان رو به افزایش است (۴۲). در این پیوند، خودروسازان دولتی با اشتغال کمتر از نیم درصد کل شاغلین کشور، به نظام بانکی ۸۰۰۰ میلیارد تومان بدهی دارند. درباره این مشکل روبه رشد، دیدگاه های مختلفی داریم که حداقل شماری از آنها به شدت نگران کننده اند. از یک جا می دانیم که حدوداً یک میلیون فرصت شغلی به

خودروسازی، قطعه سازی و دیگر واحدهای زنجیری وابسته به این صنعت، پیوسته است و روشن است که ورشکستگی و یا سقوط این صنعت در ایران می تواند به صورت یک بحران اجتماعی و سیاسی بسیار جدی و یک فاجعه عظیم درآید. از طرف دیگر، از داخلی های این صنعت خبر داریم که به گفته آنها تنها راه مقابله با افزایش بدهی این است که در طرح های تازه سرمایه گذاری نکنند و از سوی دیگر، بانکها- که خودشان هزار و یک مشکل دیگر هم دارند- به همین صنایع به شدت مقروض تسهیلات بیشتری اعطا نمایند. البته « شفاف سازی حساب های مالی » هم لازم و ضروری است. اگرچه شاهد قابل اعتمادی ندارم ولی بعید نمی دانم شکوه از ناکافی بودن شفافیت احتمالا « بیان ایرانی » وجود تخلفات مالی در این رشته صنعتی بوده باشد که اگر این چنین باشد، آن قدرها که به نظر می آید، عجیب نیست. البته می دانیم که خودروسازان به قطعه سازان، ۲۵۰۰ میلیارد تومان بدهی دارند که از این مقدار ۱۷۰۰ میلیارد تومان بدهی ایران خودرو به قطعه سازان است. البته مدیران این واحدها مدعی اند که این بدهی نیست بلکه « عرف حساب و کتاب های مالی میان آنها است » (۴۳). البته بقیه هم بدهی سایپا به قطعه سازان است. اگرچه با افزایش مطالبات معوقه بانکها، به نظر می رسد که در رابطه بین بانکها و بنگاههای خصوصی نوعی « بیبوست اعتباری » به وقوع پیوسته است ولی این کمبود تسهیلات شامل بنگاههای دولتی نمی شود. شرکت های دولتی به خصوص خودروسازان دولتی « تسهیلاتی حتی بیشتر از سالهای گذشته دریافت کرده اند ». البته مدیرعامل ایران خودرو معتقد است که برخلاف آن چه که در مطبوعات می خوانیم وضعیت مالی ایران خودرو جای نگرانی ندارد (۴۴). البته مدتی پیشتر از همین مدیرعامل خوانده بودیم که به نظر او ایران خودرو « اگرچه مشکل نقدینگی دارد ولی ورشکسته نیست » (۴۵). این روایت به مرداد ۱۳۸۶ مربوط می شود که ایران خودرو ۱۰۰۰ میلیارد تومان تسهیلات بانکی جدید اخذ کرده بود و قرار شد که ۱۶۰۰ میلیارد تومان دیگر هم از طریق فروش سهام این بنگاه در بانک پارسیان و فروش محصولات تامین شود. البته هم چنان ۳۰۰ میلیارد تومان دیگر باقی می ماند که قرار شد برای تامین آن اوراق مشارکت منتشر شود. البته مدیرعامل ایران خودرو در آن تاریخ، بدهی ۵۰۰۰ میلیارد تومانی به بانکها را تکذیب کرد. نجم الدین- مدیرعامل ایران خودرو- هم چنین شایعه ورشکستگی ایران خودرو را به شدت تکذیب کرد و ادامه داد که « ایران خودرو دارایی های زیادی برای خود ایجاد کرده که چندین برابر بدهی های شرکت است و به هیچ وجه مصداق شرکت های ورشکسته را ندارد » (۴۶). البته شماری از ناظران معتقدند که یکی از اشتباهات استراتژیک خودروسازان ایرانی، ایجاد واحدهای تولیدی غیر اقتصادی در دیگر کشورهای جهان است ولی مدیرعامل ایران خودرو، شایعه تعطیل شدن بعضی از این سایت ها را نادرست خواند و افزود « به دنبال سودآوری و بهره وری بیشتر آنها هستیم » (۴۷). جالب این که نه تنها قرار نیست این سایت های غیر اقتصادی تعطیل شوند بلکه « نه فقط سایت های داخلی و خارجی را تعطیل نمی کنیم ، بلکه توسعه می دهیم و سودآوری آنها را نیز اضافه خواهیم کرد ». آن چه در سخنان مدیرعامل حضور ندارد چگونگی افزودن بر سودآوری این واحدهاست. مدت زمان زیادی از بیان این سیاست از سوی مدیرعامل ایران خودرو نگذشته است که با خبر می شویم، « ایران خودرو به عنوان بزرگترین مجموعه اتومبیل سازی در خاورمیانه، در حالی که خود را آماده گشایش واحدهای جدید در استان های مختلف می کرد، چنان دچار بحران شده که دست به سوی دولت دراز کرده است. از همین رو، اکنون نه تنها امکان سرمایه گذاری جدید و اشتغال زایی ندارد؛ بلکه بحران موجود در ایران خودرو صنایع وابسته به آن را نیز متاثر کرده است » (۴۸). نکته قابل ذکر این که اگرچه دولت در حمایت از دیگر صنایع در ایران به شدت کوتاهی کرده است ولی در حمایت از خودروسازی در ایران، دولت به واقع سنگ تمام گذاشته است. نه تنها برای چندین سال، برای آنها یک « بازار گرفتار » ایجاد کرد حتی اکنون که واردات خودرو انجام می گیرد بر روی آنها تعرفه ۱۰۰ تا ۱۳۰ درصدی اعمال می شود. البته دبیر انجمن سازندگان قطعات و مجموعه های خودرو، حمایت دولت از خودروسازی را قبول ندارد و حتی از دریافت مالیات از این صنعت شکوه می کند. نماینده مجلس در مشهد ولی « تک تازی خودروسازی ها » را یکی از دلایل شکست آنها می داند و معتقد است که به دلیل کیفیت نامرغوب محصولات تولیدی- که عمدتا ناشی از

حمایت نامحدود از آنهاست- خودروسازان ایرانی شانس برای موفقیت در بازارهای بین المللی ندارند که ایراد به جایی است. البته همین نماینده از واردات خودرو به ایران انتقاد می کند و آن را به زیان خودروسازان داخلی می داند. آن چه که جالب توجه است این که در این سالها خودروسازان بخش عمده ای از سرمایه گذاری ها را با سرمایه جاری خود تامین مالی کرده اند و به همین دلیل در حال حاضر (شهریور ۱۳۸۸) ۲۶۰۰ میلیارد تومان سرمایه در گردش منفی دارند (۴۹). نماینده دیگری درباره ایران خودرو، دو عامل را به عنوان علت بحران مالی ذکر می کند، یکی تورم است و دیگری هم « بیکاری مدیران زائد»، بعلاوه، « وی طلب های معوقه ایران خودرو که امکان وصول ندارد را از دیگر عوامل ایجاد کننده مشکل فعلی این کارخانه می داند » (۵۰). به گفته این نماینده مجلس، ایران خودرو از وزارت نفت، ۲۳۰ میلیارد تومان و ۲۲۰ میلیون دلار، از گمرک ۴۰ میلیارد تومان، از تصره ۱۳ هم ۶۰ میلیارد تومان، و از ریاست جمهوری، ۱۹ میلیارد تومان و از ستاد آزادگان نیز ۲۶ میلیارد تومان طلب دارد. عمده ترین نکته ای که این نماینده مجلس مطرح می کند این است که دولت، ایران خودرو را « از بنگاه اقتصادی خارج کرده و آن را تبدیل به یک بنگاه سیاسی کرده است » و اشاره می کند به سرمایه گذاری های خارجی این شرکت که حداقل در سوریه، بلاروس و ونزوئلا، « زبان ده هستند » (۵۱). هرچه که ادعاهای مدیرعامل ایران خودرو باشد، واقعیت به گمان من این است که این شرکت عظیم، مشکلات عظیم مالی دارد. تا به همین جا البته اقداماتی را برای تخفیف این مشکلات مالی برنامه ریزی کرده اند. اولاً برای تخفیف مشکل نقدینگی این شرکت قرار شد که شورای پول و اعتبار ۱۰ هزار میلیارد ریال تسهیلات به آن اختصاص بدهد. البته خبر داریم که نماد ایران خودرو در بورس متوقف شده است چون سهام این بنگاه که تا همین اواخر از پر متقاضی ترین سهام عرضه شده در بازار سهام بود، « در شرایط مناسبی قرار ندارد ». در مردادماه ۱۳۸۸ شورای پول و اعتبار همراه تسهیلات تازه ای که فراهم آورده است شرایطی قائل شد. قرار شد که ۵ هزار میلیارد ریال در بدو امر با توافق بانکهای عامل کارسازی شود. برای بقیه هم قرار شد که ۲ هزار میلیارد ریال با فروش سهام ایران خودرو در بانک پارسیان کارسازی شود. مابقی هم با پیش فروش محصولات، و فروش شرکت های وابسته و انتشار اوراق مشارکت تامین شود (۵۲). بر اساس گزارشی که اعتماد دراول مرداد ۱۳۸۸ منتشر کرد خبر داریم که تولید دومین خودروی ملی - یعنی « رانا » یا همان پیکان جدید متوقف شده است. البته طبق برنامه قرار بود که تولید انبوه از شهریور ماه آغاز شود ولی بحران مالی ایران خودرو باعث توقف این برنامه شده است. می دانیم که پروژه تولید « رانا » به دوره آقای خاتمی بر می گردد که دولت با تولید آن به دلیل اقتصادی نبودن موافقت نکرد. ولی در دوره آقای احمدی نژاد و به خصوص با افزایش بهای نفت، دوباره به سراغ این پروژه رفته و کوشیدند تا آن را اجرایی نمایند. البته سایپا هم یک خودروی رقیب تولید می کند که نامش را « مینیاتور » گذاشته اند. عده ای بر این گمان اند که احتمال تعطیلی پروژه « رانا » برای کمک به « مینیاتور » افزایش یافته است ولی بابرکناری مهرداد بدزپاش از سایپا، آینده این خودرو هم چندان روشن نیست. جالب توجه این که تا به همین جا، سایپا از ۱۰ هزار مشتری احتمالی نفری ۵ میلیون تومان ودیعه گرفته است- به زبان ساده، پروژه ای که معلوم نیست انجام بگیرد یا خیر به ازایش از مردم ۵۰۰ میلیارد ریال پیش پیش گرفته اند و اما « شنیده ها حاکی است به غیر از همان چند دستگاه خودرویی که برای رونمایی تولید شده بود، سایپا مینیاتور دیگری تاکنون به تولید نرسانده است » (۵۳). این که سرانجام چه می شود روشن نیست! یعنی اگر سایپا نتواند « مینیاتور » را به موقع تحویل دهد لابد باید به مشتریان خودروی دیگری ارایه نماید. و اما آن چه که جالب است این که خودرویی که این همه درباره اش تبلیغات راه انداخته اند و خودروی صد درصد ایرانی اش خوانده اند « خودرویی است که ایتالیایی ها در طراحی بدنه آن نقش داشته اند، آلمانی ها موتورش را ساخته اند و سایپا آن را روی پلت فرمی از تلفیق پراید و ریو کار گذاشته است. « مینیاتور » واژه بی فرانسوی است». البته مشکلات فقط به این یکی دو مورد محدود نمی شود. دوسال پیش آقای احمدی نژاد با کلی تبلیغات « خط تولید انبوه موتور ملی » را افتتاح کرد ولی با گذشت دو سال، ایران خودرو تنها توانسته « تعداد بسیار کمی از آن را روی خودروهای خود نصب کرده و باعث شد

مدیریت ناتوان به سرعت و سهولت خودرانشان ندهد. از مصیبت کارا به کارنادانان سپردن همین بس که «مهرداد بذرپاش، شخصی که در صنعت خودرو فاقد هرگونه سابقه مدیریتی و حتی کارشناسی است به یکباره از مدیریت عاملی در شرکت پارس خودرو و سایپا سردمی آورد و البته هیچ کس هم بطور جدی اعتراض نمی کند. کسی نمی پرسد چرا صنعتی که تمام رشد و پیشرفتش را مدیون انحصار و بی چارگی مردم در انتخاب هر گزینه دیگر است و با جذب اموال مردم چنین به شکوه رسیده است می باید در اختیار یک جوان کم سن و سال و بی تجربه قرار گیرد» (۵۵). نویسنده از دست آوردهای مدیران عامل پیشین گزارش مختصری به دست می دهد و بعد می رسد به مدیرعامل جدید و می پرسد که میراث بذرپاش چه خواهد بود؟ و بعد گزارش می دهد از حجم عظیم فساد مدیریتی که این موسسات را فرا می گیرد. آن چه اتفاق می افتد «قبیله بازی» و «اختصاصی سازی» پست های مدیریتی در یکی از بزرگترین واحدهای صنعتی کشور است. به گفته نویسنده، «مسیح تفرشی» ۲۸ ساله که تنها یک سال سابقه کار در صداوسیما دارد «یکباره مدیریت عامل شرکت پارس خودرو می گردد». یکی دیگر که حتی جوان تر و کم تجربه تر است، و «فقط سابقه حضور در درگیری های دانشجویی را دارد، به عضویت هیات مدیره شرکت پلاسکوکار منصوب می گردد». و پست های متعدد و عمدتاً نالارمی در بنگاه برای اشتغال نزدیکان دیگر ایجاد می شود و روشن است که اگرچه این لشگری از کارنادانان باری از دوش شرکت بر نمی دارند ولی هزینه های بنگاه را بالا می برند. البته روایت به همین جا ختم نمی شود، «عبدالله بابایی کارشناس ساده شرکت سایپایدک، به آئی مدیر عامل شرکت منحل شده گسترش خدمات پارس خودرو و بعد از آن مدیر فروش پارس خودرو و مدیر ارتباطات ایران خودرو می شود. قلیپها، زرگر، احمدی، رضایی، مارکلایی، میرغضنفری، رضاپور و خیل دیگری از یاران، از این جمله اند». از زمانی که بذرپاش مدیر عامل شد، عمده ترین کاری که کرده است راه اندازی روزنامه «وطن امروز» و تبدیل این روزنامه به یک «احمدی نژاد نامه» و استفاده از دیگر امکانات سایپا برای تبلیغ به نفع آقای احمدی نژاد است. به ادعای نویسنده، گرفتاری های غیر سایپائی مدیرعامل به حدی است که حتی نامه های درونی که از سوی مدیران رده های پائین به ایشان نوشته می شود، حداقل ۴۵ روز و حتی تا ۲ ماه باید منتظر جواب بمانند. نمونه کاربردی هم از سوء مدیریت ها و هزینه های آن به دست می دهد. می نویسد، «عابد»، مدیر برجسته شرکت زامیاد را از کار برکنار کردند و بجای او کسی را منصوب کردند که تنها سابقه اش در صنعت خودرو، مدت کوتاهی عضویت در هیات مدیره شرکت سایپا بوده است. نتیجه چه بود؟ دیوی ۱۰۰۰۰ دستگاه نیسان زامیاد در پارکینگها، کاهش قیمت ۲ میلیون تومانی، راکد ماندن سرمایه و افزایش هزینه های سربار و کاهش شدید تولید» و در مورد دیگر، «غمگسار را از سایپادیزل برکنار کردند و ملک بی تجربه را جایگزین او کردند! نتیجه: دیوی میلیاردها تومان سرمایه در پارکینگها، گرجی مشاور جوان به سمت مدیریت عاملی در شرکت ایندامین میرسد». حتی در مدیریت باشگاه فرهنگی ورزشی هم تغییراتی ایجاد می کنند و نتیجه اش البته «اتلاف میلیاردها تومان سرمایه در باشگاه» است. مدیر پارس خودرو که از آقای احمدی نژاد لوح تقدیر مدیر برتر دریافت کرده بود به حاشیه رانده می شود و در زمان مدیریت جانشین او، «واردات میلیاردی خودروهای خارجی توسط پارس خودرو» انجام می گیرد. یک شرکت معظم حمل و نقلی در مجتمع سایپا به مدیریت جدید سپرده می شود و پی آمدش این است که «شرکت به شرکتهای زبان ده، تبدیل گردید». حتی مجلس هفتم هم به کمک سایپا آمد و قرارداد بین المللی بین این شرکت و همتایان فرانسوی را بازبینی کردند و نتیجه این شد که پس از آن «جالب است بدانید هر دستگاه خودروی تندر ۹۰ با ضرر ۲ میلیون تومانی توسط خودروسازان به مردم عرضه می گردد». نمونه های دیگر فاجعه آمیز ترند در آذر ۱۳۸۷ در مراسم رونمایی از «مینیا تور» بذرپاش اعلام کرد که این پروژه با ۱۵۰ میلیارد تومان هزینه راه افتاده است و در یک مراسم کاملاً تبلیغاتی و نسنجیده قیمت مینیاتور را «زیر ۱۰ میلیون تومان» اعلام کرد و «این درحالیست که قیمت تمام شده آن در حدود ۱۶-۱۵ میلیون تومان است». یعنی در کنار ریو و زانتیا که هرکدام با زبان یک تا ۳ میلیون تومانی به مصرف کنندگان عرضه می شود، مینیاتور هم به این گروه اضافه شد. اگرچه



قیمت تمام شده این خودروها حتی بیشتر از موتورهای غیرایرانی شود. نمونه دیگر از اتلاف منابع ملی به «کامیون ملی» مربوط می شود که با نام سهند در ۱۳۸۵ رونمایی شد. ولی با گذشت نزدیک به سه سال «هنوز غیر از سه چهار دستگاهی که در روز مراسم ساخته شده بود، کامیون دیگری به تولید نرسیده و ظاهراً این خودرو در پارکینگ های ایران خودرو دیزل به حال خود رها شده است» و بازار ایران ولی به جایش از کامیون های وارداتی چینی انباشته شده است که در گوشه و کنار کشور علناً «آدمکشی» می کنند! جالب این که برنامه «اتوبوس ملی» هم داریم. در حالی که «کامیون ملی» با صرف میلیاردها تومان در پارکینگهای شرکت خاک می خورد، ایران خودرو پروژه «اتوبوس ملی» را دنبال می کرد و در حالی که بخشی از پروژه را پیش برده بود آن را متوقف کرد تا هم چنان با همکاری با شرکت بنز در ایران اتوبوس تولید نماید. مدیران ایران خودرو با شدتی غیر قابل توصیف علاقمند به «ملی سازی» هستند. ده ها میلیارد تومان برای طراحی «موتور ملی» (بنزین سوز) هزینه کردند ولی در میان زمین و هوا آقای رئیس جمهور دستور داد که باید «خودروهای گاز سوز» طراحی شود. بدون توجه به منابع هزینه شده، پروژه «موتور بنزین سوز ملی» را متوقف کردند. و تا جایی که خبر داریم «موتور گاز سوز» هم هنوز اجرایی نشده است. وقتی آقای احمدی نژاد از ایران خودرو بازدید کرد، از کارگران خواست سالی دو اتاق خودرو بسازند و احتمالاً نمی دانست که ایران خودرو برای ساخت یک اتاق (سمند) ۸۰۰۰ میلیارد ریال هزینه کرده و هنوز نتوانسته از درآمدهای فروش آن، این مبلغ را باز بیابد. ظاهراً کسی هم به آقای احمدی نژاد نگفت که طراحی دو اتاق در سال یعنی به واقع طراحی دو مدل خودرو کاری نیست که برای ایران خودرو امکان پذیر باشد- چون بخش طراحی خودرو پیشرفت زیادی نداشته است- کاراز آنجا خرابتر شد که احمدی نژاد که ظاهراً نمی دانست درباره چه چیزی دارد دستور می دهد در طول همان بازدید، این را هم افزود «این که کاری ندارد». (۵۴)

سید شهاب الدین محمدی در مقاله «در صنعت خودروی ایران چه خبر است؟» دست به افشاگری های اساسی درباره شیوه مدیریت این صنعت زده است که در نگاه اول حیرت آور است. وارسیدنش را از سایپا آغاز می کند که در بهمن ۱۳۸۶ در یک اقدام غیرمترقبه پس از تباری با مدیرعامل وقت-قلعه بانی- مهرداد بذرپاش- جوان ۲۷ ساله که هیچ سابقه ای در مدیریت نداشت- مدیر عامل شد. بد نیست بگویم که سایپا به واقع یک گروه صنعتی بزرگ بود که ۸۰ شرکت تابعه داشت. البته روشن نیست چه پیش آمد که احمدی نژاد که به مدیرعامل پیشین پارس خودرو- امیری لوح تقدیر به عنوان مدیر برتر داده بود، اکنون با برکناری او بذرپاش را به مدیرعاملی پارس خودرو منصوب کرد. مدت زمان زیادی نگذشت که مهرداد بذرپاش به صورت فصل الخطاب صنعت خودروی ایران درآمد. بدنیست گفته شود که براساس برآوردها ۱۰ درصد از تولید ناخالص داخلی ایران در این صنعت تولید می شود ولی به گفته محمدی «در دولت نهم، این صنعت همانند سایر صنایع، قربانی سوء مدیریت، بی تدبیری و تصمیمات بی پشتوانه و غیرکارشناسی شده است». شرکت سایپا ولی شرکتی بود که سالی ۱۰۰۰ میلیارد تومان سودآوری داشت و طبیعی است که در این چنین بنگاهی پی آمدهای

بالا برده اند، منابع مالی را به سهولت در اختیار آنها گذاشته اند، به خریداران تسهیلات ارزان داده اند، بهره های بانکی را کاهش داده اند و مدت بازپرداخت بدهی های صنایع را طولانی تر کرده اند که تمامی این تصمیم ها در تضاد با روشی است که در کشور ما می گذرد». البته دروای این دلایل، به نظرم دلیل عمده دیگری هم وجود دارد و آن هم کوشش دولت آقای احمدی نژاد برای به کنترل درآوردن همه واحدهای بزرگ صنعتی در ایران است و در این جا، هم کوشش دولت این بود که دو خودروساز ایران خودرو و سایپا در هم ادغام شوند و به قراراطلاع منطقی مدیرعامل پیشین ایران خودرو با این ادغام موافق نبود. داستان از آن جا برون افتاد که در مراسم معارفه جانشین منطقی وقت از پذیرش در این باره سؤال شد او پاسخ داد «مشکل عدم انجام کار مشترک خودروسازان "منطقی" نبود» (۵۸). البته این روزها که بذریاش هم از مدیرعاملی سایپا رفته است در مراسم تودیع خویش برسرهمین نکته انگشت گذاشته است که «در دوران مدیریتی خود ادغام خودروسازان را به هیچ عنوان ول نکردم» (۵۹)، و از جانشین خود خواست که این پروژه ادغام را پیگیری نماید. البته در این مراسم هم بذریاش از سخن گفتن در باره «برند ملی» اجتناب نورزید و حتی مدعی شد که داشتن این برند «از نان شب واجب تر» است و بعد به عملیاتی شدن «مینیا تور» بالید و احتمال داد که سایپا حتی «۴ براند ملی» هم داشته باشد (۶۰).

### ۳- بحران در کشاورزی ایران

آقای احمدی نژاد در تهران گفته اند «شیر ایران امروز بیدار شده است و دیگر موش ها نمی توانند مقابل آن عرض اندام کنند» (۶۱). این که دقیقا منظورشان کدام «شیر» و کدام «موش» است بر من روشن نیست. اگر منظور ایشان از این «شیر» اقتصاد ایران باشد درصفاحت پیش، از کسالت های خیلی جدی این «شیر» سخن گفتیم و در این جا هم توجه شما را به گوشه دیگری از کسالت این «شیربیمار» جلب می کنیم. به گزارش ایلنا، واردات زمین های زراعی ایران را شخم می زند (۶۲). براساس این گزارش سرمایه گذاری در این بخش کاهش یافته و کاهش آن، طبیعتا کاهش تولید محصولات کشاورزی را نیز به دنبال داشته است. ناگفته روشن است که کاهش تولید ناخودآگاه کاهش اشتغال را هم به دنبال دارد. کما این که در ۵ سال گذشته شاهد کاهش ۷۳۰ هزار نفری اشتغال در این بخش بوده ایم (۶۳). عوامل متعددی در این کاهش اشتغال موثر بوده اند که به چند عامل اشاره می کنم:

- عدم افزایش قیمت خرید تضمینی محصولات کشاورزی متناسب با افزایش تورم.  
- ارزان خری و نقش واسطه ها در این بازار که به زیان تولید کنندگان و مصرف کنندگان عمل می کند.

- واردات بی رویه و افسار گسیخته محصولات کشاورزی که در این باره بیشتر خواهیم گفت.

- سوء سیاست نظام بانکداری در اعطای وام. اگرچه براساس سیاست های پولی قرار بود هر ساله حداقل یک سوم تسهیلات به بخش کشاورزی اختصاص یابد، در عمل سهم این بخش تنها ۲۰ درصد بود. به عوض بیش از ۷۰ درصد از تسهیلات در بخش واردات و بازرگانی و مسکن صرف شد.

- بی ثباتی سیاست های بازرگانی دولت. به عنوان مثال، در حالی که سخنگوی سابق وزارت جهاد کشاورزی در اواخر مرداد ۱۳۸۹ اعلام کرد که براساس توافق بین وزرات خانه های بازرگانی و جهاد قرار است واردات برنج از نیمه مرداد برای ۴ ماه متوقف شود ولی درست یک هفته بعد، معاون وزیر بازرگانی از لغو محدودیت واردات برنج سخن گفت. از سوی دیگر خبر داریم که «در حالی مجوز واردات هزاران تن گوشت و مرغ به کشور صادر شده است که هیچ کدام از نهادهای متولی، مسئولیت واردات و دلایل آن را برعهده نمی گیرند» (۶۴).

به نظرم به خاطر این عوامل بود که تعداد شاغلین این بخش که در سال ۱۳۸۴ بیش از ۵ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر بود، در تابستان ۱۳۸۹ به ۴ میلیون و ۳۷۰ هزار نفر کاهش یافت.

البته بخش دیگری از مشکل هم واردات بی رویه است که دمار تولید کنندگان ایرانی را درآورده است. در اینجا می خوانیم که «شباع بازارهای

این سوء مدیریت ها در نهایت، انباشت بدهی و زیان دهی این بنگاههای خودروسازی را تشریح می کنند ولی روشن نمی شود که چرا در ایران هزینه تولید آنها این قدر بالاست.

گفتن دارد که پروژه پژو ۲۰۶ ای دی که در ۱۳۸۴ با صرف ۱۲۰ میلیارد تومان هزینه اجرائی شد هم پروژه ای زیان ده است. متاسفانه مباحث شیرین خودروسازی به ایران محدود نمی شود. از دیگر شاهکارهای سالهای اخیر باید از «تولید سیاسی- تبلیغاتی» در کشورهای مختلف هم سخن گفت. در این راستا، مدیران قبلی شرکت های خودروسازی هم مشارکت فعال داشته اند حتی خودروسازی در دوره مدیریت منطقی در این راستا پیشتاز بوده است. به گفته نویسنده، کسی نمی پرسد که سایت های تولیدی ایران خودرو در بلاروس، مصر، آذربایجان، سوریه، روسیه و ونزوئلا چه میزان تولید روزانه دارند و بعد این پرسش اساسی را مطرح می کند که «آیا یک سایت با تولید روزانه حداکثر ۱۰ دستگاه، زیانده نیست؟!» و ادامه می دهد، «چه کسی پاسخگوی این فجایع در صنعت خودرو است؟ در صنعتی که همه چیز باید براساس هزینه-فایده و توجیهات اقتصادی صورت پذیرد، همه چیز براساس عوامفریبی و سیاسی کاری و ... صورت می پذیرد و نتیجه تولید ۲ موتور ملی و ۳ خودرو ملی در طول یکسال و تبدیل شرکت ایران خودرو به یک شرکت ورشکسته با حداقل ۵۰۰۰ میلیارد تومان بدهی و افت شدید سهام این شرکت بوده است». همان گونه که پیشتر گفته بود، مشکل اساسی نه فقط تغییرات مکرر مدیران بلکه بکارگیری مدیرانی است که این کاره نیستند. باز نمونه می دهد، «مختاری یک مدیر معمولی در فروشگاه شهروند اردبیل و دوست آقای محرابیان، به یکباره به سمت قائم مقام عالی ایران خودرو منصوب می شود و در پی بروز ضعف شدید در سیستم از کار برکنار می گردد». مشکل مالی ایران خودرو در زمان مدیریت منطقی آغاز شده و تشدید می شود. تعداد خودروهای دپو شده به ۴۵۰۰۰ دستگاه می رسد و بدهی ها به مرز ۵۰۰۰ میلیارد تومان می رسد، «وزیر مستاصل می گردد و اینبار از قلعه بانی می خواهد که خود، کار را یکسره کند. قلعه بانی در بهترین فرصت و نبود رییس جمهور، کار منطقی را تمام می کند».

یک ویژگی دیگر صنایع خودروسازی در این سالها تب بالای «ملی سازی» بود که به چند نمونه پیشتر اشاره کردم. البته بین دو بنگاه عمده ایران خودرو و سایپا در این «رونمایی ها» هم چشم هم چشمی فراوانی وجود دارد. دردی ماه ۱۳۸۷ سایپا با شرکت سردار محصولی یک «موتور ملی» را رونمایی می کند و ایران خود رو برای این که از حریف عقب نماند، با تغییراتی در پژو ۴۰۵، پژو ۴۰۵ اس ال ایکس را رونمایی می کند حتی در مواردی یک خودرو بیش از یک بار «رونمایی» می شود و از همه این ها فاجعه آمیز تر در سایپا رونمایی از چند خودروی تازه بود، «قشقایی، تینا، مگان و نسیم (هچ بک) که از قرار به آن «مروارید ۱۱۱» هم می گویند. گرفتاری این بود که اغلب این خودروها - قشقایی، تینا و مگان - وارداتی هستند و نسیم هم خودرویی است که حداقل در ۱۵ سال گذشته در سایپا تولید می شده است! در آن صورت این «رونمایی ها» اگر فریبکارانه نبوده باشند، حداقل بی معنی بودند. حتی خودروی «مینیا تور» هم حداقل «دو بار» رونمایی شد (۵۶).

البته بگویم که به نظرمی رسد که برکناری منطقی- مدیرعامل ایران خودرو- دلایل دیگری هم داشته است که متاسفانه هیچ کدام به نظر نمی رسد به شیوه مدیریت او مربوط بوده باشد. گفته می شود یکی از دلایل برکناری او این بود که او در نوروز گذشته با میرحسین موسوی و جهانگیری ملاقات کرده است (۵۷). که اگر راست باشد، اگرچه عجیب نیست ولی به واقع تاسف دارد. هم چنین گفته می شود که او در اسفند ماه در نشست خویش با خبرنگاران گفت که «بحران اقتصادی که بر ما می گذرد وقت فوق العاده بی را از تولید و صنعت گرفته است.» که اگرچه احتمالا نگاه واقع بینانه ای به جریانات بود ولی با مواضع رسمی دولت که ادعا می کرد همه چیز به خیر و سلامت می گذرد تناقض داشت. از آن مهم تر، نظر رسمی دولت این بود که اقتصاد ایران گرفتار بحران نیست ولی مدیر عامل یکی از بزرگترین بنگاه های صنعتی اش به خبرنگاران می گوید، «در همه جای دنیا دولتمردان پس از بروز بحران اقتصادی به یاری صنایع شان رفته اند، اما در ایران می بینید هنوز عملکرد بانک ها و سایر سازمان ها با قیل از بحران تفاوتی نکرده است. سایر کشورها برای نجات صنایع شان تعرفه ها را

شد، را اعلام کرده است ولی رئیس این سازمان از ۴۰ قلم کالای دیگر هم سخن گفته است که وزیر جهاد در نامه خود به وزیر بازرگانی به آنها اشاره کرده بود و به گفته افقهی، « واردات آنها ممنوع نشده» ولی « مجوز وارداتشان را وزارت جهاد کشاورزی باید بدهد». از طرف دیگر خبرداریم که وزیر جهاد در نامه خود به وزیر بازرگانی ممنوعیت ۴۹ محصول کشاورزی را اعلام کرد و حتی در پیوند با واردات برنج-برخلاف آن چه که معاون وزیر بازرگانی اعلام کرده بود که بیشتر به آن اشاره کرده ام- قرار شد که واردات برنج، چنانچه مورد نیاز باشد، به بعد از آذرماه ۱۳۸۹ موکول شود که از قرار این گونه نشده است و اگر ادعای معاون وزیر بازرگانی راست باشد، به جای خرید برنج از تولید کنندگان داخلی، به واردات برنج از کشورهای دیگر مبادرت ورزیده اند (۷۳). بر اساس آمارهای رسمی، از میزان کاهش اشتغال سخن گفتیم ولی وزیر جهاد در حضور رهبر و آقای احمدی نژاد اعلام کرد که « ظرفیت اشتغال بخش کشاورزی دو برابر شده است» که این ادعا حتی از سوی دیگران در همین دولت تأیید نمی شود. داوآبادی عضو شورای عالی اشتغال کشور برخلاف ادعای وزیر جهاد با اشاره به عواملی چون کمبود نقدینگی، کوچک بودن زمین داری و باغداری کشور، کاهش ظرفیت اشتغال این بخش را مورد تأیید قرار می دهد (۷۴). کمبود اشتغال و کمبود تولید و حالا ممنوعیت واردات، چنانچه با سیاست موثر و کارشناسی شده برای تخفیف این مشکلات و تشویق تولید همراه نشود، ترکیب مناسبی است که به سهولت می تواند به چنان بحرانی متحول شود که از کنترل دولتمردان خارج باشد. آن چه درباره بحران بخش کشاورزی اهمیت دارد این است که در کنار بحران دیگر بخش ها که در صفحات دیگر از آن سخن گفته بودیم به واقع زنجیره ای را تکمیل می کند که در کنار برنامه هدفمند کردن یارانه ها شرایط را برای افزایش بیش از پیش قیمت مواد غذایی فراهم خواهد نمود. این که پی آمدهای سیاسی و اجتماعی تعمیق این بحران کدام اند، تنها با گذشت زمان روشن خواهد شد.

### بحران ارزی در ایران

آیا آن گونه که ادعا می شود دلار در برابر بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران عقب نشسته است؟ (۷۵) آیا می توان این ادعای مضحک آقای رحیمی - معاون اول آقای احمدی نژاد- را جدی گرفت که « قیمت ارز هرگز بالا نخواهد رفت» (۷۶).

پاسخ من به هر دو سؤال منفی است. به اعتقاد من آن چه در بازارهای پولی تهران می گذرد به واقع بیان بیرونی بحران عمیقی است که همه بخش های اقتصاد ایران را در بر گرفته است. در پیوند با بهای دلار، حتی اگر با مداخلات بانک مرکزی، دلاندرکی هم «عقب» نشسته باشد، بعید می دانم این روند پایدار بماند و به گمان من، قیمت دلار دارد خیز برمی دارد برای جهش بعدی. دلیل من هم برای این ادعا ساده است. حال مریض- اقتصاد ایران- اصلاً خوب نیست و کتمان مریضی و آدرس غلط دادن اگر منفعتی داشته باشد که ندارد تنها می تواند به کوشش برای تخفیف و درمان بیماری لطمه بزند.

برای تداوم بحران ارزی حداقل چهار دلیل دارم.

### تحریم

اگرچه دولتی ها ادعا می کنند که تحریم ها اثری ندارد، چون « ما سی و یک سال است که تحریم بودیم» ولی این ادعا در بیان حقیقت اندکی خساست به خرج می دهد. این ادعا نادرست است چون پیش گزاره هایش نادرست اند. ما درسی و یک سال گذشته به این شدت و گستردگی تحریم نبوده ایم. در این سی و یک سال- دروجه عمده- فقط مبادلان دو طرفه ما با امریکا به دست انداز افتاده بود ولی اکنون اوضاع تفاوت دارد. حتی کشورهای به اصطلاح « دوست» هم از معامله و مبادله با ایران شانه خالی می کنند. هم روسیه با ما دست به عصا راه می رود و هم چین درباره خریدن نفت ما شیر یا خط می کند. کره جنوبی که بانک ملت را می بندد و امارات که کانال های ارتباط مالی ما را مسدود می کند و دیر نیست که ترکیه و دیگر «دوستان» هم به قافله به پیوندند. تازه ترین خبر دردناک در این خصوص توقف نفت ایران از سوی هندوستان است. بطور کلی هم صادرات ما گرفتار تزلزل شده است و هم واردات ما و از آن گذشته، هرچه که ادعای دولتمردان ایرانی باشد هزینه مبادلاتی برای تجارت ایران افزایش یافته است. نقل و انتقال ارز ایران هم دشوارتر شده است- اگر از کانال های



داخلی از محصولات کشاورزی وارداتی، قاچاق محصولات غیراستاندارد، نبود بازار برای فروش تولیدات کشاورزی و وجود دلان و واسطه های بی شمار همه و همه از جمله معضلاتی است که طی این سالها علاوه بر زبان کشاورزان و تولیدکنندگان، مردم عادی را نیز تحت فشار قرار داده است (۶۵). همشهری در ۵ خرداد ۸۹ از عدم موفقیت تلاش ها برای جلوگیری از واردات محصولات کشاورزی خبر می دهد ولی در همین گزارش روشن می شود که به گفته معاون وزیر بازرگانی، « ما نمی توانیم بازار مصرف را بدون واردات کنترل کنیم» (۶۶) و این همه در حالی است که نگاهی به تغییر قیمت این محصولات در بازار نشان می دهد که با افزایش چشمگیر واردات هم به چنین کنترلی توانا نبوده اند. با توجه به سیاست دولت، بی سبب نبود که در طول یک سال گذشته شاهد رشد ۲۶ درصدی وزن و ۷۹ درصدی ارزش میوه های وارداتی به ایران بوده ایم (۶۷). البته در کنار واردات رسمی، میزان رو به رشدی واردات غیر رسمی- قاچاق- هم داریم که بحران این بخش را تشدید می کند (۶۸). در هفته اول مهرماه گزارش می شود که دولت بالاخره تصمیم گرفته است تا با محدودیت واردات از تولیدات داخلی حمایت کند (۶۹). اگرچه هنوز پی آمدهای این سیاست تازه روشن نیست ولی از تازه ترین گزارش بانک مرکزی با خبر می شویم که قیمت همه محصولات به غیر از مرغ و لبنیات در بازارها افزایش یافته است (۷۰). در اینجا می خوانیم که واردات ۸۰۰ قلم محصولات کشاورزی به ایران ممنوع شده است (۷۱). با آن چه که بر سر تولید این محصولات در ایران آمده است تردیدی نیست که در کوتاه مدت این ممنوعیت واردات- اگر اجرا شود- به افزایش قیمت منجر خواهد شد و اما از سوی دیگر، اگر این سیاست تازه نشانه یک تغییر نگرش در نگاه دولت ایران باشد، یعنی دولتمردان پذیرفته باشند که باید به جای راه سهل تشویق واردات برای کنترل بازار، راه اندکی دشوارتر تشویق تولید ارزش و ارزش افزوده را در این بخش دنبال نمایند، چنین تغییری نگرشی، سیاست میمونی است و باید آن را به فال نیک گرفت. با این همه لازم است که این سیاست- به ویژه با توجه به لطماتی که به بخش تولید در کشاورزی ایران وارد آمده است- با دقت و برنامه ریزی موثر برای تشویق تولید همراه و همگام بشود. در غیر این صورت، بعید نیست که با آشکار شدن محدودیت وارداتی، کمبود عرضه در بازار باعث افزایش قیمت ها بشود و دولت- همان گونه که در این ۵ سال هم چنین کرده است- در پوشش منافع مصرف کنندگان باز به اجرای همان سیاست ناموفق تشویق واردات مبادرت نماید. آن چه که از اهمیت فراوانی برخوردار است این که وزارت خانه های مسئول و موثر باید برای اجرای موفق این سیاست ها همکاری و همگامی نمایند و از سیاستی که در اواخر تابستان امسال در پیش گرفته شد و وزارت خانه های بازرگانی و جهاد یک دیگر را مسئول نابسامانی ها می دانستند دست بردارند (۷۲). تا به همین جا، متأسفانه نشانه های بارزی از درهم اندیشی وجود دارد. پیشتر از قول مدیرکل دفتر حمایت از سرمایه گذاری و کارآفرینی و توسعه تجارت کشاورزی از ممنوعیت ورود ۸۰۰ محصول کشاورزی سخن گفتیم. ولی سازمان توسعه تجارت اسامی ۲۰ محصول کشاورزی که واردات آنها ممنوع



رسمی غیر ممکن نشده باشد- از دیگر مجاری موجود بسیار دشوار و هم به مراتب پرهزینه تر شده است.

### نفت

به خاطر دشواری‌هایی که بر سر صادرات نفت داریم دلارهای نفتی ما به نسبت سال قبل کاهش چشمگیری داشته است. در اینجا می‌خوانیم که درآمدهای نفتی ایران در ۹ ماه اول سال ۱۳۸۸ در مقایسه با سال قبل ۳۲ درصد کاهش داشته است و صادرات ایران در سه ماهه سوم به کمتر از ۲ میلیون بشکه در روز رسیده است (۷۷). معاون پیشین برنامه ریزی صنعت نفت معتقد است که «نفت ایران مشکل جذب خریدار دارد» (۷۸) نایب رئیس کمیسیون انرژی مجلس درباره نفت می‌گوید «الآن خریدار داریم اما در آینده معلوم نیست» (۷۹). سرانجام در اینجا می‌خوانیم که «علاوه بر ذخیره سازی نفت خام در خلیج فارس میعانات گازی نیز در نفت کش های ایران منتظر خریدار هستند» (۸۰). خوب با این تصویر کلی، وقتی دلارهای نفتی نباشد و یا کم باشد، اقتصاد به شدت معنادار ما به این دلارهای نفتی به تنگی نفس می‌افتد. پیوسته با این دو عامل، در هفته های اخیر شاهد یک تغییر مهم دیگر هم بودیم. بخش عمده ای از تولیدات پتروشیمی ایران متوقف شده و به جایش، برای مصرف داخلی بنزین تولید می‌شود. برآورد می‌شود که به خاطر توقف تولید و صدور میعانات گازی و دیگر تولیدات پتروشیمی، دلارهای نفتی و غیر نفتی ایران ده تا دوازده میلیارد دلار کاهش می‌یابد که برای اقتصاد نه چندان قدرتمند ایران رقم قابل توجهی است.

### افزایش تقاضا برای ارز

در کنار کاهش احتمالی عرضه ارز به دلایلی که پیشتر گفته شد، به دلایل مختلف تقاضا برای ارز در ایران افزایش یافته است. در اقتصاد ایران، اگرچه میزان نقدینگی هم چنان با نرخ زیاد افزایش می‌یابد ولی فرصت های سرمایه گذاری مولد ناچیز است. گذشته از تشدید بحران و رکود اقتصادی که باعث افزایش تقاضا برای خرید طلا می‌شود، امنیت سرمایه گذاری نیز در ایران پائین است. گذشته از افزایش نارضایتی در بین مردم، اختلاف در بالائی ها هم رشد قابل توجهی داشته که موجب گسترش باز هم بیشتر بی اطمینانی شده و به همان نسبت فرصت های سرمایه گذاری درازمدت را کاهش داده است. پیش از این صاحبان نقدینگی به سراغ خرید زمین و مسکن می‌رفتند ولی بحران و رکود موجود در این بخش، صاحبان نقدینه سرگردان را از این بازارها رمانده است. به همین دلیل، به خرید ارز و طلا رو کرده اند. این هم عنوان مطلبی درباره بازار ارز ایران، در سایت فارس نیوز- حامی سرسخت آقای احمدی نژاد- که معرف حضور خوانندگان هست: «خیابان فردوسی در تصرف دلالان؛ مرده‌شورها هم آمدند» (۸۱)

### ۴- بحران در اقتصاد

واقعیت این است که همه بخش های اقتصاد ایران، به خصوص بخش صنعت و کشاورزی و بانک داری گرفتار بحران عمیق و پر دامنه ای است. این هم نظر یک سایت حامی دولت درباره ادعای دولت درباره کاهش تورم و درباره وضعیت اقتصادی ایران «افزایش تعداد چکهای برگشتی، کاهش رشد اقتصادی به یک درصد که نشان از کاهش تولید می‌دهد، افزایش بیکاری، کسری بودجه دولت، همه نشانه های مسلم یک رکود اقتصادی است و نتیجه رکود در اقتصاد چیزی نیست جز کاهش تورم» (۸۲). یعنی حتی سایت های شدیداً مدافع دولت هم ادعاهای دولتمردان را قبول ندارند و توضیح متفاوتی به دست می‌دهند. با توجه به کاهش دلارهای نفتی و صادرات غیر نفتی ایران، تردیدی نیست که باید برای مدیریت و کنترل و احتمالاً ممنوعیت ورود بعضی اقلام وارداتی اقدام کرد. شواهد موجود نشان می‌دهد که این کارها انجام گرفته است و یا در شرف انجام است. اگرچه ممنوعیت واردات اقلام زیادی - ۸۰۰ محصول - اعلام شد (۸۳) و از جمله بی آمدهای روانی آن، افزایش تورم در بازار بود و شاهد افزایش قیمت همه اقلام به غیر از تخم مرغ و لبنیات بودیم (۸۴)، ولی وزیر جهاد دریک اقدام به وضوح تبلیغاتی ادعا کرد که «بجز ورود چند محصول فانتزی، لوکس و غیر ضروری مانند سیب فرانسوی، گلابی چینی و بادام آمریکایی ورود هیچ محصول کشاورزی ممنوع نشده است» (۸۵). ممنوعیت واردات در شرایط کاهش تولیدات داخلی- که در این سالها شاهد آن بوده ایم- بزودی به صورت بازار سیاه و صف در می‌آید و اگر در این فاصله یارانه ها نیز حذف

شوند، ترکیب این دو به صورت تورم لجام گسیخته در خواهد آمد. افزایش تورم از قدرت خرید ریال می‌کاهد و دارندگان نقدینگی بیشتری به خرید ارز تشویق می‌شوند و این افزایش تقاضا در شرایطی که عرضه آن کش رفته است، بدون تردید به صورت بهای بیشتر این ارزها در خواهد آمد. این روایت از آنجا پیچیده تر خواهد شد که دولت و بانک مرکزی هم با توجه به عواملی که گفته شد، دلارهای نفتی کمتری دارند تا با آن به مدیریت بازار ارز مبادرت نمایند. بعید نیست در آینده ای نه چندان دور دولت مکلف و مجبور شود که بازار ارز را به حال خود رها کند و در آن صورت، احتمال زیادی دارد که شاهد بالا رفتن باز هم بیشتر قیمت این ارزها باشیم که به راحتی می‌تواند از کنترل بانک مرکزی خارج شود.

### ۵- بحران فراگیر بیکاری

در هفته آخر مرداد ۸۹ همشهری گزارش کرد که «سالهای گذشته نرخ بیکاری حداکثر تا ۱۱.۹ درصد و تعداد بیکاران نیز کمی بیشتر از ۲.۵ میلیون نفر بود، اما این نرخ در بهار امسال به ۱۴.۶ درصد و تعداد بیکاران نیز به بیش از ۳.۵ میلیون نفر افزایش یافت». در میان جمعیت بالای ۱۵ سال، نرخ بیکاری در میان زنان، بیش از ۲۵ درصد گزارش شده است (۸۶). در همان روزها در گزارش دیگری می‌خوانیم که نرخ بیکاری در ۲۹ استان کشور در بهار ۱۳۸۹ دورقمی شد (۸۷). آن چه در این گزارش به شدت نگران کننده است این که نرخ بیکاری در میان جوانان - ۱۵ تا ۲۴ ساله - نزدیک به ۳۰ درصد بوده است و «سهم زنان ۴۶.۵ درصد برآورد شده است». وزیر کار البته مدعی است که «اگر آزما بپرسند، همان آمار را می‌دهیم ولی ته دلمان آن را اشتباه می‌دانیم» (۸۸). البته درباره زمینه های این «اشتباه» سخنی نگفت. هر چه که ادعاهای وزیر کار باشد، خیر داریم که اگر چه چندماه از تابستان گذشته است، ولی نرخ بیکاری تابستان هنوز اعلام نشده است. محتمل ترین دلیلی که می‌توان برای آن ارایه نمود این که به احتمال قریب به یقین و به خصوص با توجه به آن چه که در بخش های مختلف اقتصاد می‌گذرد، این نرخ افزایش یافته است و مسئولان هم صلاح در این دیده اند که به قول معروف «سری که درد نمی‌کند» را «دستمال نیندند» و اصولاً آمارهای مربوطه را منتشر نکنند. نکته اساسی این است که اقتصاد ایران گرفتار بحران همه جانبه و عمیقی است که از سوی دولتمردان کنونی جدی گرفته نمی‌شود.

برخی کارشناسان نرخ بیکاری واقعی را چند درصد بالاتر از نرخ بیکاری مرکز آمار می‌دانند و برخی نیز حتی نرخ واقعی را تا دوبرابر اعداد و ارقامی که اعلام می‌شود ذکر می‌کنند. آنها بر این باورند که «سربازان»، «زنان خانه دار»، «دانشجویان» و «دانش آموزان» نباید در گروه شاغلین قرار بگیرند. از آن گذشته، آمارهای رسمی بیکاری در ایران یک عیب اساسی دیگری هم دارد. اگرچه قانون کار، میزان ساعت کار هفتگی را ۴۴ ساعت می‌داند ولی نهاد مسئول اندازه گیری نرخ بیکاری - مرکز آمار ایران - هرکس را که در طول هفته یک ساعت کار کند شاغل به حساب می‌آورد و ظاهراً به این پرسش هم کار ندارد که آیا چنین «شاغلی» با یک ساعت کار هفتگی قادر به تامین زندگی خویش هست یا خیر؟ البته در این میان این ادعای حیرت آور نماینده سابق کارفرمایان در اجلاس جهانی کار را هم داریم که در گفتگویی با مهر مدعی شد که «من قاطعانه اعلام می‌کنم که امروز بیش از ۶۰ درصد نیروی کار فعال کشور در شرایط بیکاری قرار دارند، ضمن اینکه نرخ بیکاری نیز همواره بالاتر از ۲۵ درصد است و این نرخ در قشر جوان به بالای ۶۰ درصد نیز رسیده است» (۸۹). اگرچه آمار بیکاری در فصل تابستان هنوز اعلام نشده است ولی با توجه به شواهد دیگری که هست، تردیدی نیست که این نرخ روند صعودی داشته است.

در ضمن خبر داریم که افزایش نرخ بیکاری در شرایطی اتفاق می‌افتد که جمعیت فعال با کم شماری روبروست. می‌دانیم که در طول ۱۳۷۵-۱۳۸۵ جمعیت فعال کشور بطور متوسط سالی ۴ درصد افزایش یافته است و شواهد موجود از تداوم این روند افزایشی خبر می‌دهد و به این حساب، باید در چند سال گذشته سالیانه ۷۰۰ هزار نفر به جمعیت فعال کشور اضافه شده باشد ولی «نگاهی به آمار مرکز آمار، نشان می‌دهد که این موضوع هیچ محلی از اعراب نداشته است» (۹۰)

## جمعیت فعال به روایت مرکز آمار

سال	جمعیت فعال	تغییر به نسبت سال قبل
۱۳۸۴	۳۳۲۹۳۴۴۵	----
۱۳۸۵	۳۳۴۸۴۰۶۸	۱۹۰۶۲۳
۱۳۸۶	۳۳۵۷۸۷۱۵	۹۴۶۴۷
۱۳۸۷	۳۲۸۹۲۴۸۹	-۶۸۶۲۲۶
۱۳۸۸	۳۳۸۴۰۶۷۶	۹۴۸۱۸۷
۱۳۸۹ (سه ماه اول)	۳۴۲۰۴۲۰۱	۳۶۳۵۲۵

بعید نیست که کم شماری چشمگیر جمعیت فعال در ۱۳۸۷ برای ماساژ آمار بیکاری در حوض و حوش انتخابات پرش برانگیز پارسال بوده باشد. آن چه در این جدول جالب است این که از سال ۱۳۸۴ تا پایان سه ماهه اول ۱۳۸۹ جمعیت فعال ایران تنها ۹۱۰ هزار و ۷۵۶ نفر بیشتر شده است در حالی که اگر میانگین سالی ۷۰۰ هزار نفر را در نظر بگیریم، این افزایش باید برای این مدت اندکی کمتر از ۳ میلیون نفر بوده باشد. از سوی دیگر، مشاهده می کنیم که در فاصله سال ۱۳۸۴ تا پایان سه ماه اول ۱۳۸۹ میزان جمعیت فعال تنها ۳.۹ درصد افزایش یافته است در حالی که براساس آمارهای این مرکز جمعیت بالاتر از ۱۰ سال - که مبنای اندازه گیری جمعیت فعال در کشور است - در این دوره حدوداً ۵ میلیون و ۲۴۸ هزار و ۷۷۳ نفر بیشتر شد که به نسبت سال ۱۳۸۴ رشدی معادل ۹.۲۳ درصد نشان می دهد. به عبارت دیگر، روشن نیست بر سر ۴ میلیون و ۳۳۸ هزار و هفده نفری که اگر چه به جمعیت فعال افزوده شده اند ولی در پایان بهار سال ۱۳۸۹، نه شاغل اند و نه بیکار چه آمده است؟ اگر نسبت جمعیت فعال به کل جمعیت در سال ۱۳۸۴ را مبنای کارمان قرار بدهیم و آمارهای رسمی سالهای دیگر را بر این اساس «تصحیح» کنیم، آمار متفاوت بیکاری به دست می آید.

## میزان بیکاری در ایران (۹۱)

سال	آمار رسمی	آمار احتمالاً واقعی
۱۳۸۴	۱۱.۵	۱۱.۵
۱۳۸۵	۱۱.۳	۱۲.۵۵
۱۳۸۶	۱۰.۵	۱۳.۱۶
۱۳۸۷	۱۰.۴	۱۷
۱۳۸۸	۱۱.۹	۱۶.۴۲
۱۳۸۹ (سه ماه اول)	۱۴.۶	۱۸.۷۳

برخلاف آن چه که در نگاه اول به نظر می رسد، این ارقام «تصحیح شده» ما بعید نیست و واقعیت نزدیکتر باشد چون اگر چه براساس آمارهای رسمی می دانیم در طول این سالها نزدیک به ۵ میلیون و ۲۵۰ هزار نفر به جمعیت فعال اضافه شدند ولی کل مشاغل ایجاد شده در طول همین مدت اندکی کمتر از ۶۰ هزار شغل بوده است. همان طور که پیشتر هم گفته شد علاوه بر کم شماری جمعیت فعال، فریب دیگری که بکار گرفتند تغییر تعریف «اشتغال» بود که از کسی که هفته ای حداقل دو روز کار می کند به کسی که در هفته یک ساعت کار بکند تغییر یافت. بررسی های دیگری که انجام گرفته نشان می دهد که برای کنترل بیکاری و کاهش آن اقتصاد ایران باید حداقل سالی ۸ درصد رشد داشته باشد در حالی که متوسط رشد اقتصادی از این میزان به مراتب کمتر بوده است و رشد اقتصادی ایران در ۱۳۸۸ هم تنها ۱.۱ درصد بود. برای سال جاری بعضی از کارشناسان میزان رشد را نیم درصد و حتی صفر برآورد می کنند که طبیعتاً موجب وخامت بیشتر وضعیت اشتغال و بیکاری در ایران خواهد شد.

البته در کنار این بحران جدی بیکاری لازم است توجه شما را به دو نکته مهم دیگر هم جلب کنم.

اول این که روشن نیست که دولت به واقع برای مقابله با بیکاری چه برنامه ای دارد؟ تازگی ها به قرار باز هم اعتبارات بیشتری برای طرح های زود بازده تصویب کرده اند و اگر به سابقه این طرحها نگاه کنیم بعید است که در رسیدن به هدف موفق باشد.

دوم، با وجود این مشکل جدی، آقای احمدی نژاد و شماری از وزیرانش بطور علنی و جدی مخالف کنترل جمعیت و خواهان افزایش جمعیت ایران

اند. در تائید روند رو به رشد بیکاری، در اینجا می خوانیم که در ۴ ماه اول سال ۱۳۸۹ میزان اخراج از کار در مقایسه با مدت مشابه سال قبل، حدوداً ۲ برابر شده است (۹۲).

این خبر ناخوش را هم در اینجا می خوانیم که «طبق آمار رسمی کشور بیش از ۴۶ درصد دختران بین ۱۵ تا ۲۴ ساله بیکار هستند و در فصل بهار امسال بیش از ۵۰۰ هزار زن از کار خود بیکار شدند» (۹۳).

و این همه در شرایطی دارد اتفاق می افتد که هنوز پارانه ها حذف نشده اند و حتی یک سایت هوادار داشته دولت هم به شکوه برآمده است که «از طرفی و در شرایطی که اشتغال متولی خاصی ندارد و هیچ برنامه مدونی برای کاهش بیکاری تدوین نشده و با وجود اینکه طرح «بنگاه های زودبازده» نیز پس از صرف هزینه های بسیار به شکست انجامید، دولت وعده ایجاد یک میلیون و صد هزار شغل در سال را می دهد!!» و به درستی یادآوری می کند، «اینکه دولت چطور و با چه سیاستی در شرایط رکودی اقتصاد که رشد اقتصادی به ۱ درصد [رسیده] وعده ایجاد بیش از یک میلیون فرصت شغلی می دهد موضوعی است که واقعا جای تعجب دارد» (۹۴)

درمندان باید گفت که آن چه به احتمال زیاد اتفاق خواهد افتاد این که نرخ بیکاری باز هم افزایش خواهد یافت و اگر پارانه ها هم حذف بشوند، فشارهای تورمی هم از کنترل خارج خواهد شد (۹۵). افزایش بیکاری و افزایش تورم به گمان من، ترکیب نامانوسی است که محتمل است به پی آمدهای سیاسی بسیار ناگواری بینجامد.

به گمان من، با توجه به وضعیتی که در اقتصاد ایران حاکم است و با توجه به بحران همه جانبه، «رکوردزدن» شاخص بورس نه نشانه رونق و رفاه که به واقع ترجمان ایجاد یک «بادکنک مالی» در این اقتصاد بحران زده است که باید خیلی جدی گرفته شود.

## فهرست مأخذ:

- 1) <http://www.vatanemrooz.ir/1389/5/13/VatanEmrooz/476/Page/5/>
- 2) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=135652>
- 3) <http://www.boursenews.ir/fa/pages/?cid=32927>
- 4) <http://www.hamshahri.org/news-111473.aspx>
- 5) <http://irma.ir/NewsShow.aspx?NID=22418>
- 6) <http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=17171>
- 7) <http://khabaronline.ir/news-80556.aspx>
- 8) [http://www.iccim.ir/fa/index.php?option=com\\_content&view=article&id=9909:1389-01-31-06-08-12&catid=1:---&Itemid=81](http://www.iccim.ir/fa/index.php?option=com_content&view=article&id=9909:1389-01-31-06-08-12&catid=1:---&Itemid=81)
- 9) <http://www.kaleme.com/1389/03/29/klm-23304/>
- 10) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=139289>
- 11) [http://www.armandaily.ir/index.php?option=com\\_content&view=article&id=18512:2010-08-04-16-39-21&catid=52:2009-08-14-13-46-21&Itemid=86](http://www.armandaily.ir/index.php?option=com_content&view=article&id=18512:2010-08-04-16-39-21&catid=52:2009-08-14-13-46-21&Itemid=86)
- 12) <http://www.khabaronline.ir/news-62330.aspx>
- 13) <http://www.hamshahrionline.ir/news-113087.aspx>
- 14) <http://www.hamshahrionline.ir/news-112836.aspx>
- 15) <http://hamshahrionline.ir/news-86452.aspx>
- 16) <http://hamshahrionline.ir/news-84093.aspx>
- 17) <http://www.dw-world.de/dw/article/0,4518653,00.html>
- 18) [http://www.metalsnews.ir/index.php?option=com\\_content&task=view&id=1551&Itemid=64](http://www.metalsnews.ir/index.php?option=com_content&task=view&id=1551&Itemid=64)
- 19) [http://www.aftabnews.ir/vdcep1qs12bx18\\_ala2.html](http://www.aftabnews.ir/vdcep1qs12bx18_ala2.html)
- 20) <http://www.daneshju.ir/forum/f658/t19578.html>
- 21) [http://ytc.ir/persian/index.php?option=com\\_content&task=view&id=173&Itemid=44](http://ytc.ir/persian/index.php?option=com_content&task=view&id=173&Itemid=44)
- 22) <http://www.mim.gov.ir/index.php?name=news&file=article&sid=7193>
- 23) <http://www.qudsdaily.com/archive/1389/html/2/1389-02-16/page15.html>
- 24) <http://www.qudsdaily.com/archive/1389/html/2/1389-02-16/page15.html>
- 25) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/12001/32/>
- 26) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/12001/32/>
- 27) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/11970/32/>
- 28) <http://www.daneshju.ir/forum/f658/t19578.html>
- 29) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- 30) <http://forum.persiantools.com/t131409-page5.html>



## بحران اقتصادی جهان؛ ناکامی بنیادگرایان بازار آزاد!

تهمورث کیانی

**پرده نخست:** "ثروتمندان دوباره ضد حمله خود را آغاز کرده اند. درحالیکه اقتصاد مین استریت [اصطلاحی برای توصیف مردم عادی در مقابل وال استریت] به سبب افزایش بیکاری و سقوط بهای مسکن داغان شده است. ثروتمندان، که ثروتشان بیشتر با بازار سرمایه گره خورده است تا با بهای مسکن و نرخ بیکاری، در بحران اخیر بر ثروت خود افزوده اند، گرد و خاک را تکان داده، و دوباره درحال خرید کالاهای لوکس هستند. سوپر ثروتمندان همچنان با استفاده از نیروی کار ارزان دیگر کشورها، فروش به مصرف کنندگان بین المللی، و کسب سود از مدیریت نقل و انتقالات مالی، [سالهاست] کاری و ارتباطی با دیگر امریکاییان ندارند. آنها حتی در تماماً بر مستخدمین تازه مهاجر در خانه های متعدد خود در چهار گوشه کشور اتکا می کنند" (۱)

**پرده دوم:** "در سال ۲۰۰۷، بلک استون گروپ، یک شرکت بزرگ سرمایه خصوصی در ایالات متحده، با خرید یک آژانس مسافرتی در کلرادو، که دچار مشکل مالی شده بود، با اخراج ۸۴۱ نفر از کارکنان آن و برخی تغییرات دیگر [کاهش شدید حقوق و مزایای کارکنان] در عرض ۷ ماه تمام سرمایه گذاری خود را با سودی صد درصد بدست آورد، (سریع ترین بازگشت سود سرمایه در تاریخ ایالات متحده) و درحالیکه بسیاری از کارکنان سابق این شرکت با بیکار شدن، خانه های خود را از دست داده یا آن را فروخته و بیمه درمانی خود را نیز از دست دادند و اغلب به ساندویچ فروشی در کنار خیابان روی آوردند، آقای استغان شوارزمن، از میلیاردرهای کشور و رئیس و مالک عمده کمپانی بلک استون، در همان سال با دربست کردن چند هواپیما و بردن ۱۳۰ مهمان خود به جامائیکا و اجاره کردن مراکز تفریح و هتل های لوکس به میزان ۵۰ میلیون دلار برای جشن عروسی پسر خود هزینه کرد. چند ماه پیش از آن او برای جشن تولد خود با اجاره کردن هتل پارک اونو، در نزدیکی آپارتمان ۳۵ اتاقه خود در نیویورک، بیش از سه میلیون دلار هزینه کرده بود. آیا این پول خود او بود؟ ظاهراً چنین است. اما به این

- (31) <http://www.hamshahri.org/news-85618.aspx>
- (32) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- (33) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- (34) <http://www.hamshahri.org/news-87011.aspx>
- (35) <http://tondar90.blogfa.com/8805.aspx>
- (36) <http://www.isna.ir/ISNA/NewsView.aspx?ID=News-1381388>
- (37) <http://khabaronline.ir/news-88091.aspx>
- (38) <http://banki.ir/akhbar/1-news/3627-miniatur>
- (39) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8810021268>
- (40) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8810021268>
- (41) <http://khabaronline.ir/news-88124.aspx>
- (42) <http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?56360>
- (43) Ibid
- (44) Ibid
- (45) <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>
- (46) Ibid
- (47) Ibid
- (48) [http://www.carx1.com/section/full/sub\\_section/articles/id/419](http://www.carx1.com/section/full/sub_section/articles/id/419)
- (49) Ibid
- (50) Ibid
- (51) Ibid
- (52) <http://jahannews.com/vdcf1edt.w6dceagiiw.html>
- (53) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (54) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (55) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>
- (56) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>
- (57) <http://www.fararu.com/vdcg7n9x.ak9xz4prra.html>
- (58) Ibid
- (59) <http://www.tabnak.ir/fa/pages/?cid=64604>
- (60) Ibid
- (61) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=153352>
- (62) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=152767>
- (63) <http://aftabnews.ir/vdcirgazqt1auq2.cbct.html>
- (64) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1141685>
- (65) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/11455/32/>
- (66) <http://www.hamshahrionline.ir/news-108274.aspx>
- (67) <http://www.hamshahrionline.ir/news-105316.aspx>
- (68) <http://www.hamshahrionline.ir/news-108806.aspx>
- (69) <http://www.hamshahrionline.ir/news-117376.aspx>
- (70) <http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=100887823628>
- (71) <http://www.hamshahrionline.ir/news-116714.aspx>
- (72) <http://khabaronline.ir/news-91547.aspx>
- (73) <http://khabaronline.ir/news-91002.aspx>
- (74) <http://khabaronline.ir/news-90712.aspx>
- (75) <http://www.farheekhtegan.ir/content/view/13841/32/>
- (76) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8907171515>
- (77) <http://www.khabaronline.ir/news-76822.aspx>
- (78) <http://www.khabaronline.ir/news-63142.aspx>
- (79) <http://www.khabaronline.ir/news-63445.aspx>
- (80) <http://www.khabaronline.ir/news-77148.aspx>
- (81) <http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8907201099>
- (82) <http://jahannews.com/vdce7v8zxjh8xwi.b9bj.html>
- (83) <http://www.hamshahrionline.ir/news-116714.aspx>
- (84) <http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=100887823628>
- (85) <http://www.isna.ir/ISNA/NewsView.aspx?ID=News-1632151&Lang=P>
- (86) <http://www.hamshahrionline.ir/news-114130.aspx>
- (87) <http://www.hamshahrionline.ir/news-113769.aspx>
- (88) <http://www.hamshahrionline.ir/news-113694.aspx>
- (89) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1167174>
- (90) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=145094>
- (91) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=145094>
- (92) <http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=27634>
- (93) <http://khabaronline.ir/news-92112.aspx>
- (94) <http://jahannews.com/vdchm6nz-23nxqd.tft2.html>
- (95) <http://jahannews.com/vdcefv8zxjh8xni.b9bj.html>

منابه ارزی که در آینده جای دلار را خواهد گرفت امید زیادی برانگیخته بود، همچنان با بحران اوراق قرضه دولتی مواجه است. اگر بحران به پرتغال، یونان، و ایرلند محدود شود شاید اتحادیه اروپا بتواند آن را مهار کند. اقتصاد سه کشور مزبور روی هم رفته تنها شش و سه دهم درصد از اقتصاد اروپا را تشکیل می دهد. بحران، اما، اگر به اسپانیا هم سرایت کند این نسبت به ۱۸٪ کل اقتصاد منطقه یورو خواهد رسید و مهار آن بسی سخت تر خواهد بود. از سوی دیگر، درحالی که گروهی از ثروتمندان و مدیران موسسات مالی به بحران اخیر به مثابه فرصت تازه ای برای سرمایه گذاری و خرید املاک ارزان در حراجی ها نگاه می کنند، طبقه متوسط و کم درآمد بیش از همیشه در معرض آسیب جدی و از دست دادن اندوخته های اندک خود در صندوق های بازنشستگی و غیره قرار گرفته اند. به گفته یکی از مفسران رادیو این پی آر: "بحران وامهای رهنی و سقوط بهای مسکن، به میلیون‌هایی که در سواحل پالم بیچ یا کانی تیکت نشسته اند آسیبی نمی زند بلکه اندوخته سالها کار میلیونها کارگر و معلم در صندوقهای بازنشستگی است که بر باد رفته و می رود". بنابراین، درباره بزرگی و شدت بحران در میان همه اقتصاد دانان و سیاستمداران اتفاق نظر وجود دارد. آنچه، اما، موضوع اختلاف نظر است علل پیدایش بحران و راههای مقابله با آن است. نگارنده در مقاله زیر خواهد کوشید تا به علل پیدایش بحران، تخمین هایی درباره گسترش محتمل آن، نحوه مقابله دولت ایالات متحده با بحران، و خیزش تازه راست افراطی ایالات متحده در برابر رفرم های پزیدنت اواما بپردازد.

### بحران مسکن

پیش از بررسی ریشه های بحران اقتصادی، بررسی بحران مسکن، که دست اندرکاران وال استریت می کوشند هم آن را علت اصلی بحران جلوه دهند و هم دخالت دولت را عامل پدید آورنده آن معرفی کنند، لازم است. برای درک بهتر بحران مسکن، باید به تغییراتی که از سه دهه پیش در قانون نظارت بر بانکها رخ داد، توجه کرد. در اواخر دهه ۸۰ میلادی، با تلاش لابی بانک ها و موسسات مالی، در ایالات متحده قانونی که بانکهای سپرده گذاری - به اصطلاح خرده فروش - را از بانک های سرمایه گذاری جدا می کرد، لغو شد. لغو این قانون میدان باز و گسترده ای را در اختیار این بانک ها گذاشت تا بتوانند با گستراندن حوزه فعالیت خود هر چه بیشتر با وام های ارزان و بی ضابطه سود بیشتری کسب کنند. همچنین، لغو این قانون موجب شد تا این بانکها به چنان موسسات بزرگ مالی و کنترل کننده ای تبدیل شوند، و چنان زنجیره ای از موسسات وابسته مالی ایجاد کنند، که ورشکستگی یک یا دو تا از آنها می توانست کل اقتصاد چند کشور بزرگ را با فروپاشی مواجه کند. این خطر موجب شد تا دولت ها در هنگام بحران اخیر، برخلاف رویه مرسوم سرمایه داری کلاسیک - رویه ای که همچنان برای همه موسسات میانی و کوچک جاری است - به مدد این بانک ها رسیده و با پول مالیات دهندگان آنها را نجات دهند. این بار اما، برخلاف سابق که دولت ها در چنین مواقعی دست به ملی کردن این گونه موسسات می زدند، به سبب آنچه برخی از آن به کرونیزم کاپیتالیسم نام می برند دولت به جای ملی کردن آن موسسات به پرداخت پول به آنها روی آورد. بحران کنونی مسکن، که اغلب اقتصاد دانان آن را نقطه آغازین بحران کنونی می دانند، بدون در نظر گرفتن این تغییرات قابل درک نیست. بحران وام های رهنی و سقوط پیوسته و بی سابقه بهای املاک مسکونی در ایالات متحده، که سپس به بخش مستغلات تجاری و سرانجام به اوراق قرضه بسیاری از موسسات مالی و صنعتی گسترش یافت، از نخستین پیامد های این تغییرات بود. نخستین پی آمد بحران کاهش شدید وام دهی بانک ها، به خصوص تأمین اعتبار برای بخش های بازرگانی و صنعتی کوچک و متوسط بود. بانک ها از یک سو به سبب ناتوانی مردم در بازپرداخت اقساط وام های رهنی خود با کاهش شدید سرمایه روبرو شدند. از سوی دیگر، بانک ها چون شاهد کاهش رشد اقتصادی و افزایش بیکاری بودند به سبب نگرانی از توان بازپرداخت تجار خرده پا و متوسط، وام دهی به آنها را به نحو محسوسی کاهش دادند. این امر به نوبه خود موجب تعطیلی بسیاری از صنایع و بازرگانی خرده پا و متوسط و مانع سرمایه گذاری تازه گشت.

اغلب اقتصاددانان بر این نظرند که تسهیلات آسان و ارزان بانکها، که به برکت ریگانیزم اقتصادی دهه هشتاد به بعد تقریباً از هر گونه نظارت آزاد

حقیقت توجه کنید؛ درآمد نجومی و قارچ گونه اینگونه شرکت ها (بلک استون گروپ ها) با نرخ ۱۵٪ مالیات روبرو است یعنی کمتر از نرخی که یک خانوار طبقه متوسط مالیات می دهد. هنگامیکه کنگره در صدد برآمد تا نرخ مالیات این شرکت ها را کمی افزایش دهد، بزرگ سرمایه داران سیل وار، و مسلح به جیب های پر پول، به سوی واشنگتن رهسپار شدند و کنگره را وادار کردند تا "بحث و گفتگو" درباره افزایش مالیات را با سرعتی بیشتر از آنچه آقای استفان شوارزمن ۸۴۱ کارگر را اخراج کرده بود، متوقف کنند. بیشتر مردم اکنون می دانند پولوتوکراسی چیست؛ حکومت ثروتمندان، قدرت سیاسی که بوسیله ثروتمندان کنترل می شود، اما پولوتونومی واژه ای تازه است و ما در حال تجربه آن هستیم. پولوتونومی سیستم اقتصادی است که در آن گروهی ممتاز از ثروتمندان طوری آن را تنظیم و اداره می کنند تا مطمئن شوند در آن ثروتمندان ثروتمندتر شده و دولت نیز در این سیستم به مدد آنها می آید. من این را از خود نمی سازم. در سال ۲۰۰۵ [درست در سال اوج بازار مسکن و پیش از آغاز بحران] موسسه مالی عظیم "سیتی گروپ" یک جزوه اقتصادی با عنوان "بازبینی پولوتونومی: چگونه ثروتمندان ثروتمندتر می گردند" منتشر کرد تا در آن استراتژی تازه خود را درباره ارزش و سود ویژه اقتصادی شرح دهند" (۲).

**پرده سوم:** "هم اکنون بیش از نیمی از کارگران در ایالات متحده مزه بیکاری، کسر شدن بخشی از حقوق، از دست دادن خانه خویش، و یا مجبوراً نیمه وقت کار کردن را چشیده اند. سقوط بهای مسکن و اندوخته صندوق های بازنشستگی یک پنجم ثروت و اندوخته یک آمریکایی معمولی را از بین برده است. تقریباً از هر ده خانوار شش تا تعطیلات خود را لغو کرده اند. یک پنجم آنها می گویند ارزش خانه ها پایین تر از مبلغ وام رهنی آنهاست. تقریباً نیمی از بزرگسالان گفته اند آنها انتظار دارند استانداردهای زندگی فرزندان شان از نحوه زندگی خود آنها بدتر شود. برای بسیاری از آمریکائیان بحران بزرگ جاری، شدیدترین آسیب و ضربه پس از جنگ جهانی دوم بوده است که شغل، اندوخته، و امید آنها را بر باد داده است" (۳).

### مقدمه:

گویندان فرازهای طولانی بالا هیچکدام مارکسیست یا چپگرایی رادیکال نیستند. از قضا هم مجله اکونومیست و هم روزنامه وال استریت هر دو در زمره نشریات دست راستی طبقه بندی می شوند، آقای بیل مویرز، هم اگر چه دست راستی نیست، اما مارکسیست هم نیست. او را در زمره لیبرال های پیشرو در ایالات متحده به شمار می آورند. عمق، گستردگی، و شدت بحران جهانی اخیر، اما، چنان تارپود سوپر کاپیتالیسم مبتنی بر آزادی کامل بازار، یا به گفته بیل مویرز پولوتونومی (و به گفته برخی دیگر کرونوی کاپیتالیسم و به قول ریچارد وولف در کتاب مشهور تازه اش کاپیتالیسم کازینویی) را به لرزه انداخته است که موجب هشدار از همه سو گشته است. اغلب اقتصاددانان جهان، از هر نحله فکری که باشند، بحران جاری را بزرگترین بحران در سیستم کاپیتالیستی پس از "بحران بزرگ" دهه سی میلادی نام گذارده اند. برای اینکه گوشه ای از این بحران را دریابیم باید به برخی از آمار های زیر توجه کرد: در حالیکه روند سقوط بهای مسکن همچنان ادامه دارد تا کنون بیش از شش میلیون نفر خانه های خود را در حراج بانک ها از دست داده اند. ۱۱ میلیون نفر دیگر "مالک" خانه ها بی هستند که بهای آن به مراتب از میزان وامی که آنها بابت آن به بانک بدهکارند، کمتر است. نرخ بیکاری همچنان بین ۹ و ۱۰ درصد است و این در حالی است که اگر نرخ واقعی بیکاری سنجیده شود، این نرخ به ۲۰ درصد خواهد رسید. قدرت خرید مردم به پایین تر از سطح آن در دهه هفتاد میلادی رسیده است. بنا به تحقیقی از موسسه بروکینز واشنگتن، درحالیکه در اواخر دهه شصت میلادی در ایالات متحده تنها ۷٪ از مردم از دست دادن ۵۰٪ یا بیشتر از درآمد خود را در یک دوره دو ساله تجربه می کردند این رقم اکنون و در دهه نخست این قرن به ۱۲٪ رسیده است و همچنان در حال افزایش است. در حالیکه از شدت رشد بحران کاسته شده است و اقتصاد ایالات متحده و برخی کشورهای عمده اروپایی حتی رشدی آهسته را تجربه می کنند، این رشد، اما بسیار شکننده است و بیم سقوط مجدد همچنان وجود دارد. بحران بیکاری و مسکن همچنان با شدت بیشتر در ایالات متحده ادامه دارد. منطقه اقتصادی یورو، که تا پیش از بحران اخیر به

شده بودند، نقطه آغازین بحران کنونی مسکن را تشکیل می دهد. برخلاف بنیاد گرایان بازار (۴) که دخالت دولت در اقتصاد را سبب اصلی بحران جاری معرفی می کنند، این گروه از اقتصاد دانان می گویند انباشته شدن حجم بسیار زیاد پول های بادآورده، که نزد بانکهای غربی خاصه ایالات متحده به سپرده گذاشته شده بود، و فقدان نظارت کافی موجب شد تا این بانکها در جستجوی سود تازه و بیشتر به وام به طبقات مختلف مردم برای خرید مسکن روی آورند. گسترش و ترویج فرهنگ مصرف، خاصه خرید خانه، و تغییر معیارهای اجتماعی، نیز، مقدمه این فرآیند بود.

برای بخش عمده ای از قرن بیستم، سیاست حاکم در اتحادی با بانکها و صنایع، ساخت و ساز فرهنگی تولید کردند که در آن خریدن خانه به "رویای آمریکایی" تبدیل گشت. این فرهنگ تا آنجا پیش رفت که "مالکیت خانه" از رهگذر وام های رهنی- به بخشی از میستولوژی آمریکایی تبدیل گشت. به نوشته مجله تایم "در ایالات متحده، بر خلاف دنیای ایده آل که در آن مالکیت یک خانه یا مکانی که یک انسان در آن زندگی می کند نمی باید وضعیت اقتصادی-اجتماعی یک فرد را تعیین کند! مالکیت خانه تعیین می کند که فرد چه کاره است و موجب می گردد تا از وضعیت دیگری برخوردار گردد، و این تازه در حالی است که او در واقع امر، مالک خانه نیز نیست تنها دریافت کننده وام است." این در حالی است که در سوئیس، که از ثروتمندترین کشورهای غربی است، بیش از دو سوم مردم اجاره نشین اند نه مالک خانه. این موج در دهه های نخست قرن بیستم با مبارزه مشترک هربرت هوور، وزیر بازرگانی و سپس رئیس جمهور، و تلاش اتحادیه بنگاههای املاک آغاز شد تا از یک سو با تبلیغات بسیار ایده خرید خانه را به ایده ای فراگیر تبدیل کرده، و از دیگر سو، با ایجاد مقررات تازه و تأسیس سازمانهای مورد نیاز گرفتن وام بانکی برای خرید خانه را به مراتب ساده تر از پیش سازند. تا پیش از آن وام های خرید خانه همه کوتاه مدت و اغلب با نرخ بهره متغییر بودند. این تغییرات تازه- که برخی آن را انقلابی در وام و بانکداری نام گذارند- موجب شد تا اقشار به مراتب بیشتری از مردم بتوانند با اخذ وام "صاحب خانه" شوند. علاوه بر آن کد بندی مالیات به نحوی تغییر کرد تا خریداران بتوانند با کم کردن بهره وام ها از میزان درآمد خویش بخشی از مالیات پرداخت شده را پس گرفته یا مقدار زیادی کمتر مالیات بدهند. هنگام فروش نیز فروشندگان از پرداخت مالیات بر سود تا هنگامی که سود تنها زیر سیصد هزار دلار است معاف شدند. این تغییرات تازه در دهه های سی و چهل میلادی، زمانی که کشور در گیر یک بحران بزرگ بود، و نرخ بیکاری به رقم بی سابقه ۲۵٪ رسیده و بیش از یک سوم مشاغل از دست رفته در ارتباط با ساخت و ساز بود، در کوتاه مدت معجزه کرد. نه تنها هر روز بر شمار "صاحبان خانه" افزوده می گشت، بلکه موجب پیدایش کار تازه برای بسیاری از بیکاران نیز می شد. به گزارش تایم، این موج اما، همچنان و پس از فروکش کردن بحران اقتصادی دهه سی و حتی در دهه های پس از شکوفایی اقتصادی دهه های پنجاه و شصت و پس از آن نیز ادامه پیدا کرد. هر دولت تازه و رئیس جمهور تازه متوجه "جنبه های مثبتی" از این رویکرد می شد و با مقررات تازه ای در صدد ترویج بیشتر آن می شد. یکی از اقتصاد دانان دانشگاه هاروارد به نام گلاسیر می گوید: حتی دولت های محلی در ایالات متحده با تعیین مقررات تازه برای خانه سازی و اجاره موجب شدند تا مردم بیش از پیش به خرید خانه روی آورده و کار بر کسانی که خواستار اجاره کردن بودند تنگ تر و سخت تر از پیش گردد.. آنچه اما، در همه این فرآیند فراموش شد، که بخوبی جنبه تاریک این فرهنگ و فرآیند را نشان می دهد، ایجاد مکانیسم هایی بود تا بتواند با کم کردن فاصله طبقاتی و افزایش مدام دستمزد، قدرت خرید مردم- یعنی وام گیرندگان - را در حد بالنسبه مطلوبی نگه دارد. برای سالها بالا رفتن بهای خانه موجب شد تا مردم با دلخوش کردن به افزایش بهای خانه خود، ثابت ماندن دستمزد و افزایش هزینه های زندگی را فراموش کنند. قرض ارزان و رواج گسترده کارتهای اعتباری - که با خرید خانه دسترسی هر فردی به آنها بسیار ساده تر می گشت- موجب می شد تا مردم پایین رفتن قدرت خرید خود را به خوبی درک نکنند و متوجه تغییرات ساختاری و عمیق در اقتصاد کشور نشوند. در خلال چند دهه، فاصله طبقاتی و شکاف درآمدها در حال افزایش بوده و درآمد طبقه متوسط و حقوق بگیران در حال کاهش، سکون، و یا افزایشی بسیار کمتر از نرخ تورم بوده است. گزارشگر

مجله تایم می گوید "اگر چه بدبینی و مسخره می نماید، اما کارتهای اعتباری آسان در تمام این دوران از سوی حکومت ها به مثابه مُسکنی موثر مورد استفاده قرار گرفت تا مانع از حل عمیق تر مشکلات طبقان متوسط و کم درآمد گردد." آقای راجان، استاد اقتصاد دانشگاه شیکاگو می گوید: "گستراندن [مصنوعی] خانه دار شدن به طبقات کم درآمد و متوسط بهترین توجیه و قابل دفاع ترین اقدام اساسی برای هدف اصلی یعنی افزایش مصرف و اعتبار بود" (۶). یعنی با استفاده حداکثری از کارت های اعتباری و مصرف کردن ارزشی که به بهای خانه قرضی اضافه شده بود - با دریافت وام آسانی به نام "وام ارزش افزوده خانه" - مردم در حال افزایش مصرف مانده و همواره فکر می کردند ثروتمند تر شده اند.

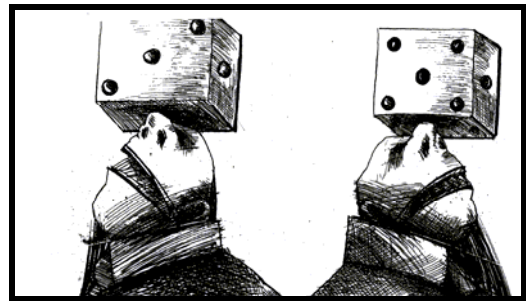
از جمله تغییرات دیگر، تغییرات و مقررات تازه مالیاتی به نحوی بود که افراد را تشویق به خرید خانه و اخذ وام بیشتری بکند. بر اساس این تغییرات، بهره وامهای خانه از میزان مالیات بر درآمد خانوارها و وام گیرندگان کاسته می شد. این تغییرات نه تنها به سود اقشار کم درآمد نبود بلکه موجب خالی شدن خزانه دولت و کاهش هر چه بیشتر بودجه های آموزشی، بهداشتی، و دیگر خدمات برای اقشار کم درآمد شد. مثلاً بر اساس تحقیقی که از سوی چیمز پوتربا و تاد سینایی از دانشگاه ام آی تی در ۲۰۱۰ صورت گرفته است، مجموع این گونه تخفیفات مالیاتی برای ۲/۸ میلیون از افراد صاحب خانه با درآمد بالای ۲۵۰۰۰۰ دلار در سال، بیش از ۱۵ میلیارد دلار در سال است. در حالیکه ۱۹ میلیون نفر از افراد با درآمدی بین ۴۰ تا ۷۰ هزار دلار در سال در مجموع ۱۰ میلیارد دلار از این تخفیف بهره مند می شوند. به دیگر سخن، هر خانوار از طبقات کم درآمد یا متوسط، در صورت خرید خانه، در سال به میزان ۵۴۲ دلار از این تخفیف بهره مند می شود، اما هر خانوار با درآمد بالای ۲۵۰ هزار دلار در سال در حدود ۵۴۰ دلار از این تخفیف بهره مند می شود؛ تفاوتی با نسبت ده به یک (۷).

از دیگر سو، تغییر در قانون اداره بانک های بازرگانی و سرمایه گذاری، به طاق نسیان سپردن مقررات نظارتی و کنترل بر بنگاه های اقتصادی بود که با تسلط جناح راست در سیاست ایالات متحده، خاصه از دوران ریگان به بعد، موجب کاهش بی سابقه دخالت دولت در اقتصاد و کاهش شدید نظارت بر بنگاهها و شرکت های بزرگ گشت. این فرگشت که در کتاب های اقتصاد سیاسی از آن با نام "خیزش راست" یاد می کنند، موجب شد تا حتی موسسات شبه دولتی مانند فینی می و فردی مک (۸) هم بر طبق اقتصاد کاپیتالیستی به دنبال سود بیشتر باشند و هم هیچ نظارتی بر کار بانکهایی که خود مسئول بازخرید وام های آنها بودند اعمال نکنند تا دریابند آن بانکها با چه مکانیسمی در حال پرداخت میلیاردها دلار وام به متقاضیان هستند.

علاوه بر این، پیش از تغییرات تازه در نظام بانکی و مالی، بانک های بازرگانی متصدی پرداخت وام مسکن، خود مالک نهایی وام در طول سی سال مدت آن باقی می ماندند. بنابراین، آنها انگیزه مادی قوی داشتند تا بر کیفیت و توانایی بازپرداخت وام گیرندگان خود نظارت جدی داشته باشند. به همین سبب در دوره های پیشین این بانک ها به همه کس وام پرداخت نمی کردند. از آغاز دهه هشتاد میلادی این بانک ها دیگر مجبور نبودند تا وام ها را در نزد خود نگه دارند و دقت لازم را در انتخاب وام گیرندگان و توانایی بازپرداخت آنها نمی کردند. از آن زمان به بعد این بانک ها قادر شدند تا با بسته بندی این وام ها در بسته های هزار تایی یا صد هزار تایی تحت عنوان جدید "اوراق مالی با پشتوانه خانه های رهنی" آنها را به بانک های سرمایه گذاری بین المللی بفروشند و خود دوباره با بدست آوردن منابع مالی تازه آن را به افراد بیشتری وام دهند. از این طریق آنها هم ریسک را به دیگران منتقل می کردند و هم از آن پس درآمد آنها بیشتر نه از رهگذر بهره اقساط بلکه از رهگذر هزینه های اولیه انعقاد وام و هزینه های متفرقه دیگر بود. بنابراین، در نظام تازه هر چه بانک تعداد بیشتری وام دهد کارمزد بیشتری دریافت می کند، در حالیکه برخلاف گذشته، با فروش وام ها به دیگر موسسات مالی خود از ریسک در امان مانده و با محدودیت منابع مالی نیز روبرو نمی شود. از دیگر سو، بانکهای سرمایه گذاری، نیز، اینگونه بسته ها را به صندوقهای پس انداز بازنشستگی ایالات و سرمایه گذاران خارجی می فروختند. بنابراین، حتی اگر کسی به نظریه مشهور آدام اسمیت هم باورمند باشد، که "دست نامرئی" موجب تنظیم و کنترل بازار خواهد شد و هیچ

سرمایه داری بدنبال ریسک غیر منطقی و زیان خویش نیست، باید بپذیرد که در این سیستم دیگر حتی آن "دست نامرئی" هم از بین می رود. سرانجام، حلقه دیگری که این زنجیره را تکمیل می کرد نحوه ارزیابی این بسته های چند هزار تایی و گاه چند صد هزار تایی وام می باشد. از آنجا که ارزیابی چنین بسته های بزرگی بسیار وقت گیر و مستلزم هزینه گزاف است، وظیفه این ارزیابی بر عهده چند موسسه ارزیاب آمریکایی مانند مودی، استاندارد اند پور، و فیچ گذاشته شده است. آنها با ارزیابی این بسته ها و درجه بندی آنها کار فروش و انتخاب را برای خریداران و فروشنندگان آسان می کنند. این موسسات، اما، خود خصوصی بوده و قرار است سود آور باشند. بنابراین و در شرایطی که نظارت دولت ناچیز است این گونه موسسات که بدنبال مشتریان بیشتری هستند در برابر مشتریان بزرگی نظیر بانک های بزرگ کوتاه خواهند آمد. اکنون معلوم شده است که این موسسات نیز اغلب دستی در کاسه داشته و هم شریک دزد و هم رفیق قافله بوده اند. بازنده اصلی در این میان صندوق های بازنشستگی و برخی موسسات مالی کوچک و متوسط متعلق به اتحادیه های مختلف کارگران و کارمندان است که ناگهان با کاهش شدید سرمایه و از دست دادن بخش بزرگی از منابع خود مواجه شده اند. هم اکنون صدها دادخواست حقوقی بر ضد بانک ها از سوی این موسسات در دادگاهها مطرح است.

چگونگی وام های مسکن و فقدان نظارت بر آنها، که مشروح آن در سطور پیش آمد، تنها می تواند بحران مسکن را تا حدی روشن کند. بی شک بحران وام ها نقطه آغاز بحران کنونی بود، با اینهمه، اما، ریشه های بحران کنونی را باید فراتر از بانک ها و بحران وام های رهنی جستجو کرد. برای دریافت این ریشه ها باید فرآیند تحولات اقتصادی چهار دهه گذشته در اقتصاد جهانی خاصه ایالات متحده را بررسی کرد



### کاهش نرخ سود سرمایه

برای آنکه علل بنیادین بحران کنونی را دریابیم باید به تمام دوره پس از جنگ جهانی دوم نگاهی دیگر اندازیم. در این دوره نرخ سود در اقتصاد ایالات متحده به نحو محسوسی کاهش یافت. از ۱۹۵۰ تا میانه دهه هفتاد نرخ سود با کاهشی تقریبی پنجاه درصد از ۲۲ درصد به ۱۲ درصد تنزل یافت. کاهش نرخ سود به نوبه خود موجب کاهش سرمایه گذاری و کاهش دستمزد واقعی کارگران شد. این یک نیز موجب کاهش بیشتر قدرت خرید مردم و سپس افزایش بیکاری و کاهش رشد اقتصادی گردید. این همان نکته ی کلیدی تئوری کارل مارکس درباره سرمایه داری است که بنا به نظر او ناچار با کاهش نرخ سود و گسترش بحران و سرانجام فروپاشی مواجه خواهد شد. در دهه هفتاد میلادی حکومت ها در جوامع کاپیتالیست کوشیدند تا با افزایش میزان پول در گردش، از رهگذر افزایش کسری بودجه و رشد مخارج دولت، و اتخاذ سیاست های مالی انبساطی به مقابله با این مشکل بپردازند. این سیاست ها، اما، موجب افزایش نرخ تورم شد، چون شرکت ها و تجار به جای افزایش تولید و بالا بردن نرخ استخدام کوشیدند تا با بالا بردن بهای محصولات خود نرخ سود را افزایش دهند. تورم شدید در آغاز دهه هشتاد میلادی، اما، موجب شد تا موسسات مالی، که بیش از تولید کنندگان و تجار در برابر تورم آسیب پذیرند، دولت ها را در فشار بگذارند تا دوباره به سیاستهای مالی انقباضی روی آورند. این عمل اگر چه تورم را کاهش داد اما باز هم بر نرخ بیکاری و کاهش قدرت خرید مردم افزود. آنچه، اما، در این دور باطل هم چنان ثابت ماند کاهش مدام نرخ سود سرمایه بود

بنابراین علاوه بر افزایش قیمتتها، که همانگونه که طرح شد موجب خشم بسیاری گشت و لذا با آن مقابله کردند، موسسات و کمپانی ها کوشیدند تا با توسل به رهیافت های دیگری با کاهش نرخ سود مقابله کنند. کاهش دستمزد ها و هزینه کاریکی از این راهها بوده است. بسیاری از کارگران مجبور شدند. بین از دست دادن شغل خود یا کاهش دستمزد یکی را انتخاب کنند. کاهش مدام مزایای بازنشستگی و بیمه خدمات درمانی در دهه های اخیر نیز از جمله این اقدامات بوده است. در دهه های اخیر سهم پرداختی کارمندان و کارگران برای بیمه های درمانی در حال افزایش بوده است و همچنین بر شمار سالهایی که باید کار کنند تا بتوانند از بازنشستگی بالنسبه راحتی برخوردار شوند افزوده شده است. این وضعیت تا آنجا پیش رفته است که اخیراً مجله "نیویورک تایمز" عنوان یکی از مقالات خود را "پایان دوران حق بازنشستگی" انتخاب کرد. رهیافت سوم، وادار کردن کارگران و کارمندان به کار بیشتر با سرعت بیشتر در زمان مساوی بوده است بدون آنکه این سرعت و افزایش بهروری نقشی در افزایش دستمزد آنها داشته باشد. مثلاً، با وجود کاهش فروش موتورسکلت به دلیل بحران اخیر، کارخانه مشهور هارلی دیویدسون در ایالات متحده، برای فصل دوم سال ۲۰۱۰ افزایش سودی معادل ۷۱ میلیون دلار گزارش کرده است. با اینهمه کارخانه مزبور اعلام کرد که در صدد است باز هم دست به اخراج گروهی دیگر از کارگران خود، بین ۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰ نفر، بزند. این درحالی است که همین کارخانه سال گذشته به بهانه سود کم نیز ۲۰۰۰ نفر از کارگران را اخراج کرده بود. یعنی تولید بیشتر با شمار بسیار کمتری از کارگران، درحالیکه کارگران موجود هیچ افزایش حقوق برای چنان افزایش بهره وری دریافت نمی کنند. بیل مویز در اینباره می گوید: "این به نظر متناقض می رسد، کاهش فروش و افزایش سود! دلیل اینکه حال و هوای حاکم بر وال استریت برخلاف وضعیت حاکم بر خانوارها است در همین نکته نهفته است. همین نکته موجب شده است درحالی که خانوارها در غم از دست دادن شغل و کاهش درآمد هستند، وال استریتی ها اینچنین شاد و شنگول باشند. شما هم اکنون دوگونه آمریکا می بینید یک آمریکای شاد که نماد آن وال استریت است و دیگری آمریکای افسرده که نماد آن مین استریت است" (۹). رهیافت چهارم، که در سالهای اخیر مطرح بوده است، توسل به ماده ۱۱ قانون ورشکستگی بوده است. با استفاده از این ماده قانون، که افراد معمولی نمی توانند از آن بهره ببرند، کمپانی ها مجازند درحالیکه به عملیات تولید و تجارت خود به نحو سابق ادامه می دهند، برای بازپرداخت و تغییر شرایط دیون خود وارد مذاکره با موسسات بانکی گشته و از همه مهمتر قرار داد های خود با اتحادیه های کارگری را به منظور از بین بردن مزایا و برخی از حقوق آنها، که در سالهای پیشین به تدریج به دست آورده اند، یکجانبه لغو کنند. این استراتژی تازه نخستین بار از سوی صنایع فولاد در آغاز دهه ۹۰ میلادی در پیش گرفته شد و سپس به صنایع خطوط هوایی گسترش یافت و همچنان در حال گسترش به دیگر بخش ها است. هم اکنون بیش از نیمی از صنایع خطوط هوایی با اعلام ورشکستگی در حالی که به کار سابق خود ادامه می دهند به شدت از میزان دستمزدها و مزایای کارکنان خود کاسته اند. بارزترین نمونه این ورشکستگی ها در سالهای اخیر ورشکستگی کمپانی "قطعات اتومبیل دلفی"، بزرگترین تولید کننده قطعات یدکی در ایالات متحده است. در اکتبر ۲۰۰۶، این کمپانی با اعلام ورشکستگی اعلام کرد که علاوه بر کاهش مزایای کارگران، دستمزد کارگران خود را تقریباً به یک سوم کاهش خواهد داد. یعنی دستمزد کارگران کمپانی ناگهان از ساعتی ۳۰ دلار به ساعتی ۱۰ دلار کاهش یافت. رئیس کمپانی، که سابقه کار در صنایع فولاد داشت، سپس به همه کارخانه های مشابه توصیه کرد که دست به کاری مشابه بزنند. این استراتژی همچنان در حال گسترش به دیگر صنایع دارای اتحادیه می باشد. سرانجام آخرین رهیافت، که از مهمترین و رو به رشد ترین راهکارهاست، صادر کردن خط تولید به کشورهای در حال توسعه دارای نیروی کار ارزان و فاقد اتحادیه های قوی بوده است. این استراتژی از یک سو نیروی کار بسیار ارزانی را در اختیار کمپانی ها قرار داده و از دیگر سو فشار زیادی به کارگران و اتحادیه ها در ایالات متحده وارد کرده تا از بیم انتقال خط تولید به خارج با اغلب پیشنهادات کمپانی ها برای کاهش دستمزد و مزایا توافق کنند. در واقع انگیزه اصلی و موتور محرکه "جهانی شدن" در سالهای اخیر همین بوده است. تنها بین سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸

در حدود ۴۰۰۰۰ کارخانه در ایالات متحده بسته شده و اغلب در جستجوی نیروی کار ارزان به دیگر کشورها منتقل شده اند. با ناپدید شدن کارهای تولیدی و کارخانه ای، که دستمزد بالا می برد، شکاف طبقاتی در ایالات متحده بیش از پیش افزوده شد. بی سبب نیست که کمپانی اتومبیل سازی آلمانی بی ام دبلیو به تازگی کارخانه ای در ایالات کارولینای جنوبی تأسیس کرده است. این کارخانه موفق شد با استخدام برخی از زبده ترین نیروی کار در ایالات متحده، که به گزارش نیویورک تایمز بسیاری از آنها در میان مدیران رده میانی و دیگر کارکنان با تجربه کارخانه های تعطیل شده بودند، به آنها دستمزدی تقریباً نصب میزان دستمزد یک کارگر در شعبات آلمانی خود پرداخت کند. پیش رفت جهانی شدن و نقش آن در افزایش نرخ سود و جلوگیری از بحران کاهش نرخ سود، حتی موجب گشت تا برخی از نظریه پردازان "چپ جدید" از آن به عنوان پدیده ای که کارل مارکس آن را پیش بینی نکرده بود سخن بگویند.

این رهیافت ها سرانجام، از یک سو، توانست با کاهش نرخ سود مقابله کند و آن را به نرخ پیش از دهه هفاد میلادی برساند. در سه دهه گذشته، خاصه در دهه پیش از بحران اخیر، در حالیکه نرخ سود و نرخ بهره وری در حال افزایش مدام بوده است، برخلاف دوره های پیشین دستمزدهای واقعی افزایش نیافتند. بنا به آماري که همین هفته پیش منتشر شد در بیست و پنج سال گذشته از هر پنج دلار درآمد ناخالص ملی در ایالات متحده، چهار دلار آن به جیب یک درصد از جمعیت واریز شده است و یک دلار باقی مانده سهم ۹۹٪ باقی مردم بوده است (۱۰). یک بررسی دیگر که به خوبی کاهش قدرت خرید طبقه کارگر و متوسط در ایالات متحده را در سه دهه اخیر نشان می دهد افزایش شمار کسانی است که تازه پس از ۶۰ سالگی به دنبال کار تازه ای بر میآیند تا بتوانند با افزایش بهای کالا و خدمات مصرفی مقابله کنند. مطابق آمار های تازه در حالیکه تا پیش از دهه هشتاد روز بروز از شمار افراد بالای ۶۰ سال در بازار کار کاسته می شد این گرایش از دهه هشتاد به بعد معکوس شده است. از سوی دیگر، این در حالی است که بر طبق بررسی ها، مجموعه پاداش و اضافه حقوق و سهامی که به صورت پاداش در اختیار کارکنان کمپانی ها قرار می گیرد به طور بسیار ناعادلانه ای توزیع می گردد. در حالیکه ۷۵٪ این مزایا و پاداش برای پنج نفر نخست مدیران یک کمپانی اختصاص می یابد، تنها ۱۰٪ آن نصیب ۹۸٪ پرسنل می گردد. در همین دوره، کاهش شدید بودجه های رفاهی و آموزشی دولت موجب شد تا آموزش در مدارس دولتی به شدت افت کند. در سالهای اخیر ایالات متحده همواره در رتبه بندی کشورهای پیشرفته صنعتی از نظر رتبه بندی آموزشی رتبه های پایینی بدست می آورد. در آخرین رتبه بندی از میان ۳۵ کشور صنعتی، ایالات متحده دارای رتبه ۲۷ در ریاضی و ۱۷ در علوم است. رابرت رایش، استاد دانشگاه برکلی و از مشاوران باراک اوباما در دوره انتخابات، در این باره می گوید: "کمپانی ها دیگر مانند سابق برای افزایش بودجه دانشگاهها و مدارس برای تربیت نیروی کار آماده، فشاری وارد نمی کنند، چون به سبب جهانی شدن بهترین نیروی کار ارزان و آموزش دیده جهان در اختیار آنهاست. ثروتمندان نیز فرزندان خود را به مدارس درجه یک خصوص گرانقیمت می فرستند" (۱۱). مخالفت دست راستی ها با کاهش بودجه رفاهی و آموزشی و کاهش مالیات صرفاً به سبب مال دوستی آنها نیست. آنها می دانند افزایش مالیات و مصرف آن برای آموزش و بهداشت بهتر سرانجام موجب تغییرات اجتماعی و کاهش فاصله طبقاتی و کم شدن سهم ثروتمندان از مزایای جامعه و قدرت سیاسی خواهد شد. در جزوه مشهور "سیتی گروپ" با عنوان "بازبینی پولوتونومی..." در این باره چنین آمده است: "شکوفایی دارایی ها، نرخ فزاینده سود و شرایط مطلوب سیاسی از سوی دولت حامی بازار کاملاً آزاد به ثروتمندان اجازه داده است تا بر رونق و ثروت خود خاصه در بیست سال گذشته افزوده و سهم بیشتر ی از ثروت تولید شده را نصیب خود سازند. دهک بالای جمعیت، و به طور اخص یک درصد بالای جمعیت در ایالات متحده-همانها که ما برای توصیفشان واژه پولوتونومیست ها را به کار گرفته ایم- به طور غیر متناسبی از رشد سریع بهره وری در ایالات متحده و از گسترش گلوبالیسیون و افزایش نرخ بهره وری جهانی به زیان نیروی کار بهره مند گشته اند. مثلاً، در سال ۲۰۰۷ دهک بالای جمعیت ۵۰٪ از درآمد ملی را نصیب خود کردند. و این گروه احتمالاً در آینده نیز از چنین وضعیتی برخوردار خواهند بود چونکه

دینامیسم پولوتونومی حاکم همچنان دست نخورده مانده است" (۱۲). آقای بیل مویز می گوید: "در سی سال گذشته دموکراسی لیبرال ما به پولوتو کراسی تبدیل شده است. یعنی در این سیستم ثروتمندان به طور مدام با هزینه دیگر شهروندان کشور و برخلاف آنها هر ساله ثروتمندتر شده اند. سیاستمداران ما و بانکداران و صاحبان صنایع ما نام آن را "سیستم بازار آزاد" نام نهاده اند. اما این سیستم "سرکوب دستمزد" نام دارد و خاصه از ۱۹۸۰ به بعد برقرار بوده است. بر اساس آماري که از سوی دو اقتصاددان برجسته به نام توماس پیکتی و امانوئل سیز گردآوری شده است، از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، همراه با رشد اقتصادی، سهم آمریکائیان غیر ثروتمند از درآمد ملی از ۵۸٪ به ۶۸٪ درصد افزایش یافت. همچنین در همین دوره درآمد متوسط سالانه ۹۰٪ آمریکائیان از ۱۷۷۱۹ دلار به ۳۰۹۴۱ دلار رسید که افزایشی معادل ۷۵٪ را نشان می دهد. این روند، اما بعداً متوقف شد. در دوره اخیر، درحالی که رشد اقتصادی کماکان ادامه یافت، اما تنها درصد کوچکی از جمعیت که در صدر هستند از این رشد اقتصادی بهره مند شدند. یعنی درآمد متوسط سالانه از ۳۰۹۴۱ دلار در سال ۱۹۸۰ به ۳۱۲۴۴ دلار در سال ۲۰۰۸ رسید. یعنی افزایشی معادل ۳۰۳ دلار در طول ۲۸ سال" (۱۳).

بنابراین، می توان به جرأت گفت دوره اخیر شاهد بازگشت کامل نرخ بالای سود در ایالات متحده بوده است. حقیقت افزایش نرخ سود و کاهش دستمزد ها نه تنها از سوی تحلیلگران و اقتصاد دانان چپگرا و لیبرال بلکه از سوی بسیاری از گروههای دست راستی و صاحبان سرمایه و بانک ها نیز به طور مکرر مورد تأکید واقع شده است. مثلاً آقای جیمز سوانسون، رئیس موسسه بزرگ سرمایه گذاری ام اف اس در ایالات متحده، می گوید: "هزینه دستمزد و کار هم در ایالات متحده و هم در همه جای جهان از موارد بسیار مهم است. در حالیکه هزینه واحد کار [دستمزد] در اروپا، ژاپن، و تقریباً همه اقتصاد های مطرح جهان در حال افزایش بوده است در ایالات متحده برخلاف این بوده است. به نرخ بهره وری و نرخ سود ما نگاه کنید، داستان دیگری می بینید. ما در حال حداکثر بهره وری از نیروی کار خود بوده ایم و در اینجا منافع زیادی نصیب صاحبان سرمایه می شود، شما اگر به آمار و ارقام توجه کنید این افزایش سود و افزایش بهره وری مدام از فصل به فصل دیگر در حال افزایش بوده است و تنها منحصر به دوره بحران نیست" (۱۴). از دیگر سو، این رهیافت به پایان دوره ای منجر شد که در آن برخی اقتصاددانان "کارگران یقه آبی" در ایالات متحده را جزئی از طبقه متوسط به حساب می آوردند. اما چنین وضعیتی - که نرخ سود و بهره وری پیوسته بالا رود بدون آنکه موجب بالا رفتن قدرت خرید مردم و افزایش شاغلان شود- نمی توانست بدون ایجاد بحران همچنان به پیش رود.

### نطفه های پیدایش بحران

با شگفتی و تأسف باید گفت که افزایش نرخ سود با افزایش سرمایه گذاری، افزایش نیروی کار، و افزایش قدرت خرید حقوق بگیران، آنگونه که رویه معمول در دوره های پیشین بود، همراه نبود. روسا و مالکان کمپانی ها و سرمایه به جای سرمایه گذاری برای توسعه شرکت ها و افزایش نیروی کار در ایالات متحده، راههای تازه ای برای مصرف سود بادآورده تازه پیدا کردند. نخست، به پرداخت سود سهام بیشتری به مالکان سهام (بیشتر آنها در واقع خودشان بودند) روی آوردند. آنها به بازخرید سهام کمپانی های خود روی آوردند تا با افزایش بهای آن به سود باز هم بیشتری دست یابند. دوم، آنها به مصرف پول بیشتر برای خرید خانه های لوکس متعدد، ویلاهای تعطیلات، اتومبیل های گران قیمت، و سرمایه گذاری در کشورهای دارای نیروی کار ارزان روی آوردند. یک مثال ریخت و پاش این شرکت ها را نشان می دهد؛ به گزارش نیویورک تایمز در زمان بالا گرفتن بحران و هنگامیکه بر اثر خشم مردم کنگره برخی از روسای بانکهای مسئله دار را احضار کرده و از آنها بازخواست می کرد از آقای تاهین رئیس پیشین بانک بزرگ سرمایه گذاری مریل لینچ پرسیدند: "چرا هنگامیکه به بهانه بحران حقوق کارکنان خود را کاهش می دادید و دست به اخراج بسیاری از آنها می زدید در یک قلم یک میلیون دلار برای دکوراسیون دفتر خود خرج کردید؟ برخی از مخارج بدین شرح اند: خرید یک پرده به بهای ۲۴۰۰۰ دلار، یک میز و صندلی نهار خوری به بهای ۳۷۰۰۰ دلار و یک جفت صندلی مخصوص به

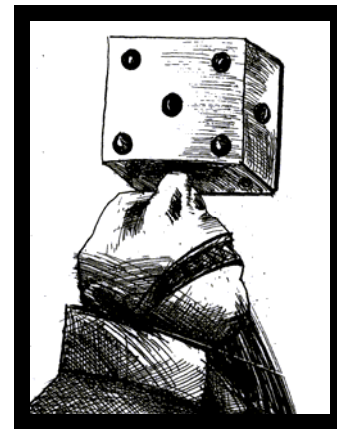
دهند. نوع تازه ای از وام ها، که تا پیش از آن بازار چندانی نداشت و در صد بسیار ناچیزی از کل وام های پرداختی را تشکیل می داد، به نام وام های "درجه دو" یا "سب پرایم" به صحنه آمد. حتی برخی از این وام ها به نحوی برنامه ریزی شده بودند که وام گیرندگان نه تنها پیش قسطی نمی پرداختند بلکه در دو سه سال نخست با اقساط پایین، که اغلب تنها بهره یا حتی بخشی از بهره را پوشش می داد، مواجه بودند. اقساط اما قرار بود در سالهای بعدی سریعاً و به نحو محسوسی افزایش یابند. پیش فرض نخست این بود که با گذشت چند سال، ارزش خانه ها چنان بالا خواهد رفت که ارزش افزوده تازه در قرار داد جدید وام به عنوان پیش پرداخت محاسبه خواهد شد و از میزان اقساط خواهد کاست. افزایش بهای خانه، اما، در اواخر سال ۲۰۰۶ متوقف شد در حالیکه میلیون ها وام این چینی شرایط تجدید قرار داد و تبدیل شدن به وام دراز مدت را نداشتند. بحران آغاز شد.

### آغاز بحران

با ترکیدن حباب در سال ۲۰۰۷، افزایش بهای مسکن و متعاقب آن بازپرداخت اقساط بسیاری از وام ها متوقف شد. این بحران سپس در سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ و پس از آن با شدت بیشتری ادامه یافت و هنوز نیز اغلب اقتصاددانان جهان نمی توانند زمانی معین را برای پایان آن اعلام کنند. کاهش بهای مسکن، که تا کنون در اغلب ایالات ها به بیش از ۴۰٪ رسیده است، به معنای ناتوانی تجدید وام برای میلیون ها صاحب خانه و سپس ناتوانی در بازپرداخت اقساط بود. شمار خانه هایی که به سبب عدم بازپرداخت اقساط به تصرف بانکها درآمدند ناگهان در سال ۲۰۰۸ به بیش از ۱۵٪ خانه های موجود رسید و پس از آن بازم افزایش یافت. تا پیش از بحران اخیر بالاترین نرخ متعلق به سال ۱۹۸۴ و آنهم شش درصد بود. بنابر تخمین های مختلف، اگر تغییری در روند کنونی صورت نگیرد بانک ها، که تا کنون با زبانی نزدیک به یک تریلیون دلار و ورشکستگی چند موسسه بزرگ مالی مواجه شده اند، با خطر از دست دادن بیش از ۷۵٪ کل سرمایه خود مواجه خواهند شد و باز هم به کمک های بیشتری از سوی دولت - پول مالیات دهندگان - برای بقا نیازمند خواهند بود. آنچه بحران کنونی را پیچیده تر ساخته است این است که چنین زیان بزرگی در سرمایه موجب کاهش شدید قدرت وام دهی بانک ها شده است. بر اساس یک تحقیق اخیر از سوی موسسه مالی "گلد من ساکس"، از موسسات بزرگ سرمایه گذاری ایالات متحده، نسبت وام به سرمایه ۱۰ به یک است. یعنی هر ۱۰۰ میلیارد دلار کاهش در سرمایه بانک ها موجب کاهشی در حد یک تریلیون دلار در میزان وام دهی خواهد شد. تا کنون بانکها در بحران اخیر بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار از سرمایه خود را از دست داده اند. بخشی از این سرمایه از سوی دولت و در ازای بخشی از سهام آنها در اختیار آنها گذاشته شده است. چون این مقدار کافی نبوده است، بانک ها به موسسات دولتی مالی متعلق به برخی از دولت های آسیای جنوب شرقی و دولت های ثروتمند عربی روی آورده اند. برای نخستین بار بانک های آمریکایی حاضر شده اند بخش عمده ای از سهام خود را به این موسسات واگذار کنند. این فرآیند، از یک سو، موجب عدم دسترسی بسیاری از تولید کنندگان و تجار خرد و میانی به منابع مالی و در نتیجه اخراج کارکنان و کاهش سرمایه گذاری شده است. از سوی دیگر، کاهش شدید ارزش خانه ها، بی اعتبار شدن بخش عمده ای از مردم به سبب ناتوانی در بازپرداخت اقساط خود، و کاهش قابل ملاحظه ثروت عمومی و قابل رهن مردم موجب فرو بسته شدن جریان اعتبار و پول در گردش و کاهش مصرف، که در سه دهه گذشته موتور محرکه اصلی اقتصاد ایالات متحده بوده است، شد. مثلاً، بنا به آمار فدرال رزرو، آمریکائیان تنها از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ بیش از ۱.۱ تریلیون دلار وام در قبال ارزش افزوده خانه های خود اخذ کرده و به مصارف گوناگون رساندند. به گفته آقای مارک زندی، از روسای موسسه اعتباری مودی، یکی از سه موسسه عمده تعیین درجه اعتبار، هر یک دلار کاهش ارزش املاک مسکونی در ایالات متحده، موجب کاهشی معادل یک دهم دلار در مصرف سرانه در هیجده ماه پس از آن خواهد شد و بنا به تخمین های فدرال رزرو تا کنون بیش از ۲ و نیم تریلیون از ارزش خانه های مسکونی کاسته شده است (۱۷).

این عوامل سرانجام موجب گسترش بحران مالی و مسکن به همه اقتصاد و پیدایش بزرگترین بحران اقتصادی ایالات متحده، پس از بحران بزرگ دهه

بهای ۸۷۰۰۰ دلار بوده است. مگر دکوراسیون دفتر رئیس قبلی پیش از شما چه اشکالی داشت؟ همچنین چرا اقدام به پرداخت ۴ میلیارد دلار به عنوان مزایا و پاداش برای شماری از مدیران رده اول بانک کرده اید؟ چرا سپس دست به خرید یک هواپیمای جت جدید فرانسوی، به بهای ۵۰ میلیون دلار، برای سفر های هیأت مدیره و مدیرعامل زده اید؟ تنها جوابی که رئیس این بانک داد این بود: "علت تغییر دکوراسیون این بود که وضعیت قبلی با سیستمی که ما برای شرکت در نظر داشتیم مطابقت نمی کرد. درباره پاداش ها و مزایای پرداختی هم باید گفت اگر ما چنین نکنیم افراد متخصص و مدیران با ارزش ما را رها کرده و به شرکت های دیگر خواهند رفت. ما نمی توانستیم شاهد رفتن آنها و نابودی موسسه خود شویم." سناتور دوباره می پرسد: "آیا آن دفتر سابق یک تلفن و یک میز و صندلی داشت یا نه؟ اگر داشت شما برای کارتان چه چیز دیگر می خوستید؟" نویسنده نیو یورک تایمز سپس خود اضافه می کند که معلوم نیست در قاموس این آقا که شرکتش در عرض سه ماه ۱۵ میلیارد دلار پول و سرمایه سهامداران خرد را بر باد داده است، واژه "نابودی" چه معنایی دارد. او اضافه می کند معلوم نیست چرا این افراد که اینگونه دست به قتل اقتصاد و پس انداز های مردم زده اند همچنان آزادانه به کار خود ادامه می دهند (۱۵).



### جستجو برای وام گیرندگان جدید

سومین گزینه شرکت ها و صاحبان سرمایه های بزرگ برای مصرف سود های بدست آمده، و مهمتر از گزینه های پیشین، وام دادن سود های به دست آمده به مردم از رهگذر موسسات مالی بود. نخستین نتیجه فرآیند افزایش سود و عدم سرمایه گذاری گسترده، افزایش سریع حجم پول بیکار در موسسات مالی آمریکایی بود. خاصه آنکه اغلب موسسات تولیدی بزرگ در این دوره، همچنانکه گفته شد، به سبب افزایش سود و حجم نقدینگی، نیازی به استقراض نداشتند. طبقه متوسط و کارگران، اما، به سبب کاهش مدام نرخ واقعی دستمزد و کمبود نقدینگی به شدت مشتاق اخذ وام و خرید کالاهایی نظیر اتومبیل، خانه، و حتی کالاهای ضروری بودند. بنابراین، موسسات مالی از دو دهه پیش و تا قبل از بحران کنونی بر این گروههای اجتماعی تمرکز کردند. درصد وام پرداختی موسسات مالی به افراد و خانوار ها از سی درصد در سال ۱۹۷۰ به ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۶ رسید، یعنی افزایشی معادل ۶۶٪. میزان کل وام های رهنی خانه در سال ۲۰۰۶ به سه برابر سال ۱۹۹۸ رسید. و سرانجام نسبت قرض یک خانوار به درآمد او که در سال ۱۹۷۰ ۶۰٪ بود به ۱۰۰٪ در سال ۲۰۰۰ و به ۱۴۰٪ در سال ۲۰۰۷ رسید. این نسبت قرض به درآمد، بسیار خارق العاده و در تاریخ ایالات متحده بی سابقه بود (۱۶).

بزودی، اما، مشکل دیگری بروز کرد. زمانی رسید که موسسات مالی دیگر به ندرت خانوار دارای اعتبار کافی را سراغ داشتند که وامی برای خرید خانه یا اتومبیل دریافت نکرده باشد. بنابراین، آنها تصمیم گرفتند که دامنه وام های خود را به گروههای بیشتری از افراد، که تا پیش از آن به سبب اعتبار کم برای دریافت وام های بالنسبه بزرگ واجد شرایط نمی بودند، گسترش



اینکه بانک مرکزی تقریباً تمام مهمات و سلاح خود را در مقابله با بحران به کار گرفته است اگر بحران از بین نرود و دوباره اوج گیرد، آنگاه بانک مرکزی چه سلاحي دارد تا با آن مقابله کند.

### محرك های اقتصادی كنگره و دولت

در آغاز بحران، که با آخرین ماههای دولت پزیدنت جرج بوش همزمان بود، کنگره ایالات متحده با تصویب قانونی به دولت این امکان را داد تا بازگرداندن بخشی از مالیات مردم، که در مجموع به مبلغی معادل ۱۶۷ میلیارد دلار رسید، موجب افزایش مصرف و کاهش بحران اقتصادی گردد. این محرک اما تنها به افزایش بسیار کوتاه مدت در مصرف انجامید و به زودی معلوم گشت که بحران بسیار بزرگتر از آن است که با این محرک ها درمان گردد. بنابراین، دولت پزیدنت باراک اوباما، که در نخستین ماههای خود از پشتیبانی بالایی در میان مردم برخوردار بود و اکثریت کنگره را هم در دست داشت، محرک اقتصادی بسیار بزرگتری را به مبلغ ۸۵۰ میلیارد دلار پیشنهاد و سپس عملی کرد. آنچه، اما، در برنامه دولت اوباما موجب خشم برخی از دست راستی ها گشت این بود که این محرک اقتصادی مبتنی بر بازگرداندن مستقیم پول به مردم برای افزایش مصرف یا کاهش مالیات بر درآمد ثروتمندان نبود. برخلاف آن، این برنامه شامل افزایش سرمایه گذاری دولت در پروژه های عمومی، افزایش بیمه بیکاری، افزایش وام های دانشجویی، افزایش بودجه های مدارس همگانی، و کمک به بودجه عمرانی و آموزشی دولت های محلی بود. این درحالی بود که دست راستی ها بر کاهش نرخ مالیات، خاصه مالیات بر درآمد و ارث برای ثروتمندان، تأکید می کردند. این محرک اقتصادی اگر چه تأثیر به مراتب بیشتری از محرک نخستین داشت، اما ادامه بحران در یک سال گذشته نشان داد که این برنامه نیز حداکثر در حد یک مسکن قوی عمل کرده و موجب رفع بحران نشده است. همچنانکه یکی از مدیران مالی ایالات متحده می گوید: "نظر ما این است که حباب و بحران وام ها، استقراض، و بحران دارایی ها این بار چنان بزرگ و حاصل چنان دوره طولانی است که به سادگی حل نخواهد شد" (۱۸).

از این گذشته، محرک های اقتصادی مزبور که موجب انتشار بیش از پیش پول بدون پشتوانه شده است اگر چه در کوتاه مدت می تواند به سان مسکن عمل کند، اما در دراز مدت اقتصاد را با خطر بزرگتری یعنی تورم، نرخ رشد آهسته به سبب بسیار بالا رفتن نرخ بهره در آینده، و افزایش آینده مالیات بر همه اقشار برای تأمین پول برای باز پرداخت این همه کسری بودجه، مواجه خواهد ساخت. به علاوه سیاستهای انبساطی پولی همچنان که تا کنون آشکار شده است موجب حل و فصل مشکلاتی ریشه ای اقتصادی مانند میزان بی سابقه قرض خانوارها و تجار خرده پا و تولید کنندگان کوچک نخواهد شد. به جای نجات بانک های بزرگ و پرداخت وام های کلان با بهره های تقریباً صفر به آنها، بخش بزرگی از بدهی خانوارها و موسسات تولیدی کوچک باید بخشوده گردد تا با ایجاد موازنه بین ارزش خانه ها و میزان وام رهنی آنها از سقوط بیشتر مردم و نابودی ثروت باقی مانده کارگران و طبقه متوسط ممانعت گردد. کنگره تحت فشار مردم در جولای ۲۰۰۸ قانون منع تصرف خانه ها توسط بانک ها را تصویب کرد تا به بانک ها اجازه دهد تا با کاهش میزان اصل بدهی مردم، در قبال ضمانت دولت با انعقاد قرار دادهای تازه، آسان تر، و با نرخ ارزان تر بهره وام های مردم را تجدید کرده تا به آنها امکان پرداخت اقساط را داده و از شدت توقیف خانه ها و سقوط بیشتر بهای مسکن جلوگیری کنند. بانک ها، اما، تا کنون از این طرح استقبالی نکرده اند. بانک ها به جای تجدید وام ها با شرایط آسان تر، سرمایه خود را وارد بازار سهام کرده اند. به همین سبب در یکی دو سال گذشته بازار سهام به رغم بحران اقتصادی همچنان از رشد خوبی برخوردار بوده است. به قول یک معلم ایرلندی که درباره بحران اخیر آن کشور و تأثیر ویران کننده آن سخن می گفت: "واقعیت این است که ما دولت را انتخاب می کنیم تا کشور را اداره کند، اما اکنون معلوم شده است که بانک ها حکومت و اقتصاد را اداره می کنند. این در حالی است که ما نه روسای بانک ها را می شناسیم و نه آنها را انتخاب می کنیم" (۱۹).

دولت و کنگره ایالات متحده تا کنون به فراخوان بسیاری از اقتصاددانان پیشرو، از جمله کسانی چون پال کروگمن و جوزف استیگلیتز، هر دو از برنده

۳۰ میلادی، شد. اگر چه به سبب پیوستگی شدید اقتصاد جهانی این بحران کم و بیش بر همه جهان اثر گذاشته است اما مرکز بحران در ایالات متحده و برخی دیگر از کشورهای سرمایه داری اروپایی، که در دو دهه اخیر از سیاست های اقتصادی موسوم به ریگانیسم و تاجریسم - یعنی کاهش شدید نظارت دولت و آزادی کامل وال استریت و امثال آن در عملیات خویش - پیروی کرده اند، می باشد. مثلاً، می توان به شدت بیشتر بحران در بریتانیا، ایسلند، اسپانیا، و ایتالیا اشاره کرد. طرفه اینکه دولت های آسیایی و آمریکای لاتین، که کاملاً تسلیم ریگانیسم اقتصادی نشده و به سبب افزایش تدریجی دستمزدها قدرت خرید مردم نیز افزایش نسبی داشته است، وضعیتی به مراتب بهتر دارند. بی سببی نیست که رئیس جمهور تازه برزیل در نخستین سخنان خود تأکید کرد که دولت او همچنان به نظارت شدید بر اقتصاد و سهیم بودن در بخش هایی نظیر انرژی ادامه خواهد داد. بحران اقتصادی موجود، اما، چنان پیچیده و به سان زنجیری از دور باطل درآمده است که هیچ کس نمی تواند با اطمینان از زمانی معین برای پایان آن سخن بگوید. این زنجیره دور باطل چنین است: بحران سقوط مسکن زمانی کاملاً متوقف می گردد که روند توقیف خانه ها از سوی بانک ها متوقف گردد. این روند زمانی متوقف می گردد که مردم بتوانند اقساط خود را به موقع پرداخت کنند و وام خود را با شرایط آسانی تجدید کنند. این روند نه تنها متوقف نشده است بلکه بنا به تخمین های تازه انجمن بانک های رهنی، پرونده بیش از سه و نیم میلیون خانه به سبب عدم پرداخت چندین ماهه ی اقساط در مسیر توقیف است و همچنان بیش از چهار میلیون خانه دیگر در نوبت وارد شدن به این فرآیند در یک سال آینده هستند. پایان این فرآیند به افزایش قدرت خرید مردم و افزایش قدرت خرید به افزایش دستمزد، افزایش سرمایه گذاری و کاهش بیکاری بستگی دارد. این یکی هم به بازاریابی اعتماد از دست رفته در بازار سرمایه، گشایش روند اعتبار، و کوتاه کردن دست موسسات مالی از کنترل اقتصاد بستگی دارد که به نوبه خود به عامل های پیشین بستگی دارد.

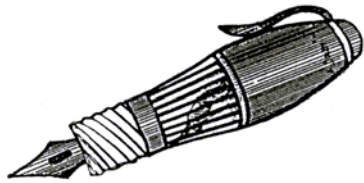
این مقدمه طولانی ما را به این پرسش اساسی رهنمون می کند که دولت ایالات متحده در مقابله با بحران چه کرد و چه برنامه هایی در پیش دارد و آثار این بحران بر تحولات سیاسی ایالات متحده چه بوده و چه خواهد بود. باید اذعان کرد که حکومت ایالات متحده در مواجهه با بحران دست به اقداماتی سریع و شدید زد تا بلکه از گسترش بیشتر بحران به سایر بخش های اقتصاد جلوگیری کند. اکنون پس از دو سال از بحران، اما، می توان گفت اگر چه این اقدامات در کوتاه مدت توانست از گسترش بیشتر بحران جلوگیری کند، یا دست کم عمق و شدت آن را کاهش دهد، اما هنوز نتوانسته است بحران را متوقف کرده و موجب عادی شدن وضعیت گردد. بررسی مختصر اقدامات دولت ایالات متحده به فهم این مطلب مدد می رساند.

### بانک مرکزی و بحران اخیر

نخستین اقدام حکومت ایالات متحده در اقدام سریع بانک مرکزی (فدرال رزرو) تجسم یافت. فدرال رزرو نخست سیاست پولی بسیار انبساطی اتخاذ کرد و نرخ وام بین بانکی را در عرض چند ماه به تقریباً صفر رساند تا بتواند با افزایش نرخ پول در گردش موجب افزایش سرمایه گذاری و افزایش مصرف گردد. این سیاست سنتی دوران بحران، اما، برخلاف دوره های پیشین نتوانست موجب گشایش بازار اعتبار و وام گردد. برای انبساط بیشتر بازار مالی، فدرال رزرو برای نخستین بار در تاریخ ایالات متحده وام دهی را شامل بانک های سرمایه گذاری نیز کرد. آقای بن برنکی، رئیس بانک مرکزی ایالات متحده، در توضیح علت این اقدام بی سابقه گفت "کل سیستم مالی ایالات متحده در غیر این صورت در خطر فروپاشی بود". با اینهمه این اقدامات بحران را متوقف نکرد و سرانجام در سپتامبر ۲۰۰۸ بانک مرکزی دست به اقدام بی سابقه دیگری، و اینبار شگفت آور، یعنی تزریق پول فراوان به بزرگترین شرکت بیمه ایالات متحده (ا.آی. جی) و تضمین سرمایه آن زد. پس از آن این بانک دست به خرید انبوه میلیارد ها دلار از اوراق قرضه شرکت ها و وام های رهنی زده است تا بسا در بازار فروبسته اعتبار گشایشی ایجاد کند. در مجموع اقدامات بانک مرکزی اگر چه نتوانسته است بحران را کاملاً فروکش کند، اما توانست از گسترش شدید بحران جلوگیری کند. آنچه اکنون اغلب اقتصاددانان با بیم از خود می پرسند این است که با توجه به

سابق جناح لیبرال حزب دمکرات و از همکاران کندی، در این باره می گوید: "استراتژی ریگان بر این اساس بود تا با افزایش کسری بودجه و بزرگ کردن خطر اتحاد شوروی در آمریکای لاتین، دولت های بعدی را مجبور کند تا برای کاهش کسری بودجه تنها به کاهش بودجه های آموزشی و خدمات اجتماعی روی آورند." (۲۱)

فرصت بعدی دمکرات ها در دوره کلینتون پیش آمد. اگر چه اصلاحاتی نیم بند و کم عمق انجام شد، اما به سبب دگرگونی در بافت حزب دمکرات و غلبه گرایشات راست بر گرایشات لیبرال - چپ در این حزب، که تا حدی محصول تلاش موفق راست ها در تضعیف اتحادیه ها و تأسیس اتاق های فکر و سرازیر کردن حجم عظیم پول در سیاست بود، این فرصت تباه شد. سرانجام، فرصت تازه دمکرات ها با نارضایتی شدید از دوران جرج بوش، سپس بحران اقتصادی جاری، و برآمدن باراک اوباما با شعار "امید و تغییر" پدید آمد.



### فرآیند برآمدن باراک اوباما

از آغاز دهه نود میلادی تا آخرین انتخابات ریاست جمهوری که به پیروزی باراک اوباما منجر شد، آمریکاییان با رشدی پیوسته بیشتر به سیاست های لیبرالی گرایش یافتند. رأی دهندگان در همین دوره بیشتر به هواداری از نظارت بیشتر دولت بر اقتصاد و صرف بودجه بیشتر از سوی دولت برای مدد رسانی به طبقات فرودست گرایش یافتند. همچنین، آنها بیشتر نگران تغییر دمای زمین، افت آموزشی در مدارس همگانی به سبب کسری بودجه، و تصویب قانون بیمه درمانی یکسان و همگانی شدند. این گرایش تنها به سبب نفرت و خشم بسیاری از آمریکاییان از سیاست های جرج بوش نبود؛ آنطور که برخی از تحلیلگران محافظه کار دوست دارند وانمود سازند. این تغییری بود که در یک زمان طولانی و به بیشتر به سبب تغییرات جمعیتی رخ داده بود. در حالیکه در این دوره از تعداد گروههای سنتی هوادار محافظه کاران یعنی زوج های سفید مذهبی به طور مدام کاسته شد، بر شمار اقلیت های نژادی مانند لاتینوها، آسیایی ها، افراد مجرد غیر مذهبی افزوده گشت. این نسل تازه نه تنها از نسل گذشته خود لیبرال تر بود بلکه از لیبرالهای نسل پیش هم لیبرال تر بود. اما پس از انتخاب شدن باراک اوباما به نظر می رسد این گرایش معکوس شده است. در مواردی حتی به نظر می رسد که بیست سال دست آورد لیبرال ها در عرض بیست ماه از بین رفته است. رأی دهندگان در این بیست ماه بسیار بیشتر از هر دوره دیگری پس از دوره نخست ریاست جمهوری بیل کلینتون مایل اند خود را محافظه کار معرفی کرده و با افزایش نظارت دولت در اقتصاد و تدوین مقررات نظارتی مخالفت کنند. در تحلیل و بررسی این چرخش آشکار چند نکته اساسی معلوم می گردد. نخست، نجات وال استریت و بانک های بزرگ با پول مالیات دهندگان بود، آنها هم در حالیکه مردم عادی به حال خود رها شدند تا به وسیله همان بانک ها از خانه های خود بیرون شوند. این عمل از سوی محافظه کاران، که پیش از قدرت گیری اوباما خود در کنگره و در دوران بوش سنگ بنای آن را گذاشتند، از رهگذر شمار بسیار "اتاق های فکر" شان، شبکه های خبری گسترده نظیر فاکس نیوز، و برنامه های رادیویی گوناگون به مثابه نتیجه دخالت و برنامه باراک اوباما تصویر شد. این کار موجب شد تا حکومت در چشم بسیاری از این لیبرال ها به موسسه ای که بیشتر شریک فساد است تا مانع آن، جلوه کند. دوم، ادامه بحران بیکاری و ناتوانی دولت در پاسخ بدان، که به سبب اقدامات غیر اساسی ایجاد شده بود، حکومت را در چشمان این گروه ها بی خاصیت کرد. سوم، دمکرات در بهره برداری از بحران جاری هوشمندانه عمل نکردند. آنان به جای آنکه با سیاستی تهاجمی در برابر بانک ها و فساد گسترده در میان شرکت ها و وال

گان نوبل اقتصاد، برای ملی کردن - دست کم موقتی - بانک ها و در اختیار گرفتن کنترل آنها برای حل و فصل بحران مالی و مسکن گوش فرا نداده است. در حالیکه هر روز تعداد بیشتری از روشنفکران، اقتصاددانان، و مراکز آکادمیک بر لزوم اتخاذ سیاست های دموکراتیک اقتصادی، بی تأثیر از نفوذ لابی های سرمایه ها و شرکت های بزرگ اقتصادی، برای کنترل بیشتر بانک ها و بخشودگی بخش عمده بدهی خانوارها و موسسات کوچک سخن می گویند، اما حتی زمزمه این سیاستها موجب گشودن جبهه تازه ای از سوی راست افراطی و آغاز آتشبار آنها بر ضد دولت باراک اوباما و تدارک بی سابقه آنها برای کنترل انتخابات نوامبر گذشته شد. این خشم خاصه هنگامی تشدید شد که باراک اوباما در سخنانی در برنامه تلویزیونی "شصت دقیقه" با تشبیه روسای بانک ها و شرکت های بزرگ به "یک مشت گربه و گرگ چاق و چله وال استریت" به شدت به آنها حمله کرد.

### بحران اقتصادی، انتخابات و سیاست در ایالات متحده

دموکرات ها در تاریخ اخیر چهار بار فرصت های کم نظیری بدست آورده اند. نخست، سال ۱۹۶۴ و انتخاب لیندون جانسون بود. در آن سال با پیروزی قاطع او، دموکرات های محافظه کار از ایالات جنوبی نقش موثر خود را در حزب از دست دادند. جانسون، که با شعار ایجاد "جامعه با شکوه" به پیروزی رسیده بود با کمک جناح لیبرال حزب دموکرات توانست مهمترین کار دموکرات ها - پس از کار بزرگ روزولت در تصویب قانون بسیار محبوب تأمین اجتماعی (۲۰) را انجام دهند. آنها موفق شدند تا علاوه بر تصویب برخی قوانین مدنی پیشرو و اصلاح و اجرای برخی از بندهای فراموش شده قانون اساسی به سود اقلیت های نژادی، دو طرح مهم بیمه دولتی سالمندان (۲۰) و بیمه دولتی از کارافتادگان و فقر (۲۰) را به تصویب برسانند. مانند دوره روزولت، آنها این پیروزی را به سبب بحران بزرگ جنبش های اجتماعی پس از آن بدست آوردند. در آن دوره جنبش بزرگ دهه شصت در اوج خود بود و آمریکائیان به دولت فشار می آوردند تا به چندین دهه سیاست استاندارد دوگانه درباره دموکراسی و عدالت پایان دهد. استاندارد دوگانه ای چون دفاع از آزادی در خارج و سیاست های تبعیض و جدایی نژادی در کشور، سرکوب و بی حقوقی زنان، نادیده گرفتن حقوق اقلیت های نژادی از نکات بارز این استاندارد دوگانه بود. به قول مارتین لوتر کینگ، آنها در حالی سربازان سیاهپوست را برای "دفاع و گسترش آزادی" به قتلگاه ویتنام می فرستادند که آن سربازان خود در کشور خود در معرض سیاست جدایی نژادی بودند و پس از بازگشت از جنگ حتی نمی توانستند از همان شیر آبی بنوشند که مخصوص سفید ها بود. در دوره بعدی، دموکرات ها با واکنش شدید راست ها و تبلیغات شدید آنها و به کار گیری "ترس بزرگ" از سوسیالیسم، اکثریت پارلمانی خود را از دست دادند. اما طرح های بیمه همچنان به قوت خود باقی ماند و نقش مهمی در گسترش نسبی عدالت اجتماعی پس از آن داشته است. بار دیگر آنها در سایه بحران سیاسی و افتضاح واثر گیت پیروز شدند و جیمی کارتر توانست با طرح حقوق بشر خود، راه را برای تنش زدایی در سیاست خارجی باز کند. او همچنین دست به اصلاح برخی مقررات اقتصادی و تغییر کد بندی مالیاتی زد تا راه را بر زیاده روی بنگاه های بزرگ اقتصادی بدون نظارت دولت ببندد. پس از کارتر که به سبب برخی تحولات، خاصه انقلاب ایران و بحران گروگان گیری از ریگان شکست خود، دوره تازه ای در سیاست ایالات متحده آغاز شد که در فرهنگ سیاسی از آن با عنوان "خیزش راست" نام برده می شود. این دوره شاهد یورش راست ها برای بازگرداندن امور به دوره پیشین با به میدان آوردن گروههای راست افراطی خاصه گروههای مذهبی بود. آنها اگر چه نتوانستند دست به تغییر طرح های محبوب بیمه درمانی و سوشیال سیکیوریتی بزنند، اما با مقررات زدایی شدید از نظارت دولت بر اقتصاد به شدت کاسته و با تغییر کد بندی مالیات، آن را کاملاً به سود تجارت و ثروتمندان دگرگون کردند. آنها بودجه های دفاعی را به شدت افزایش داده و از بودجه آموزشی و خدمات اجتماعی به شدت کاستند. رونالد ریگان که با وعده کاهش کسری بودجه آمده بود زمانی که رفت بزرگترین کسری بودجه پس از جنگ جهانی را برجا گذاشت. این کسری بودجه، البته، بی هدف نبود. سناتور پاتریک موینیهان، از سناتوران

که او برای خود تصویر کرده بود؛ بدون آنکه به توانایی واقعی خویش، سیاست ها، و تاکتیک های ماهرانه برای عمل به آنها اندیشه باشد. منابع نزدیک به بیل کلینتون می گویند او از اینکه در هفته های پیش از انتخابات، دموکرات ها نتوانسته اند سیاست و پیام هماهنگ و واحدی را درباره وضعیت اقتصادی و برنامه های خود به مردم برسانند، شگفت زده بوده است. مثلاً، بر اساس نظر سنجی سی بی اس/ تایمز تنها ۸ درصد از آمریکائیان می دانند دولت اوباما موجب کاهش مالیات ۹۵٪ از مردم شده است و تنها مالیات ۵٪ جمعیت را که متشکل از میلیونرها و میلیاردهاست افزایش داده است (۲۳).

### خشم دست راستی ها و به میدان آوردن سلاح قدیمی

دست راستی ها علاوه بر تصویب قانون بیمه درمانی و کوتاه کردن دست برخی از موسسات رانت خوار خصوصی از وام های دانشجویی، از برخی دیگر از سیاست های باراک اوباما به خشم آمدند. به گفته فرانک ریچ، ستون نویس نیویورک تایمز، "نجات جنرال موتورز و کرایسلر و توافقاتی که دولت با اتحادیه های کارگری آنها انجام داد و محرک اقتصادی چند صد میلیارد دلاری، که برخلاف تلاش و خواسته دست راستی ها به جای کاهش مالیات ثروتمندان به افزایش بودجه خدمات دولتی و انجام پروژه های زیر بنایی اختصاص یافت، چنان آنها را به خشم آورده است که خود را آماده کرده اند که در صورت کنترل سنا و مجلس سنا "حمام خون" از دموکرات ها و لیبرال ها به راه بیاندازند. قانون تازه بیمه خدمت درمانی اگر چه کامل نیست و به سبب ضعف دموکرات ها و فشار بیش از اندازه دست راستی ها برخی از مهمترین بندهای آن مانند گزینه بیمه دولتی، برای کسانی که نتوانند از بخش خصوصی بیمه دریافت کنند، حذف شد، برخی از اصلاحات این قانون موجب فروزان شدن خشم دست راستی های و وال استریت شد. از جمله، در قانون جدید شرکت های بیمه موظف شده اند هشتاد درصد از حق بیمه دریافتی را به مصرف خدمات درمانی و اقدامات پیشگیرانه کنند و تنها از بیست درصد باقی مانده برای پرداخت پاداش و مزایا به مدیران شرکت استفاده کنند. این نسبت پیش از این تقریباً معکوس بود. همچنین، شرکت های بیمه از این پس نخواهند توانست متقاضیان دریافت خرید بیمه را به سبب داشتن بیماری های سخت از خرید بیمه محروم کنند. مهمترین بخش، اما، ماده ای از قانون است که هم بیمه را اجباری می کند و هم دولت را موظف می سازد به کسانی که توان خرید بیمه ندارند سوبسید پرداخت کند. با تصویب این بندها دست راستی ها با متهم کردن باراک اوباما به پیروی از سوسیالیسم این ادعا را مطرح کردند که او به جای کمک به تولید ثروت در صدد توزیع مجدد ثروت برآمده است.

برنامه ی استراتژیست های جمهوریخواهان، کسانی نظیر کارل راو مشاور سیاسی اصلی پیشین جرج بوش، دارای دو بخش مهم بود؛ نخست بی تفاوتی کردن هر چه بیشتر دموکرات ها و لیبرال درباره رأی گیری و انتخابات، و سپس تهییج و بسیج حداکثری رأی دهندگان خود با تحت الشعاع قرار دادن علل اصلی بحران اقتصادی و انحراف اذهان از این حقیقت که باراک اوباما در واقع وارث این مصیبت شده و اساس کار در دوران حاکمیت جمهوریخواهان بنا گشته است. برای تهییج پایگاه خود و دو قطبی کردن شدید جامعه آنها همان سلاح موثر قدیمی را به کار گرفتند؛ به میدان آوردن برخی از عناصر افراطی و گروههای دست راستی مذهبی با انگشت گذاردن و برجسته کردن برخی مسائل نظیر مهاجرت، ساخت مسجد مسلمانان در مانهاتان نیویورک، تشکیک در محل تولد و مذهب باراک اوباما. آنها در تبلیغات خود از هر شیوه تهییج کننده و افراطی بهره جستند تا همه گروههای حاشیه ای را، که برخی به فاشیسم گرایش یافته اند، مانند طبقات فرودست و بی ریشه، لومپن های خشمگین، گروههای ضد همجنسگرایان، نژاد پرستان، و گروههای ضد یهودی را به حرکت درآورند. مثلاً ستاد انتخاباتی آقای پلادینو، نامزد پست فرمانداری نیویورک از افراطیون دست راستی، با مونتاژ و ترکیب فیلم پورنویی، که در آن زنی با اسب در حال سکس است، و فیلمهایی از جشن سنتی برخی قبایل آفریقایی، فیلم جدیدی ساخت و آن را با عنوان "تمرین مراسم افتتاحیه ریاست جمهوری اوباما" با ای میل برای هزاران نفر از هواداران خود فرستاد. بزودی برخی گروههای افراطی با به هم زدن سخنرانی دموکرات ها و ظاهر شدن در اجتماعات با سلاح و لباس

استریت و مدیران موسسات بزرگ اقدام کنند و چاره ای برای بیکاری و کاهش قدرت خرید مردم اندیشه کنند، به سرعت همه وقت و انرژی خود را مصروف تصویب قانون خدمات درمانی جدید کردند. این قانون، اما، از یک سو به سبب رهبری ضعیف رئیس جمهور و رهبران حزبش در کنگره از بسیاری از مبانی مهم و با ارزش خود تهی شد و، از سوی دیگر، نمی توانست پاسخی فوری به بیکاران و مردمی باشد که در حال از دست دادن خانه خود بودند. به علاوه آنها تلاش زیادی در معرفی موارد مثبت و محبوب این قانون نکردند. همچنین، آنها وقت با ارزش زیادی را مصروف تلاش ناموفق برای تصویب قانون مقابله با گرم شدن هوا و تعیین سبب تولید کربن از سوی صنایع کردند. این در حالی بود که نرخ بیکاری در این دوره به بالاترین حد خود در سی سال گذشته رسیده و همچنان افزایش می یافت. در هر دو مورد آنها موجب یس زنش شدید و خشم مردم شدند. راست ها به سرعت از این فرصت بهره گرفته و دموکرات ها را متهم به تعصب ایثولوژیک و بی ارتباطی و بی خبری از درد مردم کردند.

در واقع آنها در این دوره درس غلطی از دوره های پیشین که لیبرال های پیشرو موفق به تصویب برنامه های مهم شده بودند، گرفتند. اگر به تاریخ نگاه کنیم، در می یابیم که دموکرات ها در دوره های رشد سریع اقتصادی و با اتکاء بر جنبش های اجتماعی و اتحادیه ها نتوانسته اند برنامه های مهم اجتماعی خود را به قانون تبدیل کنند. قانون مهم تأمین اجتماعی محصول اواخر دهه سی میلادی است که کشور با پشت سر نهادن بحران اقتصادی بزرگ به دوره رشد سریع اقتصادی وارد شده بود. بیمه های مهم مدیکر و مدیکید (بیمه دولتی افراد مسن و ناتوان و فقیر) هم در دوره نیمه دهه شصت که دوره رشد اقتصادی و دوره جنبش حقوق مدنی بود به تصویب کنگره رسیدند. برخلاف آن دوران و اتکاء به توده رأی دهنده و جوانانی که با هدف تغییر به اوباما رأی داده بودند، دموکرات ها در این دوره نه تنها از مانورهای ماهرانه سیاسی در کنگره برخوردار نبودند بلکه برخی از تاکتیک های سیاسی آنها مانند معاملات پشت پرده با برخی سناتورها برای بدست آوردن رأی آنها، گرم گرفتن با لابی های منفور مردم و غیره موجب خشم بسیاری از هواداران آنها و تقویت چهره ای که دست راستی ها در تلاش بودند از آنها بسازند، شد. در حقیقت این تاکتیک ها ضعف دولت لیبرال مدرن را نشان داد که خود به دست همان دولت و سیستم رفاه که در صدد گسترش آن است دچار فساد و انحراف می گردد. این درحالی بود که بسیاری از هواداران ورآی دهندگان جوان امیدوار بودند باراک اوباما فرانکلین روزولت دیگری خواهد شد که به جای توسل به محافظه کاران و لابی ها، با به جای دوستی با شبکه قدرتمند دارای منافع ویژه، با توسل به رأی دهندگان و بی پرده درباره برنامه های خود با آنها سخن گفتن، به طور خستگی ناپذیر با اجرای یک برنامه خود را برای برنامه دیگری آماده خواهد کرد. مثلاً، باراک اوباما به جای برگزیدن تیم اقتصادی تازه ای از کسانی چون پاول کروگمن، کسانی را برگزید که از نظر بسیاری از مردم، خاصه رأی دهندگان جوان و گروههای لیبرال، خود از مقصران بحران اقتصادی به شمار می رفتند. در نگاه این گروهها، کسی مانند لاورنس سامرز، رئیس تیم اقتصادی اوباما، هیچ تفاوتی با وزیر خزانه داری جرج بوش، آقای پال هنکز، نداشت. به قول آقای فرانک ریچ: "هر دو از مدیران و گردانندگان اصلی و سابق بانک های بزرگ اند که خود بیش از همه در پدید آمدن بحران کنونی نقش داشته اند. اینها در رأس گروهی از افراد استراتژیست وال استریت و موسسات عظیم مالی هستند که همواره به نوبت در دولت های مختلف سه دهه ی اخیر دموکرات ها و جمهوریخواهان مسئولیت های مالی مانند وزیر خزانه داری و غیره را بدست می گیرند تا بانک ها و وال استریت را نمایندگی کنند. همچنانکه نوریل روبینی، اقتصاد دان و هنرمند سرشناس، به آقای چارلز فرگوسن سازنده فیلم "کار ستون پنجم" می گوید: بخش مالی وال استریت گام به گام نظام سیاسی را تسخیر کرده است؛ هم دموکرات ها را و هم جمهوریخواهان را" (۲۲).

این فرآیند موجب شد تا بسیاری از هواداران اوباما کم کم به این گمان رسند که او بیشتر به نقش دولت در تئوری باور دارد تا نقشه ای عملی برای بهبود وضعیت موجود داشته باشد. مشکل دیگر دموکرات ها در این دوره، پروراندن امید بزرگ و وعده های غیرعملی بزرگی بود که اوباما در دوره مبارزه انتخاباتی خود به رأی دهندگان داده بود و نقش مسیحایی بود

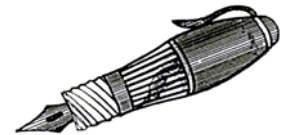
بسیار هدفمند جریان راست به هر نوع نظارتی از سوی دولت در اقتصاد تعمیم می دهند و نمی دانند هنگامی که سخن درباره وال استریت و غول هایی نظیر جی پی مورگان، سیتی بانک، گلدمن ساکس، و امثال آن است یک بازی کاملاً متفاوت در جریان است. آنچه موضوع را برای آنها مشکل تر و برای ماشین عظیم تبلیغات راست ها آسان تر می کند این است که دستگاه عظیم مالی جهان مدرن کنونی به طور باور نکردنی پیچیده است. بنابراین، مردم عادی یعنی گروههایی که بدنه اجتماعی جنبش چای هستند یا باید این دستگاه مدرن پیچیده را درک کنند، که کار سخت و وقت گیری هست، یا با پذیرش شعار ساده و همه فهم دست راستی ها- یعنی نظرات و مقررات بد است، فقدان نظارت و مقررات زدایی خوب است- در عمل به صف گروههایی به پیوندند که این گرایش را بر ضد منافع همین بدنه اجتماعی سازماندهی می کنند. هم اکنون من مطمئن هستم دست راستی ها از همین جنبش بهره گرفته تا برخی از اصلاحاتی را که دموکراتها در قانون نظارت بر بانک ها و موسسات مالی و کنترل بیشتر بر وال استریت ایجاد کردند، لغو کرده و وضع را به دوره پیش بازگردانند (۲۵). جنبش چای به دست راستی ها و حزب جمهوریخواه پوششی را که نیاز داشتند داد تا هم ارتباط تنگاتنگ خود با کمپانی های بزرگ و وال استریت را پنهان سازند و هم در پناه اعتراض پوپولیستی آنها مردم فراموش کنند جریان راست، که کارگردانی جنبش چای را بر عهده دارد، همان گروهیست که با اجازه دادن به بوش بزرگترین کسری بودجه تاریخ و فوران بحران اقتصادی اخیر را اخیراً موجب شدند.

علاوه بر آن، ماشین تبلیغی عظیم جریان راست در تبلیغات خود از هر شیوه تهییج کننده و افراطی بهره جست تا همه گروههای حاشیه ای را، که برخی حتی علناً به فاشیسم گرایش داشته، گروههای بی ریشه، لومین های خشمگین، گروههای ضد همجنسگرایان، نژاد پرستان، و مانند آن را به حرکت درآورد. هدف آنها تحریک و تهییج هر چه بیشتر و دو قطبی کردن و به خشونت کشاندن فرهنگ و اجتماعات سیاسی پیش از انتخابات برای تحت الشعاع قرار دادن علل واقعی پیدایش بحران بود. مثلاً ستاد انتخاباتی آقای پالادینو، نامزد پست فرمانداری نیویورک از افراطیون دست راستی، با مونتاژ و ترکیب فیلم پورنوبی، که در آن زنی با اسب در حال سکس است، و فیلمهایی از جشن سنتی برخی قبایل آفریقایی، فیلم جدیدی ساخت و آن را با عنوان "تمرین مراسم افتتاحیه ریاست جمهوری اوپاما" با ای میل برای هزاران نفر از هواداران خود فرستاد. خانم دانا میل بانک، از ستون نویسندگان واشنگتن پست که کتابی تحقیقی درباره برخی از گویندگان افراطی برنامه های تلویزیونی شبکه فاکس نوشته است (۲۶)، می گوید کسانی چون بایرون ویلیامز، از دزدان بانک، که پیش از انتخابات مشمول عفو شده و از زندان آزاد شد، در نخستین روزهای آزادی هدف خود را "انقلابی برای پاک کردن تمام کشور و کنگره از برنامه های دست چپی باراک اوپاما" اعلام کرد. او پس از سازمان دادن چندین حمله به گروههای پیشرو و زخمی کردن چند نفر مجدداً بازداشت شد. بزودی سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و برخی از لیبرال ترین اعضای کنگره به حدی رسید که آقای بارتون گلن در مجله تایم نوشت: "سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و حکومت در بالاترین حد خود پس از دوره ای است که تیموتی مک وی در سال ۱۹۹۵ (سال نخست دوره دوم کلینتون) در اوکلاهما با بمب بیشاز یکصد نفر را ترور کرد. و اداره سرویس مخفی (سیکرت سرویس) ایالات متحده در گزارشی، که در روزنامه بوستون گلوب منتشر شد، اعلام کرد که تعداد تهدیدها برای رئیس جمهور و برخی از اعضای لیبرال کنگره به چنان حدی رسیده است که فرصت هرکاری را از آن اداره گرفته است. در این میان جمهوریخواهان سنتی و بخش الیگارشی در حالیکه در گفتگوهای رسانه ای غیر مهم با آنها "مرزبندی" می کردند، اما در پنهان از نقش به سزای آنها در تغییر فضای سیاسی به سود خویش و بسیج برخی رأی دهندگان آگاه بودند.

### وجه سوم استراتژی جریان راست

از سوی دیگر استراتژیست ها و مروجین راست، کار بر روی رأی دهندگان مستقل و متغیر را برای جلب رأی آنها در صدر کار خود قرار دادند. در ایالات متحده هر نامزد و حزبی که بتواند درصد بیشتری از رأی این گروه ها را بدست آورد، انتخابات را خواهد برد. مثلاً، در ۱۹۹۴ در میانه

کابویی و گستراندن تهدید و ارباب در جلب اذهان کوشیده و مانع گفتگو و بحث جدی درباره مسائل اصلی اقتصادی شدند. خانم دانا میل بانک، از ستون نویسندگان واشنگتن پست که کتابی تحقیقی درباره برخی از گویندگان افراطی برنامه های تلویزیونی شبکه فاکس نوشته است، می گوید کسانی چون بایرون ویلیامز، از دزدان بانک که پیش از انتخابات مشمول عفو شده و از زندان آزاد شد، در نخستین روزهای آزادی هدف خود را "انقلابی برای پاک کردن تمام کشور و کنگره از برنامه های دست چپی باراک اوپاما" اعلام کرد. او پس از سازمان دادن چندین حمله به گروههای پیشرو و زخمی کردن چند نفر مجدداً بازداشت شد. بزودی سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و برخی از لیبرال ترین اعضای کنگره به حدی رسید که آقای بارتون گلن در مجله تایم نوشت: "سطح تهدیدات بر ضد رئیس جمهور و حکومت در بالاترین حد خود پس از دوره ای است که تیموتی مک وی در سال ۱۹۹۵ (سال نخست دوره دوم کلینتون) در اوکلاهما با بمب بیشاز یکصد نفر را ترور کرد. برای تأمین بودجه عظیم به منظور جلب و سازماندهی گروههای مختلف به ظاهر خود جوش از مردم خشمگین، آنها با طرحی تازه با شکایت به دادگاه عالی (که جناح راست در آن غلبه دارد)، قانونی را که مبلغی را که شرکت ها و افراد می توانند در انتخابات هزینه کنند، محدود می کرد، لغو کردند. به قول نیویورک تایمز لغو این قانون موجب برداشتن سدی شد که تا آن زمان دست کم از سرزیر شدن سیل دلراهی ناشناخته میلیاردها و کمپانی های بزرگ در انتخابات جلوگیری می کرد.



### بازیگری تی پارتی (جنبش چای) و کارگردانی جریان راست

هنگامیکه نخستین گروههای کوچک به نام جنبش چای در اعتراض به برخی از سیاست های دولت اوپاما تشکیل شدند به آسانی معلوم بود که برخی از محافل دست راستی نقش اساسی در تهییج و سازماندهی و تأمین مالی آنها بر برعهده گرفته اند و در صدد برآمده اند تا بر پشت این جنبش دوباره کنگره را فتح کنند. شبکه فاکس نیوز و روزنامه وال استریت جورنال آقای رابرت مورداک نقش فعالی بر عهده گرفت تا هر چه بیشتر جنبش چای و گروههای مشابه آن را برجسته تر کرده و به آنها پوشش خبری درجه یک دهد. به نوشته ستون نویس نیویورک تایمز: "ادر آستانه انتخابات [هرچه بیشتر به نظر برسد که گویی بدنه اجتماعی جنبش چای مصدر دار امور درحزب جمهوریخواه و تعیین کننده سیاست ها و شعارها است، آسان تر خواهد بود تا توجه از گناهکاران اصلی که- در واقع رهبری کنندگان پنهان و اصلی جنبش چای هستند- و مسببان واقعی بحران کنونی اند، منحرف شوند. آنانی که همچنان مشغول افزودن بر نقدینگی خود و پر کردن جیب- آنهم در هنگامه ای که آمریکائیان معمولی درحال از دست دادن شغل، خانه، و اندوخته های بازنشستگی خود هستند- می باشند". آقای مت تایی، از ادیتورهای مجله رولینگ استون، که با انتشار کتاب تازه ای به نام "گرفتاریا..." و برخی مقالات جنجالی و پرخواننده در باره بحران اخیر جنجالی آفرید، درباره شیوه های وال استریت در فریب مردم عادی مانند بدنه جنبش چای و جلب همکاری و همدلی آنها می گوید: گروههای خون آشام اقتصادی و کسانی که بحران را ایجاد کردند با ترویج ایده لیبرترینیسم، (۲۴) که در صورتی که از کنه و نکات اساسی آن با خبر نباشی بسیار فریبا و جذاب است، با جلب نظر بسیاری از مردم عادی بر ضد دولت و هر نظارت و دخالت دولت عملاً می کوشند تا راه دولت را برای تنظیم مقررات اقتصادی و کنترل وال استریت سد سازند. درک مردم عادی از نظارت و مقررات دولتی بر پایه تجربه روزمره آنهاست و آنها از پیچیدگی ویژه مسائل مالی و بازار سهام و سرمایه گذاری آگاهی ندارند. مثلاً آن کسانی که مغازه دارند و کسب و کار کوچکی دارند دولت را مأمور بهداشت و شهرداری می دانند که هر روز به آنها درباره مسائل کسب و کارشان و آیین نامه های مختلف درگیری دارند. آنها سپس تحت تأثیر تبلیغات آگاهانه و

از نظر آنها آنجولو مازیلو ها همچنان آزاد و در حال بیشتر کردن ثروت بادآورده خود هستند. آقای آنجولو مازیلو، رئیس پیشین کانتی واید، بزرگترین موسسه وام رهنی ایالات متحده تا پیش از بحران، و پدر خوانده وام های ارزان درجه دو، که آمیخته با انواع فریب ها برای به دامن انداختن مردم طبقات فقیر و کم درآمد بود. نیویورک تایمز می نویسد بعد از این همه شکایت بر ضد او، آقای مازیلو از سوی کمیسیون ناظر بر وال استریت، تنها ۴۷ میلیون دلار جریمه شده است درحالیکه پاداش و مزایای او در همان دوره چند ساله کارهای خلاف به ۵۲۱ میلیون دلار رسید. همچنانکه مت دیمون، هنرپیشه مشهور هالیوود که در نقش راوی فیلم مشهور "نقش ستون پنجم" می گوید: "کشور ما بدست عده ای از رهبران وال استریت و روسای کمپانی های بزرگ که با دسترسی به اطلاعات، ویژه سود های هنگفت به جیب زده اند، غارت شده است. آنها کشور و صنایع را که خود در آن کار می کرده اند نابود کرده و جهان را به کام چنین بجرانی فرود بردند و سپس با کناره گرفتن از ویرانی به کار دیگری مشغول شده اند درحالیکه ثروت و قدرت آنها دست نخورده باقی مانده است. تنها چهار نفر از مدیران بانک بزرگ لی من برادرز، که میلیاردها دلار از سرمایه های خرد مردم و صندوق های بازنشستگی را بر باد داد و ورشکستگی آن در پاییز سال ۲۰۰۹ زنگ جدی بودن بحران را به صدا درآورد، بیش از یک میلیارد سود ویژه برای آن سال به جیب زدند."

### چشم انداز اقتصادی - سیاسی و چالش های جریان راست

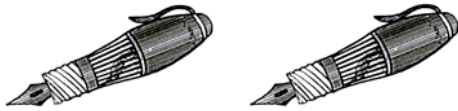
با اینهمه، اگر چه جمهوریخواهان به پیروزی هایی دست یافتند که دو سال پیش غیر قابل تصور بود، اما، شکست دموکرات ها به رغم از دست دادن شمار زیادی از کرسی های مجلس نمایندگان و واگذار کردن کنترل آن به جمهوریخواهان، شکستی استراتژیک نخواهد بود. تصویب قانون خدمات درمانی، به رغم نواقص زیاد آن، مردم را یک گام اساسی به بیمه درمانی همگانی و ارزان نزدیک تر کرده است. برخی قانون های بهتر برای کنترل موسسات مالی و بانک ها تصویب شده و دست بانکهای بزرگ از وام های تحصیلی دانشجویان کوتاه شده است. تغییرات دموگرافی همچنان در دراز مدت به سود تغییرات لیبرال و دموکراتیک است. هنوز میزان محبوبیت باراک اوباما بیشتر از محبوبیت رونالد ریگان در نیمه نخست دوره اول ریاست جمهوری اش است که با بحرانی به مراتب کم دامنه تر مواجه بود. جمهوریخواهان در حالی به قدرت نزدیک می شوند که هیچ برنامه تازه ای برای مقابله با بحران اقتصادی، جدا از برنامه هایی که خود عامل ایجاد بحران کنونی بوده است، ندارند. از همه مهمتر شورش بخشی از طبقات میانی و کم درآمد بر ضد سیاست های دولت و پشتیبانی از جمهوریخواهان، که با همان بخش اصلی بدنه اجتماعی "جنبش چای"، اعتراضی است که هر زمان می تواند به جهت گیری بر ضد دست راستی ها، که اکنون کنترل و هدایت آن را با زبر دستی تاریخی خود، به سبب حجم عظیم منابع مالی و رسانه ای خود، به دست گرفته اند، تبدیل گردد. این اعتراض در واقع اعتراض لایه های کمتر آگاه و کارکنان موسسات خرد تولیدی، ساکنان شهرهای کوچک و روستاها، خاصه در ایالات جنوبی و غرب میانه، بر ضد وال استریت بود. آنها در واقع از دولت عصبانی بودند چون به نظر آنها دولت بی توجه به وضعیت مردم عادی، شتاب آلود به نجات بانکها شتافت. جمهوریخواهان، اما، با مهارت اعتراض این بخش از مردم را، که اعتراضی به افزایش شکاف طبقاتی، کسری بودجه عظیم، نرخ بالای بیکاری، و تزریق بی سابقه پول مالیات دهندگان به بانکها بود، به اعتراض بر ضد حکومت و سیاست های نظارتی دولت در اقتصاد تبدیل کردند. این وضعیت نمی تواند دائمی باشد.

با وجودیکه جمهوریخواهان بر پشت جنبش چای به قدرت رسیدند، اما یک نکته آشکار است که نخستین گروهی که پس از استقرار نمایندگان جدید کنگره بر صندلی های خود به تدریج از صحنه اصلی محو خواهد شد، همین اعضا و هواداران عادی جنبش چای خواهند بود. همانطور که فرانک ریچ در نیویورک تایمز می نویسد توده عامی این جنبش نه توان مالی و نه سازماندهی لازم را دارند تا بتوانند راه خود را به پستو های قدرت جمهوری خواهان بگشایند. آنهایی که چک های بزرگ را در وجه جمهوریخواهان و برای پیروزی و خیزش آنها نوشتند، کارگردانان میدان خواهند بود. استراتژیست ها و نخبگان اصلی الیگارشسی راست و رهبران حزب

نخستین دوره ریاست جمهوری کلینتون، جمهوریخواهان توانستند ۴۹٪ از آرای مستقل را نصیب خود سازند تا اکثریت کنگره را پس از یک دوره طولانی بدست آرند. در سال ۲۰۰۸ بدست آوردن رأی همین گروهها باراک اوباما را با فاصله ای بسیار بر جان مک کین پیروز کرد. در دوره اخیر، جمهوریخواهان توانستند ۵۸٪ از آراء این بخش را بدست آرند که موفقیت بزرگی است. برای مستقل ها و رأی دهندگان متغیر، مهم ترین مسئله در انتخابات نرخ بیکاری و وضعیت اقتصادی بود. در دوره پیش آنان به سبب افراط گرایی دولت جرج بوش و هزینه های سرسام آور جنگ های خاورمیانه، با اکثریت قاطعی به باراک اوباما و نامزد های حزب دموکرات رأی دادند. مثلاً، ۴۸٪ حوزه انتخاباتی، که در انتخابات ریاست جمهوری گذشته به جان مک کین رأی داده بودند و از پایگاههای سنتی حزب جمهوریخواه بودند به سبب نارضایتی گسترده از دوات جرج بوش در همان انتخابات به نامزد های دموکرات رأی دادند. تلاش موفق جمهوریخواهان موجب شد تا این دو گروه رأی دهنده کمتر از دوسال بعد از انتخاب شدن اوباما، به این نظر رسند که نه تنها بسیاری از وعده های دموکراتها درباره بهبود وضعیت اقتصادی و تغییر عملی نشده است بلکه اوباما تنها سخنران خوبی است که بیش از آنچه در انتخابات رسایت جمهوری وانمود می کرد ناتوان است. این در حالی بود که به قول خانم مورن داد، ستون نویس نیویورک تایمز، اوباما گویی زن تهاجمی عمل کردن و در لباس دادستان ظاهر شدن برای دفاع از حقوق مردم نداشت تا به جای آنکه برخی از اعضای کابینه اش با نوشتن مقالات درباره فساد گسترده بانکها و وال استریت در برخی نشریاتی که بیشتر مورد توجه روشنفکران هستند، با صدای رسا کلاهبرداری بانکها را اعلام کند، تا بگوید وال استریت چگونه همه را بازی می دهد و چگونه این بحران را پدید آورده و اکنون دولت او را مقصر جلوه می دهد، بنابراین در چشم بسیاری او خود به مثابه کسی که پیشتر از دفاع از منافع بانکهاست، جلوه کرد. رأی دهندگان نه تنها بی سبب بی اطلاعی اعتبار لازم را به دولت برای پیشگیری از سقوط بیشتر ندادند، بلکه حتی آن را مسئول کارهایی دانستند که در دوران جرج بوش انجام گرفته بود.

شرکت پایین رأی دهندگان، که به طور سنتی همواره در انتخابات میان دوره ای کمتر از انتخابات هم زمان کنگره و ریاست جمهوری است، از دیگر علل شکست سنگین دموکرات ها بود. در هر انتخاباتی میزان شرکت کنندگان و شمار کسانی که در ساعات نخستین و پیش از تشکیل صف های دراز رأی گیری به پای صندوق رأی می روند بسیار مهم است. شور و هیجان انتخاباتی و بسیج هواداران از عوامل مهم است. در این انتخابات، بر خلاف انتخابات دوره پیش که نامزدی باراک اوباما و تحرک خاص او پایگاه دموکرات ها خاصه جوانان را بسیج کرده بود، هیجان و شورآفرینی به سود جمهوریخواهان بود. همین امر موجب کاهش شدید شرکت هواداران دموکرات ها در رأی گیری شد. مثلاً، در ۳۴٪ حوزه انتخاباتی، نامزدهای برنده، که همه از حزب جمهوریخواهان بودند، رأی کمتری از نفر دوم و شکست خورده در انتخابات دوره پیش، که نیز همه از حزب جمهوریخواه بودند، بدست آوردند. جوانان و رأی دهندگانی، که اغلب با امید تغییرات بزرگتر در دوره پیش به اوباما رأی داده بودند، از سازش های او با وال استریت و کوتاه آمدن او در قانون بیمه درمانی به سود دست راستی ها ناراضی بودند. برای این گروه، مهم نبود چقدر پرزیدنت اوباما سخنان درشت درباره وال استریت و حرص و طمع آنها بگوید، یا درباره جدی بودن قانون نظارتی جدید بر موسسات مالی و بانکها سخنرانی کند. این سخنان تا پیش از رئیس جمهور شدن و از سوی اوباما می کاندید آنها را امیدوار می کرد. آنها اکنون، اما، از اوبامای رئیس جمهور انتظار عمل داشتند. همچنانکه آقای فرانک ریچ، ستون نویس نیویورک تایمز می نویسد: "مهمترین حقیقت تلخ برای هواداران جوان رئیس جمهور و طبقه متوسط و کارگر آن است که همان نظمی، که کشور را به چنین مصیبتی دچار کرد، نه تنها همچنان پا برجاست، بلکه قوی تر از پیش شده است. مسئله این است که در همین بحران اخیر ثروتمندان بازم ثروتمندتر شده اند، برخی بانک ها، که به این بهانه که بسیار بزرگ اند که ورشکستگی آنها موجب فروپاشی کل اقتصاد می شود، باز هم بزرگتر شده اند، و مسبین بحران اخیر آزادتر از پیش کار می کنند."

ها منتظر افزایش شدید درآمد در فصل سوم سال هستند، پول نقد در حال سرازیر شدن به صندوق های آنهاست. کمپانی ها، اما، به جای هزینه کردن این پول در امور عادی و مورد انتظار مانند سرمایه گذاری تازه و افزایش نیروی کار در حال به جیب زدن پول مزبور و نگهداری آن در حسابهای خود و باز خرید سهام خود هستند. آنها اعلام کرده اند که درصدد هستند تا به میزان ۲۷۳ میلیارد دلار از سهام منتشره خود را باز خرید کنند. بیش از پنج برابر سال پیش. این نشانه آن است که بسیاری از کمپانی ها تردید دارند تا سرمایه خود را مصرف سرمایه گذاری و افزایش نیروی کار که موجب رشد اقتصادی خواهد شد بکنند"



### پانوشته ها:

۱. رابرت فرانک، وال استریت جورنال، "آیا ثروتمندان به بقیه آمریکا نیازی دارند؟" دوم اوت، ۲۰۱۰.
۲. بیل مویرز، سخنرانی دانشگاه بوستون، اکتبر ۲۰۱۰. آقای مویرز از برجسته ترین روزنامه نگاران لیبرال، از مجریان سابق تلویزیون پی بی اس، برنده بیش از سی جایزه امی و نویسنده برخی از پر فروشترین کتابهای چند دهه اخیر است.
۳. مجله اکونومیست، سپتامبر ۲۰۱۰.
۴. Market Fundamentalists.
۵. تایم، هشتم سپتامبر، ۲۰۱۰.
- Raghuram, Rajan. "Fault Lines: How Hidden Fractures Still Threaten the World Economy". ISBN2010.6
- این کتاب از سوی برخی از معتبرترین نشریات اقتصادی جهان مانند فایننشال تایمز به عنوان یکی از بهترین کتاب های اقتصادی سال ۲۰۱۰ شناخته شده است و برنده برخی از معتبرترین جوایز در سطح جهانی شده است.
۷. تایم، هشتم سپتامبر ۲۰۱۰.
- هر دو از بزرگترین بانک های نیمه دولتی مسکن و وام رهنی در ایالات متحده Fannie Mae & Freddie Mac.8
۹. بیل مویرز، سخنرانی دانشگاه بوستون، اکتبر ۲۰۱۰.
۱۰. رادیو "ان بی آر" ۲۱ دسامبر ۲۰۱۰، بخش تفسیر اقتصادی بعد از ظهر.
- Reich, Robert. "Supercapitalism: The Transformation of Business, Democracy, and Everyday Life". 11 اکتبر ۲۰۱۰. بیل مویرز، گفتگو در رادیو "ان بی آر" ۱۵ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۳. همان منبع پیشین.
۱۴. جیمز سوانسون، میز گرد مجله "فورچون"، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۵. مورن داود، "نیویورک تایمز"، ۲۸ ژانویه ۲۰۱۰.
- Moseley, Fred. "US Home Mortgage Crisis", October 2008 & "The Postwar United State Economy", ۶ Falling Rate of Profit in the. 1 December 1991.
۱۷. مارک زندی، "وال استریت جورنال"، ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۸. والی ویتز، میز گرد اقتصادی مجله "فورچون"، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۰.
۱۹. "پی بی سی ورلد" (برنامه انگلیسی)، ۱۸ دسامبر ۲۰۱۰.
۲۰. Social Security Program, Medicare & Medicae..
۲۱. رادیو "ان بی آر" ۱۵ دسامبر ۲۰۱۰.
۲۲. فرانک ریچ، "نیویورک تایمز"، ۱۶ اکتبر ۲۰۱۰.
۲۳. نگاه کنید مقالات آقایان فرانک ریچ و نیکلاس کریستوف، "نیویورک تایمز"، ۲۳ اکتبر ۲۰۱۰.
- Libertarianism ۲۴. به ایده ای گفته می شود که به حداقل دخالت دولت در امور جامعه به طور کلی (و نه فقط در اقتصاد) باور دارد. مثلاً خواستار انحلال بانک مرکزی، وزارت آموزش، تعطیلی بیمه های تامین اجتماعی و کاهش نیروی پلیس و غیره است. این ایده در نگاه نخست بسیار جذاب می آید و خاصه آنکه بر گسترش آزادیهای فردی تأکید دارد. به رغم تفاوت ها با محافظه کاران و راست ها، نمایندگان آن همواره در کمپ راست ها رأی می دهند و ایده آنها تنها به کم کردن خدمات رفاهی دولت ها و باز گذاشتن دست شرکت های بزرگ منجر می شود.
- Taibbi, Matt. "Griftopia: Bubble Machines, Vampire Squids, and the America", October 2010.
۲۵. long Con That Is Breaking Milbank, Dana. "Tears of A Clown: Glenn Beck and the Tea ۲. Bagging of America", Oct. 2010

Tahmoures Kiani, Seattle, USA, Jan. 2011 [tahmoures\\_kiani@yahoo.com](mailto:tahmoures_kiani@yahoo.com)



جمهوریخواه خود را آماده کرده اند که به محض آغاز برنامه کاری کنگره بازرگشت به سیاست های سابق از تسلط برخی از نمایندگان جنبش چای و اعضای غیر وابسته به جریان الیگارشیک بر کمیته های کنگره و ورود به باشگاه برنامه ریزان و سیاست سازان آن جلوگیری کنند. آنها حتی پیش از انتخابات در حالیکه در گفتگو با رسانه های داخلی با ستایش از این تشکل ها در تلاش تهییج بیشتر آنها بودند، در گفتگو با نشریات اروپایی مانند اسپیکل و لوموند با صراحت با تحقیر بدنه اجتماعی این جنبش بر عزم خود برای جلوگیری از "دخالت" آنها در کارهای اصلی مانند تعیین استراتژی سخن می گفتند. به گفته فرانک ریچ از نیویورک تایمز: "اتاق پذیرایی و جایگاه اصلی نه به اعضای عادی جنبش چای بلکه به میلیارد هایی نظیر برادران کچ، از مالکان صنایع نفت، دیگر سران وال استریت، که بخش عمده هزینه سرسام آور انتخابات جمهوریخواهان را تأمین کرده اند، اختصاص خواهد یافت. برای رهبران دست راستی، جنبش چای و بدنه اجتماعی آن؛ اما، سربازان پیاده نظام اند که پس از پایان جنگ - انتخابات و روز رأی دادن - باید به پادگان های خود برگردند. آنچه بدنه اجتماعی جنبش چای می خواهد کاهش بوروکراسی و هزینه های جاری حکومت و کاهش کسری بودجه است. آنها خواستار کاهش کسری بودجه حتی با کاستن از بودجه نظامی اند. آنها همچنین با افزایش مالیات بانکها و شرکت های بزرگ و ثروتمندان مخالفت اصولی ندارند. گروه های نخبه و الیگارشیک حزب جمهوریخواه و دست راستی ها، اما، خواهان بازگشت به همان سیاست دیرینه، که در چند دهه گذشته کم و بیش بر امور حاکم بوده است، و لغو برخی از اصلاحات دولت اوپاما هستند. مهمترین دغدغه این گروه تثبیت و دائمی کردن تخفیف مالیاتی بی سابقه برای ثروتمندان، لغو مواد پیشرو قانون خدمات درمانی، افزایش بودجه نظامی، و لغو برخی مقررات تازه نظارت بر صنایع و بانکها، و به خصوص جلوگیری از تصویب قوانین نظارتی بیشتر است. بنابراین و با توجه به این شکاف بین جنبش چای و برخی از افراد و گروههای پوپولیست در کمپ جمهوریخواه، پیروزی آنها در انتخابات میان دوره ای و تسلط بر مجلس نمایندگان به معنای پایان کار لیبرال ها و دولت اوپاما نیست. چالش بعدی جمهوریخواهان تعامل با جنبش چای به نحوی است که تنور فضای سیاسی را همچنان تا انتخابات ریاست جمهوری آینده داغ نگه دارند.

با وجودیکه باراک اوپاما به نظر می رسد پیام دست راستی ها را شنیده و از حمله به آنها و برجسته کردن وضعیت فلاکت بار کارگران و طبقات متوسط در سخنان خود کاسته، برخی از مشاوران لیبرال خود را کنار گذاشته و در صدد برخی تغییرات خوشایند آنهاست، اما، در آینده نزدیک گسترش موج نفرت و خشم از باراک اوپاما در جبهه راست و تی پارتی همچنان کم و بیش شعله ور خواهد ماند. بذر نفرت و خشمی که در ماههای پیش از انتخابات از سوی راست افراطی گسترانده شده است احتمالاً در دو سال باقی مانده به انتخابات ریاست جمهوری آینده همچنان نه تنها باراک اوپاما، برخی از یاران نزدیک، و نقش قانونی دولت در نظارت بر اقتصاد او را در بر خواهد گرفت، بلکه این خطر وجود دارد که آتش این خشم و افراط گرایی قربانیان خرد تری در همه مناطق کشور بیاید. تی پارتی اکنون و با پیروزی که بدست آورده، و یا بهتر است گفته شود بدنه اصلی آن اینطور تصور می کند، خود را دارای رسالتی می داند که از سوی اغلب رأی دهندگان تأیید شده است. تنها چیزی که ممکن است آتش خشم نهفته و آشکار در میان این گروهها، از یک سو، و در میان سایر بخش های جامعه را فروکش کند تحولی در اقتصاد به سود کاهش بحران و فشار بر طبقات فرودست جامعه و کاهش شدید بیکاری است. این نخستین بار در تاریخ نیست که ترس و هراس از آینده نامعلوم و وضعیت فلاکت بار اقتصادی در میان طبقات فرودست و خورد شده اجتماعی منجر به ایجاد جنبش های خشمگین پوپولیستی می گردد که خشک و تر را با هم می سوزاند. از نخستین اهداف این جنبش های خشمگین، برخی برنامه های نظارتی دولت، اقلیت های نژادی، مهاجران، روشنفکران، چپگراها، و لیبرال ها هستند.

با تأسف باید گفت تاکنون هیچکدام از دو حزب حاکم در صحنه سیاسی ایالات متحده برنامه ای جامع و عملی برای حل و فصل بحران اقتصادی بدست نداده است. بهترین توصیف را از وضعیت اقتصادی کنونی آقای مت کرانتر، گزارشگر روزنامه "یواس تودی" بدست می دهد: "در حالیکه کمپانی

بقیه هستند، زنان در آن‌ها اکثریت کارمندان را تشکیل می‌دادند. شرکت‌هایی که با بیشترین مشکل مواجهند آن‌هایی هستند که در میان کادربانشان زنان کمتری دارند، از آن جمله‌اند ساختمان‌سازی، ذوب آهن و...

بین پانزده رشته‌ای که در دهه‌های آینده قادر به ایجاد کار خواهند بود تنها دو رشته‌ی آن مردانه است: مهندسی کامپیوتر و نگهبانی ادارات و اماکن عمومی. در سیزده بخش دیگر، از جمله پرستاری، کارهای خانگی و رسیدگی به بچه‌ها زنان کاملاً در صف اول قرار دارند.

در رده‌های متوسط مدیریت زنان در حال حاضر ۵۱.۴٪ پست‌ها را اشغال می‌کنند در حالی که در سال ۱۹۸۰ این رقم تنها به ۲۶.۱٪ می‌رسید. حضور زنان در بانک‌ها و ادارات بیمه به ۵۴٪ و در شراکت در دفاتر وکالت به ۴۵٪، یک سوم پزشکان را زنان تشکیل می‌دهند.

درصد شرکت‌هایی که زنان موسسین آن هستند دو برابر میانگین شرکت‌های تأسیس شده در سطح کشور است.

از ده دانشجویی که در سطح لیسانس در سال ۲۰۱۰ فارغ‌التحصیل شده‌اند شش نفر آن زن هستند. این عدد شامل کسانی می‌شود که فوق‌لیسانس می‌گیرند که ۶۰٪ آنان زن هستند. در این آمارگیری تنها دانشجویان آمریکایی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در رشته‌ی حقوق و پزشکی ۵۰٪ دانشجویان دخترند.

بهرتر است دیگر ادامه ندهیم زیرا همه‌ی دبیران می‌دانند که تا سطح دبیرستان، دختران بهتر از پسرها درس می‌خوانند و نمرات بهتری دارند. مواعی که تا به حال پیش پای دختران بوده است در حال فرو ریختن است. در جامعه‌ای که تولید صنعتی روز به روز در حال عقب‌نشینی است ماچیسیم نیز باید بیرون برود. حتی هانا روزن می‌نویسد دیگر سمبل ماچیسیم که کابوی سیگار مالبرو بوده به درد تبلیغ هم نمی‌خورد. به قول نانسی کوهن، استاد دانشگاه معروف هاروارد بیزنس اسکول که چنین می‌نویسد: ما شاهد یک زلزله‌ی زیرزمینی هستیم، زنان در پانزده سال آینده اکثر محل‌های کاری را اشغال خواهند کرد.

درست است که هم اکنون تنها ۳٪ رئسای شرکت‌های بزرگ را زنان تشکیل می‌دهند و در پست‌های مشابه، زنان ۷۷٪ حقوق مردان را در همان پست‌ها می‌گیرند اما در سال ۲۰۰۹ حقوق بالا برای زنان نسبت به مردان ۴۳٪ رشد داشت. طبق گفته مادام روزن در جامعه‌ی پست-صنعتی دیگر زور و اندازه‌ی فیزیکی مردان که آن‌ها را ارباب تولید سرمایه‌داری میساخت، مطرح نیست بلکه داشتن هوشمندی اجتماعی، توانایی بازگشایی در ارتباطات و هم چنین تمرکز خصوصیات لازمی هستند که می‌توان گفت این‌ها هم هیچ یک نقطه قوت مردان نمی‌باشند. آینده این را نشان خواهد داد.

خصوصیات قدیمی‌ای چون، قدرت دستوردهی، عقلایی بودن، خودکنترلی، و میل به ریسک کردن خصوصیتی هستند که در بحران کنونی درهم لهیده شدند. در رشته‌هایی چون صنعت ماشین‌سازی، امور مالی و ساختمان که تا به حال مردان چون مدیرانی عاقل و مسلط رفتار کرده بودند چهره‌ای «بی منطق» از خود نشان دادند اگر نخواهیم بگوییم چهره‌ای هیستریک. این مردان بودند که گمان می‌کردند رشد املاک هزاران ساله است و ماشین‌های آمریکایی هیچ وقت تغییر نخواهند کرد. امروزه در مدارس بزرگ مدیریت «لیدرشپ حسی» بسیار مد شده است. طبق گفته جمی لادج، استاد نورد استرن کالج بیزنس اداری: هیچ وقت به دانشجویان به طور واضح نمی‌گویند بخش زنانه‌تان را رشد دهید ولی در واقع اصل آموزش این است.

خصوصیاتی که امروزه برای یک «مدیر خوب» می‌شمارند از این قرارند: توانایی مربی‌گری و تشویق دیگران، انگیزه دادن به آن‌ها، امکان‌دادن به اکثریت ممکن برای بیان خلاقیت‌های‌شان نه این که فقط بتوانند خوب دستور بدهند.

و مردان در این میانه چه می‌شوند؟ نه این که مردان نادان باشند اما به نظر می‌آید که آن‌ها مشکلی اساسی برای تطبیق خود با این شرایط دارند. جنس مذکر کمتر قادر است خود را زیر سوال ببرد و رفتارهای نویی در پیش بگیرد. همان طور که ژاکلین کینگ، مشاور آمریکایی آموزش و پرورش می‌گوید: اقتصاد جدید به مردان امکان کمتری خواهد داد.

\*



## و اقتصاد، زن را آفرید

نوشته: سیلون سیپل

برگرفته از لوموند ۱۸ اوت ۲۰۱۰

برگردان: نجمه موسوی - پیمبری

لاری سامرز مشاور اول اقتصادی اوپاما، چنین پیش‌بینی کرده است: وقتی در پنج-شش سال آینده اقتصاد رشد خود را از سرگیری ۵/۶ مردان بین ۲۵ تا ۵۴ سال، شاید هم تعداد بیشتری، نخواهند توانست دوباره کارکنند زیرا آمریکا دیگر چیز جالبی برای ارائه به آن‌ها ندارد و یا این که آنان شاید دیگر قدرت هماهنگ کردن خود را با جامعه‌ای که در آن زمان در حال رشد است نداشته باشند.

هفته‌نامه‌ی نیوزویک نیز نوشت: خوشا به حال مردانی که زنانشان می‌توانند از پس مخارجشان برآیند، زیرا در آن زمان برای زنان همه چیز بر وفق مراد خواهد بود. دیگر زن آینده‌ی مرد نخواهد بود بلکه مردانند که گذشته‌ی زنان محسوب می‌شوند.

آقایان کمربندها را محکم کنید! آخرین اکتشاف آمریکایی‌ها این است: آقایان شما از دست رفته‌اید!

هفته‌نامه‌ی نیوزویک تیر اول خود را به این محث اختصاص داده است: برنده‌ی بحران اقتصادی کنونی آمریکا زنانند. هم‌چنین ماهنامه‌ی آتلانتیک شماره‌ی ویژه‌ی تابستان خود را به این موضوع اختصاص داده است. پایه‌گذار وب سایت دابل ایکس، هانا روزن با این عنوان نوشته‌ی خود را امضا کرده است: پایان مردان.

با چند آمار شروع کنیم: اگرچه خسته کننده است اما روشنگرانه نیز می‌باشد. این اعداد و ارقام را درهم برهم در مقابل شما می‌گذاریم زیرا روی رینگ بوکس هیچ وقت نمی‌توان دانست که ضربه‌ها از کدام طرف می‌آیند:

از یازده میلیون پستی که از سال ۲۰۰۷ در آمریکا حذف شده اند ۶۶٪ آن را مردان اشغال می‌کردند در حالی که مردان ۵۴٪ نیروی کار هستند. در اقتصاد مدرن، شغل‌هایی که در آن‌ها ریسک بیشتری هست اغلب مردانه‌اند. در سال ۱۹۷۰، زنان ۶٪ درآمد خانواده را تشکیل می‌دادند. در حالی که در حال حاضر این سهم به ۴۲.۲٪ افزایش پیدا کرده است. با این ریتم در سال ۲۰۱۹ نقش زنان و مردان در تامین هزینه‌های خانواده کاملاً برعکس می‌شود.

برای اولین بار در تاریخ، در میان ۳۰ تا ۴۴ ساله‌ها زنان دیپلمه بیشتر از مردان هستند.

طبق تحقیقاتی که توسط مدرسه‌ی بیزنس کلمبیا در آمریکا صورت گرفته است، بین سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۶، در میان ۱۵۰۰ شرکتی که موفق‌تر از

نیز دارد: هزاران دختر زیر هیجده سال و بالغ به عنوان بردگان جنسی به خارج فروخته شده‌اند.

بنابر گفته‌ی رییس پلیس بین‌المللی در تهران، تجارت بردگان جنسی یکی از پردرآمدترین کسب و کارهای موجود در ایران است. باری، این تجارت جنایی زیر نظر و با اطلاع و حتا با شرکت خود انتگریت‌هایی که ایران را اداره می‌کنند صورت می‌پذیرد. از بالاترین مقام‌های دولتی در خرید و فروش و استعمار جنسی زنان و دختران کم سن و سال دخیل هستند.

بسیاری از دختران جوان، روستاییان فقیر هستند. از آن جا که اعتیاد در ایران ابعاد حیرت‌انگیزی یافته است بسیاری از والدین دختران خود را می‌فروشند تا به این وسیله خرج مواد مخدرشان را تامین کنند. درصد بالای بیکاری (۲۸٪) در میان مردان ۱۵ تا ۲۹ ساله و ۴۳٪ نزد زنان جوان بین ۱۵ تا ۲۰ ساله) جوانان را وادار می‌کند پیشنهاد کارهای مشکوک را نیز بپذیرند. قاچاقچیان برده می‌دانند که می‌توانند همیشه از موقعیت شکننده‌ی زنان و کودکان سوءاستفاده کنند. به این ترتیب، بعد از زلزله‌ی بم، دختر بچه‌هایی که پدر و مادر خود را از دست داده بودند ربوده شده و به بازار شناخته‌شده‌ای در تهران که محل ملاقات و کسب قاچاقچیان ایرانی و خارجی است برده شدند.

برای قاچاق برده، کشورهای عربی خلیج فارس محل‌های ایده‌آلی هستند. بنابر گفته‌ی رییس سیستم قضایی تهران، قاچاقچیان دختران ۱۳ تا ۱۷ ساله را مد نظر دارند، اما بعضی منابع دیگر مدعی هستند که دختران ۸ تا ۱۰ ساله هم به کشورهای عربی فرستاده شده‌اند. بعد از فرار دختری از زیر زمین محلی که در آن دختران جوانی نگه داشته می‌شدند تا به کویت و قطر و عربستان سعودی فرستاده شوند، یک شبکه‌ی قاچاق دختر در تهران لو رفت. تعداد بسیار زیادی از زنان و دخترانی که از کشورهای خلیج فارس اخراج شده‌اند شاهد بر شدت این قاچاق می‌باشد. هنگامی که این زنان به ایران پس فرستاده می‌شوند انتگریت‌های مسلمان آنان را خطاکار و عامل جنایاتی که آنان خود قربانیان آنند به حساب می‌آورد و برای جنایاتی که نکرده‌اند آنان را زندانی و تنبیه می‌کنند. آن‌ها را معاینه می‌کنند و چنان چه معلوم شود که «فعالیتی غیراخلاقی» داشته‌اند ممنوع‌الخروجشان می‌کنند.

پلیس چندین شبکه‌ی قاچاق زن را کشف کرد که نه تنها زنان و دختران جوان را در تهران خرید و فروش می‌کردند بلکه آنان را به فرانسه، انگلیس و ترکیه می‌فرستادند. یک شبکه که مقرش در ترکیه است زنان و دختران جوان را از راه غیرقانونی از ایران خارج کرده و بعد از تهیه‌ی پاسپورت تقلبی آن‌ها را به اروپا و کشورهای خلیج می‌فرستاده است. از آن جمله است دختر شانزده‌ساله‌ای که به ترکیه آورده شده بود و به فرد اروپایی ۵۸ ساله‌ای به قیمت ۲۰۰۰۰ دلار فروخته شده است.

بنا بر اطلاعات پلیس خراسان- در شمال شرقی ایران- دختران ۱۲ تا ۲۰ ساله به پاکستانی‌ها فروخته شده‌اند. این مردان با دختران ایرانی ازدواج کرده و سپس آنها را به فاحشه‌خانه‌هایی معروف به «خرابات» در پاکستان تحویل می‌دهند. شبکه‌ای در مشهد کشف شده از مردانی که با خانواده‌های فقیر تماس می‌گرفتند و در مقابل مقداری پول به آن‌ها پیشنهاد می‌کردند دخترانشان را شوهر بدهند. این دختران، به منظور کار در فاحشه‌خانه‌ها از طریق افغانستان به پاکستان برده می‌شوند.

در استان مرزی سیستان و بلوچستان- در جنوب شرقی ایران- هزاران دختر جوان به مردان افغانی فروش رفته‌اند. مقصد نهایی این گروه ناشناخته می‌باشد.

تعداد بسیار زیاد فرار از خانه‌ی دختران در ایران به سیل فحشاگری و خرید و فروش برده‌های جنسی می‌افزاید. این دختران به منظور فرار از فشارهایی که انتگریت‌ها در خانه و جامعه به آن‌ها تحمیل می‌کنند، هم چنین برای فرار از دست والدین معتاد و بدرفتاری‌های خانواده از خانه می‌گریزند. بدبختانه این فراری‌های جوان که به دنبال آزادی هستند با خشونت‌ها و استثمارهای جدیدی مواجه می‌شوند: ۹۰٪ آن‌ها سر از فاحشه‌خانه‌ها درمی‌آورند. به علت فرارهای بیش از حد از خانه، فقط در تهران تعداد کودکان خیابانی ۲۵۰۰۰ نفر است که اغلب آن‌ها دختر می‌باشند.

دختران خیابانی، دبیرستانی جوان، دختران فراری اغلب به پارک‌ها پناه می‌برند و در آنجا همچون طعمه‌ای ساده برای پانداها می‌باشند. در میان این گروه حتا زنی که به فروش دختران به مردان کشورهای خلیج مبادرت



## انتگریت اسلامی و بردگی جنسی در ایران

نوشته: **دونا. ام. هوقس**، پروفیسور و دارای کرسی کارلسون در پژوهش‌های

فمینیستی دانشگاه رود آیلند

برگردان: **نجمه موسوی - پیمبری**

دونا هوقس محقق بین‌المللی در زمینه‌ی قاچاق زن و کودک می‌باشد. او تحقیقاتی وسیعی در مورد قاچاق جنسی نان در آمریکا، روسیه، اوکراین و کره انجام داده است. او هم چنین یکی از نگارندگان حقوق زنان در آمریکا می‌باشد.

میزان تسلط انتگریت‌های اسلامی در یک جامعه را می‌توان از فشار کامل و مطلق بر رروی حقوق و آزادی زنان قضاوت کرد. در ایران، ملاحظه سال‌هاست که به زنان و دختران قوانین و تنبیهات تحقیرکننده و سادیسمی خود را تحمیل می‌کنند. رژیم، به این وسیله زنان را در سیستم آپارتاید جنسی مبدل به برده‌ای می‌کند که با حجاب اجباری، با شهروندی دست دوم به حساب آمدنش، با تنبیهاتی شبیه شلاق و سنگسار آن‌ها را مورد تبعیض قرار می‌دهد.

در پیروی از این مسئله، در دنیا انتگریت‌ها روش جدیدی برای غیرانسانی کردن زنان و دختران یافته‌اند: خرید و فروش آنان به منظور فحشا. شناختن آمار دقیق تعداد زنان بسیار مشکل است اما بر طبق یک منبع رسمی در تهران درصد دختران جوان فاحشه در سال‌های اخیر ۶۳۵ درصد بوده است. این آمار حیرت‌انگیز نشان‌دهنده‌ی حدت شکل‌گیری و رشد چنین فرمی از خشونت است. در تهران گفته می‌شود که ۸۴۰۰۰ زن و دختر فاحشه وجود دارند، بسیاری از آنان در کنار خیابان کار می‌کنند و جمعی دیگر در ۲۵۰ فاحشه‌خانه‌ی شهر تهران. تجارت زن ابعاد بین‌المللی



می‌کرد را می‌توان یافت. او مدت چهار سال بود که از این دختران بهره‌برداری می‌کرد و حتی دختر خود را نیز به مبلغ ۱۱۰۰۰ دلار فروخته بود.

از آنجا که ایران رزیمی توتالیتار دارد اغلب این امور از چشم اداره‌کنندگان کشور پوشیده نیست. برملا شدن و دستگیری تعدادی از افراد شبکه‌های قاچاق دختر نشان داد که بسیاری از مالاها و مقامات بالای دولتی در این شبکه‌ها دست دارند. حتی بنا بر اظهارات تعدادی از این زنان، آنان ناچار به داشتن روابط جنسی با قاضی شده‌اند تا به طلاق ایشان رای بدهد. زنان فاحشه اعتراف کرده‌اند که ناچار به داشتن روابط جنسی با پلیسی که آن‌ها را دستگیر کرده بوده شده‌اند. حتی مواردی در دست است که پلیس، زنی را به عمد برای تحویل به ملایی ثروتمند دستگیر کرده است.

در شهرها، پناهگاه‌هایی برای کمک به دختران فراری درست شده است. این پناهگاه‌ها گاهی توسط افراد خلافکار و نادرست اداره می‌شوند که خود مسئولین، به سوء استفاده از دختران دست زده و شبکه‌ی قاچاق برده‌ی جنسی را تامین می‌کنند. برای مثال در کرج، شبکه‌ای کشف شد که رییس دادگاه انقلاب و هفت سرکرده‌ی عالی رتبه در رابطه با شبکه‌ی فحشایی که دختران ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ای را که از پناهگاهی به نام مرکز هدایت اسلامی تغذیه می‌کرده، دستگیر شدند.

مواردی مشابه این مورد اندک نیستند. یک قاضی در کرج به عنوان شرکت و همکاری با شبکه‌ی فروش دختران به خارج دستگیر شد. در شبکه‌ای که در قم افشا شد مشخص گردید که افراد مشغول به فعالیت در این شبکه در دستگاه‌های دولتی از جمله وزارت دادگستری کار می‌کنند.

انتگرست‌های در قدرت همگی دارای موضعی مشترک در این زمینه نیستند: جمعی آن را انکار می‌کنند و عده‌ای دیگر معترف به وجود آنند. در سال ۲۰۰۲ یک خبرنگار بی بی سی به دلیل این که عکس‌هایی از زنان فاحشه گرفته بود از ایران اخراج شد. آنان این حرکت خود را چنین توضیح دادند: ما شما را اخراج می‌کنیم زیرا عکس‌هایی از فاحشه‌های ایران گرفته‌اید و این جنبه‌ی اصلی کشور اسلامی ما نیست، در ایران فحشا وجود ندارد. با وجود این که در همان سال رییس برنامه‌های اجتماعی وزارت امور داخلی قصد بر قانونی شمردن این شغل داشت تا به این وسیله با پیشرفت ایدز در ایران مبارزه کند. او پیشنهاد کرده بود که فحشا قانونی شده و در خانه‌هایی به نام «خانه‌ی اخلاقیات» قرار گیرد آن هم با تکیه بر سنت مذهبی صیغه که اجازه می‌دهد زوجی برای مدت کوتاهی، حتی یک ساعت شکل گیرد. ایدئولوژی و روش‌های انتگرست‌ها وقتی صحبت بر سر استثمار جنسی زنان است بسیار انعطاف‌پذیر است.

ظاهراً می‌توان فکر کرد که صنعت سکس در یک کشور مذهبی و خداشناس، جایی که مردان مذهبی‌اش خود دست‌اندرکار و پانداز هستند در تناقض با کشوری است که توسط انتگرست‌های اسلامی پایه‌گذاری و اداره می‌شود. در واقع هیچ چیزی اشتباه‌تر از این ایده نیست. زیرا اولاً استثمار و فشار بر زنان با هم ارتباط تنگاتنگ دارند و هر دو در جایی که حقوق فردی و جمعی زنان نادیده گرفته می‌شوند، به وجود می‌آیند. در ثانی انتگرست‌های مسلمان ایران فقط شامل کنسرواتورها نیستند. بلکه انتگرسیسم اسلامی مبنایش را بر این ایده می‌گذارد که زنان از لحاظ ذهنی و اخلاقی موجوداتی دست دوم هستند. انتگرست‌ها از بدن و ذهن زن متنفرند. تجارت تن زن چیزی نیست مگر تکمیل تحمیل غیرانسانی‌ای که به زنان با حجاب اجباری بر آن‌ها وارد می‌کنند.

در حکومت دیکتاتوری ایران، نمی‌توان حتی با تکیه بر قانون از حقوق زنان دفاع کرد. اینان هیچ گونه حق و حقوقی ندارند و هیچ ضمانتی برای آزادی آنها و رفتار انسانی با آنها توسط انتگرست‌های مسلمان موجود نیست. تنها پایان این رژیم و برافتادن آن است که می‌تواند باعث آزادی زنان از اشکال گوناگون بردگی شود.

نویسنده از فعالین حقوق انسانی و دموکراتیک در ایران که این اطلاعات را به او داده‌اند تشکر می‌کند.



## دموکراسی‌های اروپا

### و زندانی‌های سیاسی‌شان

تراب حق شناس

میشل فوکو طی مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۰ که موضوع آن نقش روشنفکران در جامعه معاصر بود به عنوان مثال، از تونی نگری نام برد و گفت: درست است که ما در جامعه‌ای نیستیم که روشنفکران را برای کار در برنجزار گسیل دارند؛ اما راستی بگوئید ببینم آیا سخنی از شخصی به نام تونی نگری شنیده‌اید؟ آیا او به عنوان روشنفکر در زندان نیست؟ (میشل فوکو، گفته‌ها و نوشته‌ها، ج ۴، گالیمار ۱۹۹۴، ص ۱۰۵، در اینجا به نقل از مایکل هارت)

۱

هستند برخی از فعالین سابق چپ که از تعبیر «برخورد طبقاتی» خوششان نمی‌آید و آن را سالهاست از قاموس سیاسی خویش حذف کرده‌اند و علتش طبعاً این است که جایگاه اجتماعی‌شان عوض شده است، بی‌آنکه بدان معترف باشند. اما دشمنان زحمتکشان، چه دولتها باشند و چه صاحبان سرمایه و سلطه و پرچمداران جهل و خرافات، هرگز برخورد طبقاتی را فراموش نکرده‌اند و مصالح کوتاه یا درازمدت خود را خوب تشخیص می‌دهند و مخالف را چه در نطفه باشد و چه ده‌ها سال از فعالیت آن گذشته باشد تعقیب می‌کنند، آن را اهریمن جلوه می‌دهند، مبادا نطفه‌ها و بذره‌های مقاومت که از دیرباز پاشیده شده مجالی برای سر بلند کردن بیابند. حملات کینه‌توزانه رژیم جمهوری اسلامی و باندهای آشکار و پنهان قدرت حاکم علیه کمونیست‌ها و تجربه‌ی پرمرات جنبش کارگری و کمونیستی در ایران نمونه‌ای از «برخورد طبقاتی» بورژوازی حاکم علیه اردوی کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان است. در ایران سالهاست از کتابهایی گرفته که حتی در حوزه چپ می‌گنجند و اجازه‌ی نشر می‌یابند تا تحقیقات تاریخی و ادبیات و رمان و هنر و سینما و مجلات ادبی و «روشنفکری» و به ویژه روزنامه‌ها جا به جا، با مناسبت یا بدون مناسبت، خالی از مسخ اندیشه‌ی چپ و تحقیر و اهریمنی جلوه دادن آن نیست (همان کاری که سینمای آمریکا در دوره سیاه مک کارتیسم می‌کرد) و بدیهی

ست که طی سی سال گذشته در زیر سایه جمهوری اسلامی، این گونه ادعاها و تحریف ها و فحاشی ها نیاز به هیچ شهامتی ندارد. شگفت آور هم نیست که چنین باشد. قلم در دست دشمنان است و آنها کار خودشان را می کنند.

## ۲

هرکدام از خاطرات جانکاه زندان (در جمهوری اسلامی) را که در سالهای اخیر نوشته شده بخوانید ملاحظه می کنید که موجودیت انسانی زندانیان را چگونه انکار کرده اند. بگذریم که این زندان می تواند به بزرگی ایران باشد، یا به تراکم جمعیت در غزه، یا به تنگی «تابوت» های زندان قزل حصار و هزار جای دیگر. زندانبانان همه یک نگاه دارند: کسی که زندانی ست آدم نیست تا حق سیاسی بودن داشته باشد. شاه، او را خرابکار و تروریست می نامید و در مصاحبه با ژان ماری کاوادا خبرنگار تلویزیون فرانسه که از شاه می پرسید شما زندانی سیاسی دارید منکر می شد و می گفت: «اینها یک مشت خرابکارند». با همین منطق طبقاتی و سرکوبگرانه است که تظاهرکنندگان ایران خس و خاشاک اند، زندانی را به قول لاجوردی «مانند گوشت آنقدر باید در دیزی نگه داشت تا بپزد»، چنان که در اغلب رسانه های جهانی هرچه فلسطینی ست تروریست است و هرچه عرب است همین طور. چنان که چند سال پیش هرکس ارمنی بود تروریست تلقی می شد یا در آمریکای نومحافظه کاران هرچه مسلمان است تروریست است. جنایت های اشغالگران آمریکایی در زندان های عراق (ابوغریب و...) و آدمکشی های مردم بیگانه افغانستان برای تفریح (!) نمونه ای از این مناسبات ظالمانه است. در اروپا نیز همین منطق به کار می آید، اما زیر سرپوش عوام فریبی های «دفاع از حقوق بشر»: در این کشورها زندانی سیاسی وجود ندارد بلکه تروریست است حتی اگر تونی نگری و امثال وی باشند. اگر در تبعیدگاهی پناهنده سیاسی اند باید استردادشان را خواستار شد. یا اگر ترور شدند باید چشم پوشی کرد و پرونده شان را در زد و بند با رژیم های طرف معامله مختومه اعلام کرد. دهها تبعیدی ایرانی، فلسطینی، مراکشی و غیره در دهه های گذشته در اروپا ترور شده اند و آب از آب تکان نخورده است. چند سال پیش یک مبارز فیلیپینی را که ۲۰ سال بود در هلند در تبعید بسر می برد استردادش را خواستند تا مثلاً قتلی را که در جریان فعالیت انقلابی سالها پیش رخ داده شخصا به گردنش بیندازند توگویی جنایتی در چارچوب حقوق عمومی رخ داده بوده است. این مثل این است که مبارزان انقلابی و مسلح دوره شاه و جمهوری اسلامی را که در برابر خشونت ضدانقلاب به قهر انقلابی روی آورده بودند به محاکمه شخصی و فردی بکشاند و مثال های فراوان دیگر.

## ۳

در راستای همین تحریف و مسخ چهره زندانیان سیاسی به تلاش دیگری بر می خوریم در جهت فردی و شخصی کردن اقدامات انقلابی و سیاسی. توگویی فرد معینی برای دسترسی به مال و منفعتی یا انتقامگیری شخصی، دست به اقدامی مثلاً مسلحانه زده است. همه اقدامات مبارزه جویانه ای که با هدف مقابله با ستمکاری اجتماعی و سیاسی صورت گرفته جنبه اجتماعی دارد و حتی بنا به به مصوبات ملل متحد (بند ۳ از مقدمه اعلامیه حقوق بشر) می تواند مشروع به حساب آید، اما دشمن می کوشد فرد زندانی را از زمینه و محتوای جمعی و اجتماعی خود تهی کند، او را تنها و منزوی و به عنوان اینکه به صورت فردی و به طمع دست یابی به منفعتی شخصی دست به «جنایت» زده است مورد محاکمه قرار دهد. مسلم است که هدف از این کار، نه اجرای عدالت بلکه لجن کمال کردن ایده مبارزین و اصلاً خود مبارزه است. با کمال تأسف باید گفت که این برخورد در داوری هایی که برخی افراد نسبت به جریانات سیاسی انجام می دهند نیز دیده می شود. اگر در جریان مبارزات دشواری که طی سال ها جریان داشته خطائی و حتی فاجعه ای خونبار رخ داده باشد آن را به نادرست کار یک فرد و به مثابه جنایتی که در حقوق عمومی مطرح است وانمود می کنند، در صورتی که واقعیت مسأله این نیست و ماهیتاً به کلی با جرائم عمومی متفاوت است و معیار نقد و ارزیابی و حتی داوری درباره آن معیاری دیگر از نوع خودش یعنی سیاسی و اجتماعی و انقلابی می طلبد. بگذریم که در حقوق عمومی هم باید کلیه عوامل مؤثر در وقوع جرم را در نظر گرفت. در واقع، عملیات قهرآمیز این نوع جریان های سیاسی را حتی می توان گونه ای مقاومت

در برابر خشونت پلیسی به شمار آورد. عدم توجه به این امر باعث می شود که بسیاری از تشکل ها یا افراد که با رژیم های سرکوبگر مخالف اند همان قضاوتی را درباره جنبش مبارزاتی داشته باشند که دشمنان و حتی گاه درست مانند رژیم های سرکوبگر «استدلال» کنند! نمونه اش را در سالهای اخیر در برخورد کسانی از فعالین سابق چپ ایران در باره «رفقای» سابقشان فراوان شاهد بوده ایم. این فردی و شخصی کردن اشتباهات و خطاها در عرصه های دیگر کار سیاسی و جمعی نیز دیده می شود. یکی عضو تشکیلات پیشنهادی می دهد که جمع پس از مشورت آن را می پذیرد. اگر نتیجه خوب بود به جمع نسبت داده می شود، اما اگر بد بود آن فرد است که مورد توبیخ و مجازات یا تمسخر تا آخر عمر (!) قرار می گیرد. این نمونه ای از یک برخورد ارتجاعی ست که هم در رژیم های بورژوازی سرکوبگر دیده می شود و هم در برخی افراد یا سازمان های مدعی مبارزه با آن!

برخورد طبقاتی رژیم های به اصطلاح دموکراتیک اروپا را برای نمونه در تعقیب و محاکمه و حبس فعالان جنبش چریکی شهری سال های ۱۹۷۰ در ایتالیا، فرانسه، بلژیک و آلمان و... می توان دید که هرکدام سرگذشتی جداگانه دارد.

در ایتالیا: مبارزان متهم به فعالیت در بریگاد سرخ دهه ۱۹۷۰ که توانسته بودند از ایتالیا فرار کنند با روی کار آمدن حزب سوسیالیست در فرانسه در ۱۹۸۱ (پس از انتخاب فرانسوا میتران) توانستند پناهندگی سیاسی بگیرند و این مانع استرداد آنان به ایتالیا می شد. از جمله نویسندگان و فیلسوف ایتالیایی تونی نگری طی اقامت خود در فرانسه در دانشگاه تدریس می کرد ولی پس از بازگشت به کشورش چند سال دوره زندان را گذراند. دولت دست راستی گلیست که در سال ۱۹۹۵ در فرانسه با انتخاب ژاک شیراک بر سر کار آمد با استرداد پناهندگان ایتالیایی موافقت کرد که این خود اعتراضات فراوانی برانگیخت. در مورد استرداد سزار باتیستی، نویسنده معروف رمان های پلیسی، به ایتالیا نیز اعتراضات متعددی صورت گرفت از جمله از سوی انجمن ها و نشریات روشنفکری زیر:

Cosmopolitiques - EcoRev' - Mouvements - Multitudes - Le Passant ordinaire - S.U.R.R. - Vacarme - Sonia Dayan, directrice de Tumultes - Alain Brossat, comité de rédaction de Lignes

این انجمن ها و نشریات تحت عنوان «بیاوری پیگرد علیه تبعیدیان ایتالیایی» در ۱۸ مارس ۲۰۰۴ بیانیه ای امضا کردند و تصمیم دولت فرانسه را در تحویل دادن آنها به ایتالیا مورد اعتراض شدید قرار دادند. رک.

<http://multitudes.samizdat.net/Avis-de-tempete-pour-les-proscrits>

این اعتراضات تا حدی مؤثر واقع شد و سزار باتیستی به برزیل فرار کرد؛ چنان که یکی دیگر از تبعیدیان نیز به ایتالیا تحویل داده نشد.

در فرانسه: زندانیان گروه آکسیون دیرکت بیش از ۲۰ سال تحت فشار و زندان بوده اند. از آنجا که متهم به تروریسم هستند کمتر کسی آنان را به عنوان زندانی سیاسی مورد حمایت قرار می دهد. گذشت آن زمانی که سارتر به دیدار با چریک های آلمانی می شتافت، ژان ژنه به حمایت از بلاک پانترها می پرداخت و برای دفاع از آنان خود را به آمریکا می رساند، سیمون سینیوره هنرپیشه معروف سینمای فرانسه، آنطور که شنیده ایم، مخارج زندگی برخی از چریک های فراری آلمان را می پرداخت، یا باز آنطور که شنیده ایم ژرژ لایبکا فیلسوف و مبارز کمونیست فرانسوی عضو کمیته حمایت از این زندانیان فرانسوی بود و گهگاه به دیدار زندانیان می رفت. باری، یکی از اعضای گروه آکسیون دیرکت به نام ژان مارک روییان، که از فوریه ۱۹۸۷ در زندان بوده بعد از متجاوز از ۲۰ سال توانست به صورت «نیمه مرخص» از زندان بیرون بیاید و به کاری مشغول شود، مشروط بر اینکه دلایل محکومیت خود را برای کسی بازگو نکند. اما وی که به عنوان یک کمونیست به «حزب نوین ضد سرمایه داری (NPA) به رهبری اولیویه بوزانسون» پیوسته بود طی مصاحبه ای با مجله اکسپرس (تحت عنوان: «خیلی ها ممکن است از من بترسند») بر باورهای ضد سرمایه داری خود پای فشرد و گفت مبارزه مسلحانه را تبلیغ نمی کند هرچند در شرایط

معینی ممکن است مجاز شمرده شود. در نتیجه این مصاحبه او را دوباره به زندان برگرداندند، در حالی که تنها نظرش را گفته و هیچ اقدام «خلافی» نکرده بود. مصاحبه او در نشانی زیر است:

[http://www.lexpress.fr/actualite/politique/jean-marc-rouillon-je-peux-faire-peur-a-beaucoup-de-monde\\_579389.html](http://www.lexpress.fr/actualite/politique/jean-marc-rouillon-je-peux-faire-peur-a-beaucoup-de-monde_579389.html)

در آلمان، زندانیان گروه راف (معروف به گروه بادر - ماینهوف) که پس از تحمل قریب ۳۰ سال شرایط زندان، فرسوده از زندان آزاد شده اند از دو سه سال پیش مجدداً تحت پیگرد قرار گرفته اند. این زندانیان سابق به دستگاه دادگستری آلمان پاسخی داده اند که در نشریه آلمانی یونگه ولت (دنیای جوان) ارگان «حزب چپ» (Die Linke) جمعه ۷ مه ۲۰۱۰ چاپ شده است که ترجمه فارسی آن را برای اطلاع، در زیر می آوریم:

## ما هیچ پاسخی نخواهیم داد

محاکمه‌های جدید،

دعوت از شهود و تهدید به «بازداشت جهت شهادت دادن»

کمی در باره شرایط حاضر

نوشته شماری از اعضای «فراکسیون ارتش سرخ» [راف] در دوره‌های مختلف

بیش از سه سال است که سازمان امنیت دولت آلمان و رسانه های گروهی حدس می زنند که چه کسی بیش از سی سال پیش، زیگفرید بوباک (دادستان کل) و هانس مارتین اشلایر (یکی از صاحبان صنایع آلمان) را کشته است. کارآگاهان پلیس در جستجوی نشانه هایی هستند تا کسانی را که در دیگر عملیات «راف» دست داشته اند شناسایی کنند. آخرین زندانیان وابسته به «راف» در حالی که هنوز چیزی از آزادیشان نگذشته خود را با پرونده سازی جدیدی مواجه می بینند؛ چنان که افرادی دیگر برای ادای شهادت احضار و به اجبارهای قضائی تهدید شده اند (۱). پس از نخستین موج پیگرد در تابستان ۲۰۰۷ و پرونده ای که علیه اشتفان و سنسوسکی مطرح شد، این بار یعنی از ۲۰۰۹ به بعد، می کوشند رسماً در چارچوب پرونده ورنه بکر ما را به حرف زدن وادارند. ورنه بکر در ۱۹۷۷ عضو راف بود. ما در ۱۹۸۳ از وی جدا شدیم. به زودی علیه او دادگاه جدیدی برپا خواهد شد که ظاهراً مقدمه دادگاه های دیگری ست. پرونده هایی که علیه اشتفان و سنسوسکی و رالف هایسلرباز شده هنوز در جریان است.

هدفی که آشکارا در این پرونده سازی مشهود است «مقصر قلمداد کردن های فردی» ست یعنی اعمال فشار بر افراد تا بگویند چه کسی مشخصاً چه کاری کرده است. طی سی سال هیچکس نگران این نبود که چه تقصیری بر عهده چه کسی ست، زیرا آنچه در درجه اول اهمیت قرار داشت این بود که ما را در پشت میله های زندان ناپدید کنند. پس از نمایش رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی «پاییز آلمان» در سال ۲۰۰۷، «مبارزه برای روشن شدن حقایق» ناگهان به مسأله اساسی بدل شده است. کافی نیست که ما اعلام کرده ایم به طور جمعی مسؤل عملیات «راف» هستیم. ما «سرانجام» باید راز را بر ملا کنیم تا آن طور که می گویند «از منطق توطئه دست برداریم».

حقیقت این است که می خواهند تاریخ مبارزه مسلحانه را به سطح قتل و خشونت فرو بکاهند یعنی به سطحی که زمینه فعالیت ها از یکدیگر گسیخته و با اصطلاحات جرم شناسانه تبیین شود تا فضائی به وجود آید که در آن هیچ ملاحظه ای جز آنچه از پیش تعیین و مشخص شده نتواند مطرح گردد.

کسانی وجود دارند که ما باید با آنها «روبرو» می شدیم و در «گفتگویی» شرکت می کردیم که شرایط آن از قبل تعیین شده و هدف از آن این است که با شخصی و فردی کردن قضایا، عملیات «راف» را غیر سیاسی معرفی کنند. یا آنطور که روزنامه زودداچیه زایتونگ طی تفسیری بر این موضوع تصور کرده بگویند «طولی نمی کشد که دیگر هیچ انگیزه معقول سیاسی در این جنگ وجود نخواهد داشت (...). فردی کردن و خصوصی کردن تروریسم آلمانی مرحله نهائی آن است. وضعیتی که در حال حاضر تروریسم

آلمانی در آن قرار دارد یک مورد از برخورد سیاسی به تاریخ یعنی تبدیل یک حادثه پس از وقوع، از حوزه سیاسی به حوزه زندگی شخصی است (مورخ ۲۴ آوریل ۲۰۰۷).

از ما مصرا نه می خواهند که به «توافقی تاریخی» دست یابیم که در واقع چنین توافقی وجود ندارد.. یک «جمع بندی نهائی» که شامل هیچ کس دیگری جز ما نمی شود و شرایط آن دیگر هیچ اما و اگری ندارد. این تلاش مجدد آشکاری ست برای دفن یک تجربه واقعی، ممانعت از یک روند آموزشی و مجزا کردن مبارزه های مختلف از یکدیگر؛ و از این طریق است که قضیه را خاتمه یافته تلقی می کنند که تنها چیزی که جای آن را می گیرد متهم کردن خود و لو دادن دیگران است.

چیزی که این ماجرا را به راه انداخت تدارک یک کارزار به منظور تبلیغات برای نمایشی بود که قرار بود در پاییز ۲۰۰۷ برپا شود و فیلم های سینمایی که در پی آن به بازار آمد. از اواخر سال ۲۰۰۵ تا اواخر ۲۰۰۶، همکاران مجله اشپیگل هر وسیله ای را به کار گرفتند تا ما را در یک سریال تلویزیونی شرکت دهند که «اشتفان آوست» سردبیر این مجله آن را به نگارش درآورده بود. حکایت ها، اراجیف و وراجی هایی که شاید به «شهود کنونی» که سراپا فاسد اند اندکی اعتبار ارزانی دارد.

همه می دانند که اینها به نتیجه ای نرسید جز به نشخوار کردن «اطلاعات» فاش شده قدیم، اما در همین حیص و بیص، فرد مورد حمایت آوست یعنی «پیتر یورگن بوک» به جلوی صحنه انداختند تا به وضع «قربانیان راف» بپردازد. بعد از آنکه از «کارشناسان» و «شهود اعلیحضرت» هیچ چیز جدیدی نتوانستند بیرون بکشند برخی از سیاسیون علناً پافشاری کردند که آخرین زندانیان وابسته به «راف» تنها به شرطی آزاد شوند که اسم هایی را لو بدهند. بوک (Boock) از این موقعیت استفاده کرد تا از پایان ماه مارس ۲۰۰۷، پسر دادستان کل «بوباک» را همچون ابزاری به کار گیرد تا او برای بار هزارم روایت خود را از مقصران اقتل پدرش بازگو کند و این بار با نام کسانی که هنوز به خاطر آن عملیات محکوم نشده بودند.

برای رسانه های گروهی این آغاز بازی اجی مجی لاترجی بود. در یک شگرد کهنه پلیسی که در آن به سادگی، نقش ها وارونه شده بود تا با چند انکار و «من نبودم» سرانجام نام مقصر حقیقی از پرده بیرون بیفتد. در فردای یک گفتگوی تلویزیونی با بوک، در پایان ماه آوریل ۲۰۰۷، کارل هاینتس دلوو در یک برنامه پانوراما اظهار داشت: «من مواردی را سراغ دارم که در آن افراد کاملاً بی گناه بوده اند و در واقع، به جای دیگران زندان کشیده اند». او در پاسخ به این سؤال که آیا باید نام هایی را بگویم گفت: این به عهده خود افراد است که در این باره تصمیم بگیرند. دو هفته بعد کونت فولکرت به این دام افتاد و در گفتگویی با اشپیگل، بیگناهی خود را در ماجرای بوباک به میان کشید. در نتیجه بازی سیرکی که در رسانه ها به راه افتاد کافی بود تا دفتر دادستانی کل رسماً پرونده را به کار اندازد.

«راف» در سال ۱۹۹۸ بر اساس تحلیلی که خود از تغییر در موقعیت عام سیاسی رخ داده اعلام انحلال کرد. ظاهراً این نکته که این تصمیم را خودش گرفته و ناشی از شکست او از دولت نبوده همچنان برای برخی آزاردهنده است. از همینجا ست ناله و ماتم دائمی برای درهم شکستن این «سطوره»؛ از همین جاست تسلیم و ندامت سیاسی که از ما می طلبند؛ و باز از همینجا ست تلاش هایی که برای جنائی قلمداد کردن تاریخ ما به کار می رود و به پیشنهاد نابکارانه تشکیل «کمیسیون حقیقت» منتهی می گردد. در حالی که جستجوی افراد غیرقانونی و مخفی جریان دارد و رسانه های گروهی به افترای خود ادامه می دهند و پرونده سازی دادگاهی علیه زندانیان سابق ادامه دارد، از ما می خواهند که در ملأ عام سر سجده بر زمین بگذاریم و چیزی را که طی این همه سال با خواست توبه و انکار خویش پیش نرفته، حالا از ما می خواهند یکدیگر را لو بدهیم و مقصر اعلام کنیم و هر کسی به فکر نجات خودش باشد.

هیچ یک از ما شهادتی نداده، نه از این جهت که «توافق» خاصی بین ما وجود داشته، بلکه به این دلیل که برای هر فرد برخوردار از آگاهی سیاسی امری بدیهی به شمار می رود. این مسأله حیثیت و هویت اردویی ست که یکبار برای همیشه برگزیده ایم.

شهادت تدادن اختراع «راف» نیست. این تجربه جنبش های رهایی بخش و گروه های چریکی ست که متعهدند در زندان سخنی نگویند تا از



## مادر بهکیش، هم‌چنان استوار است!

نوشته شده به وسیله‌ی یک مادر داغدار

هر وقت یاد مادرائی می‌افتم که چند نفر از فرزندان شان اعدام شده اند، تنم می‌لرزد و فکر میکنم چطور طاقت آورده اند، چگونه زندگی می‌کنند و در مقابل شان احساس حقارت می‌کنم که خودم با بازداشت پسرم چطور پریشان بودم و نمی‌توانستم حتی درست فکر کنم و دست از خودم و همسر و خانه و زندگی شسته بودم و مجنون وار در خیابان ها می‌چرخیدم.

با مادرائی داغدار، چشم انتظار و عزا دار وارد منزل مادر بهکیش می‌شویم. شنیده و خواننده بودیم که ۵ تن از فرزندان و دامادش، یعنی ۶ نفر از اعضای این خانواده را در سالهای مختلف دهه شصت اعدام کرده اند ولی نمی‌دانیم که این سالها چطور براین مادر گذشته. برای ادای احترام خدمت ایشان می‌رویم.

مثل تندبسی زیبا روی مبل، کنار واکر مخصوص راه رفتن اش نشسته است. خانه اش از عکس های بچه های جان باخته اش و گلدان های سبز و سرحال پوشیده شده، چای و شیرینی و میوه حاضر و آماده است و منصوره اش، پروانه ای شده بر گردش.

دلمان نمی‌آید از گذشته صحبت کنیم از هر دری می‌گوییم. مادری از میان جمع از دلنگی هایش از رنج هایی که کشیده و هنوز چشم انتظار فرزندش، شب و روز ندارد می‌گوید. مادران از بی رحمی ها، از ظلم، از زندان، از بهشت زهرا، از خاوران، از مادر نداء، مادر مسعود، مادر کیانوش و از سفر رشت و کرمانشاه، از اعدام های اخیر و از بی قانونی های موجود سخن می‌گویند.

مادر بهکیش، اینگونه آغاز می‌کند: این دل که طاقت حرف زدن نداره، یکی، دو تا، سه تا، ۵ تا از بچه هامو ازم گرفتند، ۵ جوان تحصیل کرده و انسان، از کدامشان بگویم. همه خوب بودند، دلسوز و مهربون، می‌تونستند زندگی خوبی داشته باشن.

بچه بزرگم که کشته شده زهرا بود، فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود. خودش مشکلی نداشت و برای مردم خودش را به کشتن داد. شوهرش سیامک اسدیان را هم کشتند و هر دو خیلی انسان و دلسوز مردم بودند. سیامک(اسکندر) را در سال ۶۰ در یک درگیری کشتند. او پسری بسیار نازنین و مهربان بود. او حتی آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید. برای او مراسم با شکوهی در خرم آباد گرفته بودن که بی نظیر بود. همه لرها به صورتشان چنگ می‌انداختند و مویه می‌کردند. خانه و خیابان پر از جمعیت بود.

زهرا اول سال از همه شاگردانش می‌پرسید " شغل پدرت چیست؟ " بعد بیشتر حقوق اش را صرف شاگردهایی می‌کرد که فقیر بودند. می‌گفتم: زهرا جان، قدری هم برای خودت نگه دار. می‌گفت: " مادر اینها گرسنه اند، تقصیر خودشون که نیست." سر این بود که گرفتنش. به

این طریق کسانی که همچنان به مبارزه ادامه می‌دهند حفظ شوند. وضع در مقاومت ضد فاشیستی هم همین طور بود. هرکسی که به طور جدی به سیاست نظر داشته به این نکته اندیشیده و از این برخورد و رفتار چیزی آموخته است. در جنبش دانشجویان زمانی که اتهام های جنائی آغاز شد خودداری از شهادت دادن همچون یک ضرورت وسیعاً مورد قبول قرار گرفت. از آن پس، مبارزانی در وضعیت های مختلف با این مسأله روبرو شده اند. بدین ترتیب، برای ما اعضای «راف» نیز شهادت ندادن یک شرط لازم بود. هیچ نوع حفاظتی جز این، برای زندانیان - چه مرد و چه زن - برای گروه در خارج از زندان، و کلاً برای فضای مبارزه مخفی، برای جنبش و ساختار آن و مناسباتش وجود ندارد.

در هر صورت، ما هیچ شهادتی نخواهیم داد زیرا ما شهود دولت نیستیم نه در آن زمان، نه اکنون. دستگاه های مسلح امنیتی دولت به رغم پیگردهای شبکه ای نتوانستند تصویری تقریباً جامع از جنبش های ما به دست آورند. حتی کسانی که زیر فشار زندان انفرادی، افترا و اخاذی شکستند و به عنوان «شاهد اعلیحضرت» به کار گرفته شدند نتوانستند تصویری را که دولت به دنبالش بود تکمیل کنند. تکه پاره ها و قطعاتی که سازمان امنیت دولتی برای اقدامات ضد شورشگری خود سر هم کرد برایش فایده چندانی نداشت. سازمان امنیت اندک تصویری از رهبافت، از سازماندهی، از ردیابی ها و دیالکتیک چریک شهری در شهرهای بزرگ ندارد و به چه دلیل ما باید به نجات او برخیزیم؟ اقدامات «راف» زمانی که ما با آن موافق بودیم مورد گفتگو و تصمیم گیری جمعی قرار می‌گرفت و بدیهی ست همه کسانی - از مرد یا زن - که در دوره معینی به گروه تعلق داشتند در تصمیمات آن شریک اند و مسؤولیت آنها را بر عهده دارند. ما بارها این را توضیح داده ایم و به این دلیل که «راف» به تاریخ پیوسته نظمان را عوض نمی‌کنیم.

ساختار جمعی «راف» از همان آغاز مورد حمله قرار گرفت. آنها تصور نمی‌کردند که چنین چیزی وجود خارجی داشته باشد. از نظر آنها می‌بایست همان ساختار کهنه، روابط فرماندهی و فرمانبری رایج بین «افسران و سربازان»، روابط بین مراد و مرید وجود داشته باشد. این بود زبان و لحنی که پلیس و تبلیغات تحمیل می‌کردند و امروز هم همان زبان جاری ست. با وجود این، دستگاه دادگستری که خود را در «صف مقدم» مبارزه با «دشمن شماره یک دولت» می‌دانست دلایل مشخصی در دست نداشت زیرا ما همکاری با آن را رد کرده بودیم. راه حلی که دادگاه در دست داشت بند ۱۲۹ و ۱۲۹ الف بود که بر اساس آن می‌توانست هر کسی را به هر چیزی محکوم کند. بخشی از محکومیت ها بر همین اساس استوار است و تفصیلات جنائی تنها بدین منظور به کار گرفته شده تا زمینه سیاسی فعالیت ها را منفی نشان دهند.

برعکس، شهادت های معدود علنی که طی سال های زندان در برابر دادگاهها داشته ایم و روی آنها به صورت جمعی تصمیم گیری شده بوده به عنوان امکانی در نظر گرفته می‌شده تا در برابر بدترین تبلیغات دروغین و ننگینی که جریان داشت چیزی گفته شود. جزئیات اتهامات و پرونده سازی دستگاه امنیتی دولت یا دادگستری برای ما اهمیت چندانی نداشت. ما به زندان افتادیم زیرا مبارزه مسلحانه را اینجا شروع کرده بودیم و در جریان محاکمات، تنها مقصود ما این بود که تا حد امکان مضمون و اهداف سیاست خود را به دیگران منتقل کنیم یعنی سیاست حمله در متروپل ها که پراتیک و فعالیت خود را در مضمون بین المللی مبارزه رهایی بخش علیه سرمایه داری فهمیده و تعریف کرده است..

اگر هنوز چیزی باید برای گفتن وجود داشته باشد تنها در این باره است.

مه ۲۰۱۰

\*\*\*

۱- طبق قوانین آلمان دولت می‌تواند فرد را به جرم امتناع از شهادت به

شش ماه زندان محکوم کند. این بازداشت به منظور وادار کردن افراد به شهادت دادن است. - م.



ببینید جسد هیچ کدوم از بچه هام رو به من ندادند. داغ فرزند خیلی سخته. اونهم نه یکی نه دو تا پنج تا، با دامادم میشه شش تا. آنهم چه بچه هایی، یکی از یکی نازنین تر. من به اسم همشون قسم می خورم و امید دارم که روزی دادم را بستانم.

محمود و علی رو که کشتن، بعد از سه ماه فقط ساک اونها رو دادند و حتی وصیتنامه هایشان را هم ندادند و گفتند: "پاره کرده ایم". هر چه فریاد می زدم، التماس می کردم، بگید کجا خاکشان کرده اید؟ نگفتند. مدت های طولانی در راه اوین و بهشت زهرا سرگردان بودم. به بهشت زهرا می رفتم می گفتند: "برید از اوین بپرسید ما نمیدانیم"، به اوین می رفتم می گفتند: "برید از بهشت زهرا بپرسید ما نمی دانیم". آخر، یکی از مامورهای بهشت زهرا دلش به حال ما سوخت و آدرس خاوران رو داد که با همسرم به خاوران رفتیم و دیدیم چه فاجعه ای اتفاق افتاده. فقط برای همه مادرا آرزوی صبر دارم و امیدوارم خون بچه های ما پایمال نشه.

همه تحت تاثیر صحبت های مادر، در حالی که اشک می ریختند، آرزو می کنند خون این جوانان درخت آزادی را بارور کند و دیگر هیچ مادری عزادار و داغدار نشود.

\* بنقل از وبلاگ جهان زن

\*



## درسهای جنبش

### ضد اصلاح قانون بازنشستگی در فرانسه

بهر روز فراوانی

هنگامی که فرانسوا فی یون (François Fillon)، نخست وزیر فرانسه در ۱۵ فوریه ۲۰۱۰ تقویم کار برنامه های اجتماعی دولت خود را عرضه کرد، باردیگر روشن شد که نیکلا سارکوزی، رئیس جمهور فرانسه بازم یک قول انتخاباتی خود را زیر پا گذاشته است. درحالیکه او در ماه مه ۲۰۰۸ اعلام کرده بود که او برای "عقب بردن سن بازنشستگی از مردم وکالت نگرفته است"، نخست وزیر او با صدای بلند مسئله بردن سن بازنشستگی از ۶۰ به ۶۲ سال را در دستور کار "برنامه های اجتماعی" خود قرار داد. همان روز ۵ اتحادیه بزرگ (س.ژ.ت، س.اف.د.ت، سود، اونس، اف.اس.او) در اعلامیه مشترکی این حمله به "یکی از مهمترین دستاوردهای حقوق بگیران فرانسوی" را محکوم کرده و از کارگران و حقوق بگیران دعوت کردند تا در روز ۲۳ مارس به خیابان ها بیایند. پاسخ آنها بسیار توده ای و محکم بود: بیش از هشتاد هزار نفر در بیش از ۸۰ شهر به خیابانها آمدند. این اولین قدرت نمائی طبقه کارگر فرانسه، بعد از سالها رکود جنبش بود.

جرم انسان بودن. نمی دونید چه جور گرفتارش و با چه وضعی کشتنش، حتی قبرش رو هم نشانمون ندادند. همیشه می گم آقایون خیلی افتخار نکنید، دختر پیغمبر هم قبرش ناپیدا است، بگذار قبر زهرای من هم ناپیدا باشه.

برای اینکه بچه ها رو جمع و جور کنیم، شبانه خونه مشهد رو فروختیم و به کرج اومدیم ولی همونجا همه بچه هامو جلوی چشمان من و پدرش گرفتند.

بعدش محمود، محمد، محسن و علی ... از کدومشون بگم. هر کدومشون در کاری که بودند مسئولانه کار می کردند و گاهی به همین دلیل دچار مشکل می شدند. محمود در سال ۶۲ مسئول کنترل کیفی کارخانه پلاسکو بود و یک بار به دلیل عدم استفاده از مواد اولیه بهداشتی، در انبار را پلمپ کرده بود و ... باز تکرار می کند: " زهرای من فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود ". اونها زندگی شونو برای مردم دادن ولی مردم از دل ما خبر ندارند .

محمود زمان شاه هم زندان بود و حبس ابد داشت و بعد از رفتن شاه، قبل از انقلاب سال ۵۷ روی دست های مردم به همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. ولی دوباره او را در سال ۶۲ دستگیر کردن و بهش ۱۰ سال حکم دادند. ۵ سال حبس اش رو کشیده بود که در سال ۶۷ اعدام اش کردند. یک روز که ملاقات رفته بودم، یک دفعه دیدم دندونهای جلوی محمود نیست، گفتم چی شده پسر؟ گفت: "هیچی مامان جان، زمین خورده ام ناراحت نباش".

محمد نازنین که می گن جلوی خونه تیمی اش کشته شده. او هیچ اسلحه ای به همراه نداشته ولی دور خودش محاصره بود و در همانجا او را به همراه دوستش، خشایار پنجه شاهی به رگبار بستن و با هم کشته شدن. مادر پنجه شاهی هم پنج تا بچه اش کشته شدن. ما با هم خیلی دوست شده بودیم و او دایم به خانه ما، در کرج می آمد. ما دردهای مشترکی داشتیم و زبون همو خوب می فهمیدیم. او زن خیلی مقاومی بود که متأسفانه فوت کرد

محسن نازنین و مهربان منو که ۲۱ سال داشت و برای استقبال آقای خمینی سر و دست می شکست که از مشهد به تهران بیاید، در سال ۶۲ گرفتن و سال ۶۴ کشتنش. اصلاً نفهمیدیم که چرا اونو اینقدر بی سر و صدا و با سرعت کشتن.

علی کوچولوی ته تغاری منو که ۱۹ سال بیشتر نداشت و هیچ کار خلافی نکرده بود، در شهریور سال ۶۲ دستگیر کردند. او یک هوادار ساده سازمان فدایی بود و شاید چند اعلامیه پخش کرده بود. اونو آنقدر کتک زده بودن و با پاهای خون آلود به خونه آوردن. من مادر که قیافه او رو دیدم داشتم دیوانه می شدم. او فقط می خواست مردم فقیر نباشند و زندگی راحتی داشته باشن. با این جرم برای او ۸ سال حکم بریدند و اونو هم در سال ۶۷ با اعدام های دسته جمعی کشتنش

همسر، سه سال آخر عمرش دیوانه شده بود. او بچه ها، بخصوص زهرا و محمود را خیلی دوست داشت. دم خونه قالیچه می انداخت و می نشست و می گفت: "مواظبم نیان ما رو بیرن سر چها راه دار بزبن". می گفتم: "مگه ما چیکار کردیم که ما رو بکشن؟" می گفت: "هیچی، مگه بچه های ما چیکار کرده بودند".

چی بگم، بی رحم ها، محمد رو اسفند سال ۶۰، سیامک رو مهر ماه ۶۰، زهرا رو شهریور ۶۲، محسن رو اردیبهشت ۶۴ و محمود و علی رو شهریور ۶۷ کشتن. من بیشتر عمرم رو جلوی در زندان ها، برای گرفتن ملاقات و در گورستان ها گذروندم.

مادر بهکیش باز آهی می کشد و تکرار می کند: زهرا فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود، شوهر داشت، می تونست زندگی خوبی داشته باشه، ولی دلش طاقت نمی آورد مردم گرسنه باشند. هم او و هم شوهرش سیامک را کشتند.

یکی از مادران عزادار با گریه می گوید "مادر، حرفی، پیامی، برای ما مادران عزادار دارید. پاسخ می دهد: صبر و استقامت داشته باشید، بالاخره نتیجه می ده.

در مقابل دولت نیز پاسخ خود را داشت: "این رفرم ضروری است و ما عقب نخواهیم نشست." آقای اریک ورث (Eric Woerth) وزیر سابق اقتصاد و بودجه را که متخصص کاهش بودجه‌های رفاهی و کمک‌های دولتی بوده، به طرفداری بی‌پرده از ثروتمندان و سرمایه‌داران فرانسوی شهرت داشته و حالا در سمت وزیر کار و امور اجتماعی انجام وظیفه می‌کند، به عنوان نماینده دولت برای پیشبرد این سیاست جدید منصوب شد. در همان حال زمان بسیار کوتاهی را برای مذاکره با نمایندگان کارگران و دیگر حقوق‌گیران تعیین کردند. دولت سارکوزی میخواست تا با سرعت دادن به جریان فرصت بسیج را از کارگران و نمایندگان آنها بگیرد. این آرایش اولیه خبر از این میداد که فرانسه در آستانه یکی از آن درگیریهایی طبقاتی قرار دارد که در تاریخ مبارزات طبقاتی اروپا این کشور را از دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی متمایز میکند.

دنبال ارائه گزارش هیئت دولتی مامور پرونده بازنشستگی به دولت (۱۴ آوریل) و اولین ملاقات نمایندگان اتحادیه‌ها، کارفرمایان و دولت (۱۰ مه) عمق برنامه حمله دولت و کارفرمایان روشن شد. رئیس اتحادیه کارفرمایان، خانم لورانس پاریزو، در طول ماه مه بارها نه تنها مسئله سن بازنشستگی بلکه خصوصی کردن تدریجی صندوق بازنشستگی، به سبک کشورهای آنگلو ساکسون، را مطرح کرد. اتحادیه‌ها برای بار دوم فراخوان تظاهرات دادند و در روز ۲۷ مه ۸۶۵۰۰۰ نفر در سراسر فرانسه دست به تظاهرات اعتصاب زدند. در همان حال از آنجا که دیگر برنامه دولت بطور رسمی اعلام شده بود فعالین سندیکایا، بهمراه مبارزان احزاب چپ ضد سرمایه داری حزب کمونیست، ان.پ.آ. (Nouveau Parti Anticapitaliste)، حزب چپ، اتک، آلترناتیوها، لوت اوریر (LutteOuvrière) و شبکه‌ها و انجمن‌های گوناگون کار آگاهگرانه وسیعی را در مدارس، کارخانه‌ها و محیط‌های کار حول رفرم پیش‌نهادی دولت آغاز کردند. وضع اعضای حزب سوسیالیست متفاوت بود چرا که سوسیالیست‌ها ضمن شرکت در جنبش اعتراضی توده‌ای عمدتاً با شکل پیشبرد رفرم از طرف دولت سارکوزی مخالف بودند و اکثریت قاطع رهبران آن از "ناگزیری رفرم" صحبت می‌کردند بی آنکه اصل آن را زیر سوال ببرند. تنها اقلیت کوچکی، کل رفرم را به چالش می‌کشید. در نتیجه شرکت اعضای ساده این حزب در جنبش با اقبال دیگران روبرو نشد و عملاً آنها در حاشیه قرار گرفتند.

در چنین جوی از فعالیت اتحادیه‌ای - سیاسی بود که سومین روز اعتراض در ۲۴ ژوئن برگزار شد: دو میلیون نفر در تمام شهرهای بزرگ و کوچک فرانسه به خیابانها آمدند. جنبش، دیگر از رده تظاهرات بزرگ خارج شده و به تظاهرات عظیم میلیونی سالهای ۱۹۹۵ (علیه رفرم دولت شیراک) و بخصوص ۲۰۰۶ (علیه طرح کار جوانان دولت ویلین - شیراک) شباهت پیدا می‌کرد. دولت احساس خطر کرد و آقای سارکوزی که تا همین چند ماه گذشته مزاح می‌کرد که "دیگر در فرانسه وقتی اعتراض یا اعتصاب می‌شود کسی متوجه آن نمی‌شود!" به وزرای خود دستور داد تا با تمام قوا به میدان تبلیغاتی بیایند. از همین‌جا جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای توسط وزارت کشور بر علیه ارقام ارائه شده از جانب اتحادیه‌ها به راه افتاد و اگر تا پیش از این این ارقام از طرف پلیس تقسیم بر دو می‌شد اینبار بر ۴، ۵ یا ۱۰ تقسیم می‌کردند! اما با تمام این تبلیغات، عظمت جنبش و این حقیقت را که این مبارزه می‌رود تا در رده مبارزات طبقاتی بزرگ مردم فرانسه قرار گیرد، به تدریج مورد تصدیق همگانی قرار گرفت.

از این روز به بعد "کمیته همکاری بین سندیکائی" که از ۵ سندیکای ذکر شده در بالا تشکیل می‌شد با پیوستن سندیکاهای کادرها که در طیف راست جنبش اتحادیه‌ای قرار دارند و همکاری عملی "نیروی کارگری - FO" که سومین اتحادیه بزرگ فرانسه است، تبدیل به یک جبهه واحد اتحادیه‌ای فراگیر شد. البته "اف-او" همواره بر سر تاکتیکهای اتخاذ شده از جانب دیگران اشکال داشته و سیاست ویژه‌ای را دنبال میکرد که به همکاری و گاه کناره‌گیری او می‌انجامید. اما در مجموع در عمل اعتصابی و تظاهراتی اتحاد عمل گسترده و سراسری غلبه داشت.

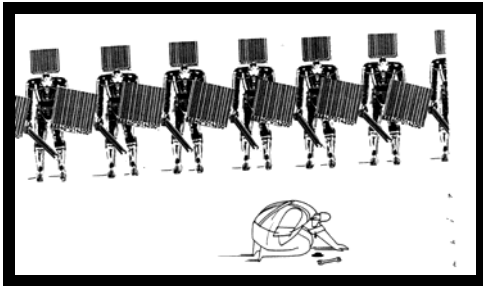
در اینجا باید خاطر نشان شد که محور اصلی این جبهه اتحادیه‌ای بر اساس اتحاد س.ژ.ت و س.اف.د.ت که به لحاظ تعداد اعضا اتحادیه‌های اول و دوم فرانسه را تشکیل میدهند قرار داشت. رهبری س.اف.د.ت که در مجموع همواره به دنبال سیاستهای "معتدل" رفته و خود را با صدای بلند یک

سندیکای رفرمیست" میخواند، بر خلاف سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۳ که از "سیاستهای معقول رفرمهای ناگزیر" دفاع کرده و در کنار دولت و مقابل جنبش اعتراضی قرار گرفته بود و درست به همین دلیل با انشعاب و از دست دادن یک سوم اعضای خود روبرو شده بود اینبار، علیرغم مانورهای کوچک برای باز کردن راههای مذاکره از ترس تکرار تجربیات تلخ آن دوره و با آگاهی از روحیه مبارزه طلبانه اعضای خود، خود را بطور فعال در جبهه اتحادیه‌ای اعتراضی قرار داد. از طرف دیگر سیاست آشتی ناپذیر اتخاذ شده از جانب دولت سارکوزی - فی یون که پس از یک دوره کوتاه "لاس زدن" با رهبری سندیکاهای مختلف تصمیم گرفته بود تا با سرعت "قال قضیه" را کنده و از حمایت فعال اتحادیه‌های کارفرمایان (مدف - MEDEF) برخوردار بود حاضر به دادن کوچکترین امتیازی نبود و همین زمینه مادی لازم را برای مانورهای از نوع س.اف.د.ت، حتی توسط راست‌ترین جناحهای رهبری آن، از میان برده و صف متحد اتحادیه‌ها را محکمر کرده بود. این دو عامل سوخت لازم برای تداوم کار در چهارچوب "کمیته همکاری بین سندیکائی" را در طول جنبش فراهم کرد.

این تداوم اتحاد سندیکاهای گوناگون زمینه بسیار مساعدی برای جلب افراد و نیروهای غیرسندیکائی را فراهم کرد و دینامیسم بیسابقه‌ای به گسترش جنبش داد. همین امر مانع از تشکیل "کمیته‌های هماهنگی فرا اتحادیه‌ای" شد که در سال ۲۰۰۳، عمدتاً توسط غیرسندیکائیها تشکیل شده و بطور موثری در رهبری و هماهنگی بخشهای مختلف جنبش فعالیت میکردند. کمیته‌های عمل مشترک کوچکی که در ابتدای جنبش اعتراضی شکل گرفته بودند به سرعت در جنبش حل شده و "کمیته همکاری بین سندیکائی" بمثابة فرمانده جنبش عمل کرد و در همان حال، "کمیته همکاری بین سندیکائی" بعلت ترکیب نامتجانس خود در کند کردن روند رادیکالیزه شدن، (که همانطور که خواهیم دید به سرعت خود را در جنبش نشان داد)، نقش منفی قابل توجهی ایفا کرد و نیز شعار پس گرفتن کل پروژه دولت، بعلت مخالفت اتحادیه‌های ساتنر و راست هرگز از جانب "کمیته همکاری بین سندیکائی" مطرح نشد. بخصوص اصرار رهبری س.ژ.ت به حفظ "همه با هم" سندیکائی، با توجه به نقش تعیین کننده این اتحادیه در این "کمیته همکاری بین سندیکائی" نتایج مخرب خود را در مهار بخش رادیکال نشان داد. در عین حال بعلت وجود یک اقلیت رادیکال که توسط سندیکای "همبستگی - سود"، بخشی از خود س.ژ.ت مانند فدراسیون شیمی (ونه جناح حاکم برنارد تیبو) و اف.اس.او (اتحادیه معلمان) نمایندگی میشدند همواره عناصری را برای رادیکالیزه کردن وارد این ائتلاف میشد. اما این گرایش تا به آخر در اقلیت باقی ماند و همانطور که خواهیم دید شعارهای "اعتصاب عمومی"، "بلوکه کردن اقتصاد"ی که دائماً از جانب آنها مطرح میشد(\*) قبل از هر چیز بعلت عدم طرح آن از جانب کمیته همکاری بین سندیکائی مقبولیت عمومی پیدا نکرد.

در همین تب و تاب جنبش اعتراضی یک رسوائی بزرگ که پرده از رابطه تنگاتنگ آقای اریک ورث و حزب سارکوزی با ثروتمندترین زن فرانسه یعنی خانم بتانکور، صاحب میلیاردها ثروت از جمله کارخانه معروف لورنال، برمیداشت توسط هفته نامه فکاهی - سیاسی "کنار آن شنه" (Canard Enchaîné) افشا شد و بمدت چند ماه روزی نبود که رسوائی تازه‌ای بر ملا نشود. انزجار عمومی از دولت سارکوزی بمثابة "دولت ثروتمندان" ابعاد بیسابقه‌ای گرفت که، همانطور که همه پرسشی‌ها نشان میدادند (و هنوز هم نشان میدهند)، در تاریخ معاصر فرانسه نمونه نداشته است. مخالفت آشکار با دولت سارکوزی و نه فقط طرح رفرم بازنشستگی، در سراسر جنبش خود نشان داد: جنبش تماماً خصلت سیاسی - مطالباتی به خود گرفت و با صف آرائی "ما کارگران و حقوق‌گیران" در برابر "آنها سرمایه‌داران و دولت حامی آنها" خصلت غالب طبقاتی خود را نشان داد.

با فراخوان "کمیته همکاری بین سندیکائی" که دیگر همه را در بر میگرفت، در ۷ سپتامبر، که روز شروع رسمی بررسی پیشنهاد رفرم دولت در پارلمان فرانسه بود، بازم جمعیت بیشتری به خیابانها آمدند و در کارخانه‌ها و موسسات بزرگ خصوصی و دولتی درصد اعتصابیون از ۲۵ گذشت و اولین "اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید" که سرپلی به بلوکه کردن اقتصاد و اعتصاب سراسری هست آغاز شدند. دیگر مقامات دولتی دلشان را به این



جنبش اعتراضی قرار گرفت. مبارزه طبقاتی اوج گرفته بود.

در همان حال کارکنان بنادر، بویژه در مarsey وارد اعتصاب شده و ورودی بندر را مسدود کرده و اجازه ورود سوخت از خارج را ندادند. باید خاطر نشان شد که وقتی با بالا گرفتن کمبود سوخت (که دولت در ابتدا به طرز خنده آوری منکر آن شده بود درحالیکه در تلویزیون مردم صفهای چند کیلومتری پمپ بنزینها رادر شهرستانها میدیدند!) دولت خواست از بلژیک سوخت وارد کند سندیکاهای بلژیکی در حمایت از کارگران فرانسه جلوی خروج کامیونها را گرفتند ونمونه درخشانی از همبستگی عملی کارگران اروپا را بدست دادند.

مارسی در اثر گستردگی و رادیکالیسم جنبش تبدیل به قلب جنبش سراسری شد. این امر تصادفی نبود بلکه مبارزات چند ساله کارگران بنادر و کارخانه های بزرگی که در معرض تعطیل شدن بودند و کار منظم و مداوم آگاهگرانه مبارزان چپ و اتحادیه ها درجه بالائی از آگاهی سیاسی را در سطح توده کارگران و بیکاران این منطقه بوجود آورده بود که حالا جنبش از آن بهره مند میشد. کارگران راه آهن نیز بخشا وارد جنبش اعتصابی شدند. در این باید تاثیر منفی قانون تاجرچی "حداقل خدمات در ترابری عمومی" (مصوبه ۲۱ اوت ۲۰۰۷) را یادآور شد که جلوی گسترش و تاثیر گذاری کامل اعتصاب را میگیرد. در نتیجه، بر خلاف سابق شبکه راه آهن بلوکه نشد. در این مرحله، همانطور که گفته شد، این کارگران پالایشگاهها هستند که اقتصاد را مختل کرده و ضربه کاری را میزنند. این تغییر ثقل مبارزه اعتصابی یکی از مهمترین ویژگیهای این جنبش بود. یکبار دیگر نقش حساس و کلیدی کارگران صنعتی شاغل در بخشهای استراتژیک اقتصاد خود را نشان داد.

ویژگی دیگر این جنبش که آن را از آخرین جنبش بزرگ اعتصابی فرانسه یعنی مبارزه علیه قانون کار جوانان در سال ۲۰۰۶ متمایز میکند نقش محوری و اولیه خود کارگران صنعتی است. اگر در آن هنگام این جوانان دانشجو و دانش آموز بودند که پیش از همه به میدان آمده و کارگران را بعدا وارد کارزار شدند، اینبار طبقه کارگر پیشتاز و موتور جنبش بود. از این نظر جنبش پائیز ۲۰۱۰ یک جنبش تمام عیار طبقاتی طبقه کارگر فرانسه بود. در چنین شرایطی در ۱۶ اکتبر اردوی کار باردیگر به خیابان آمد و این بار دسته های دانشجویان و دانش آموزان در صفهای منظم با شعارهای ضد دولتی در بین ۳ میلیون تظاهر کننده قرار داشتند. جنبش بطور کامل فراگیر شد.

در فاصله این دو تظاهرات بیانیه مشترک ۷ اتحادیه منتشر شد. در این بیانیه هیچ رهنمودی در باره اعتصاب و یا لزوم پیوند و هماهنگی جنبش اعتصابی، که در همه جا با ریتم ۲۴ ساعته راه افتاده بود، داده نشد و با ژستی "دموکراتیک" مسئله عملا به تصمیم گیریهای مسئولان محلی حواله داده شد. در اینجا غلبه سیاست رفرمیستی و هراس از درگیری تمام عیار با دولت در "کمیته همکاری بین سندیکائی" خود نشان میداد. بویژه هیچ حمایتی از سیاست بلوکه کردن و تعطیلی اقتصاد صورت نگرفت.

تظاهرات بعدی ۱۹ اکتبر (بازهم ۳.۵ میلیون تظاهرکننده در سراسر فرانسه!) برای بالا بردن فشار روی سناتورها بر اساس فراخوان مشترک ۷ اتحادیه کارگری و ۲ اتحادیه دانشجویی و دانش آموزی برگزار شد. دولت که میخواست روز ۲۰ اکتبر قانون را به تصویب سنا برساند، بررسی نهائی را به روز بعد موکول کرد. در ۲۱ اکتبر سناتورها شبانه بندی را به قانون اضافه کردند که یکی از درخواستهای س.ا.ف.د.ت بود. این بند "بازنشستگی بر اساس پوئنهای کسب شده" را قابل بررسی و مذاکره دانست. این درست

خوش میگردند که بگویند "البته تعداد تظاهرکنندگان و اعتصابیون زیاد است اما از ۲۰۰۳ کمتر است!"

درهمانحال، علیرغم شروع "اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید" در کارخانه های مختلف، "کمیته همکاری بین سندیکائی" بدون مخالفت با آن، سیاست روشنی در قبال گسترش این اعتصابات اتخاذ نکرده و با ظاهری دمکراتیک تصمیم گیری در قبال آن را به واحدهای محلی واگذار کرده و همین باعث شد که "اف-او" و "همبستگی-سود" ضمن اعلام شرکت در تظاهرات آتی اعلام شده، بیانیه ۲۴ سپتامبر را امضا نکنند. وجود اتحادیه های محافظه کار در ائتلاف و سیاست س.ژ.ت در اولویت دادن به ائتلاف خودبا س.ا.ف.د.ت که مخالف گسترش اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید بود جنبه منفی سیاست "کمیته همکاری بین سندیکائی" فراگیر را با قدرت به نمایش گذاشت. رهبری س.ژ.ت درست در لحظه ای که میبایست سطح مبارزه را بالا برده و با تکیه بر اقلیت اتحادیه ای قوی و رادیکال واقعا موجود، لختی و محافظه کاری سندیکاهای دیگر را خنثی کند به ائتلاف با آنان ادامه داد.

در روز ۱۵ سپتامبر بعد از اولین دور بررسی، اکثریت پارلمان پروژه دولت را تصویب کرد! رئیس مجلس حتی روال عادی مباحثات را رعایت نکرده و بحث نمایندگان مخالف را، در میان هیاهوی بیسابقه آنها، قطع کرد! حال نوبت سنا بود.

بمنظور بالا بردن فشار روی نمایندگان مجلس سنا در روزهای ۲۳ سپتامبر (۳ میلیون تظاهرکننده)، ۲ اکتبر (۳ میلیون تظاهرکننده) و بخصوص ۱۲ اکتبر (۳.۵ میلیون تظاهر کننده) کارگران و حقوق بگیران فرانسه به خیابان آمدند. در تمام این مدت همه پرسشی هایی که انجام میشد نشان از حمایت گسترده مردم فرانسه از خواسته های اعتصابیون و تظاهر کنندگان داشت. درصد حمایت بین ۶۰ تا ۷۴ درصد نوسان داشت. به وضوح ما شاهد پدیده ای بودیم که در سال ۱۹۹۵ و ۲۰۰۳ نیز خود را نشان داده بود و آن اینکه به علت کاهش نسبی تمرکز کارگران و حقوق بگیران در موسسات تولیدی و نیز به دلایل مالی برخی از این کارگران و حقوق بگیران به سادگی قبل قادر به تعطیل کار برای اعتصاب یا تظاهرات نیستند ولی با حمایت فعال و ابراز آن "وکالت به اعتصاب" میدهند و آنها را که دست به تظاهرات میزنند نماینده خود میدانند. این پدیده که مورد مطالعه و تایید جامعه شناسان فرانسوی نیز قرار گرفته است اینبار با قدرت تمام خود را بیان کرد. نتیجه اینکه تظاهرکنندگان و اعتصاب کنندگان "جنگ افکار عمومی" را با فاصله زیاد برنده شدند.

روز ۱۲ اکتبر بزرگترین تظاهرات سی سال اخیر فرانسه برگزار شد. ۳.۵ میلیون نفر از کارگران و حقوق بگیران فرانسه به خیابانها آمدند و علیه رفورم دولت از یک طرف و کل دولت سارکوزی - فی یون از طرف دیگر شعار دادند. اعتصابات ۲۴ ساعته قابل تمدید در بخشهای مختلف اقتصاد سازماندهی شدند. جنبش اوج بیسابقه ای گرفت و بخصوص کارگران پالایشگاهها وارد اعتصاب شدند. بخش رادیکالی از س.ژ.ت که در فدراسیون شیمی قرار دارد و در چند سال اخیر بارها بر علیه سیاست عمومی رهبری این اتحادیه که بطور مداوم به راست متمایل شده اعتراض کرده و در میان کارکنان پالایشگاهها اکثریت دارند سیاست تمدید اعتصاب و بلوکه کردن پالایشگاهها را در دستور کار خود قرار دادند که با استقبال اکثریت قاطع کارگران این پالایشگاهها و مردم شهرهای محل روبرو شدند. این سیاست حمایت اتحادیه "همبستگی-سود" و نیز اف.او را بهمراه داشت. روز ۱۵ اکتبر هر دوازده پالایشگاه فرانسه در اعتصاب بسر میبردند. در مقابل دولت ژاندارمها را برای بازگشائی آنها گسیل کرد و بعد از چند روز با استفاده از یک تبصره ارتجاعی وضعیت اضطراری فرمانداران بخشی از کارکنان را وادار به بازگشت به کار کرده و عملا حق اعتصاب را زیر پا گذاشتند. این اولین بار بعد از سال ۶۸ بود که از این ماده فوق العاده استفاده میشد. در مقابل کارگران دست به جنگ و گریز و بستن راههای ورود به پالایشگاهها را در پیش گرفتند. کارگران شرکت برق(مراکز تولید و توزیع برق)، کارکنان راهآهن، بخشی از رانندگان کامیونها، کارگران و کارکنان فرودگاهها، بیمارستانها، در همه جا بخش خصوصی و دولتی همه به اشکال و زمانبندیهای مختلف دست به اعتصاب زدند. اعتصاب این سلاح طبقاتی

کارگری که مبلغان بورژوازی آنها در مزار آن نوشته و مینویسند در مرکز

موقعی بود که بیشترین حرکت اعتصابی در جریان بوده و دولت از خطر تعطیلی اقتصاد به وحشت افتاده بود. کارفرماهای شرکت‌های کوچک و متوسط شروع به صحبت از ضررهای روزانه خود کردند. جنبش به نقطه عطفی رسیده بود.

در چنین موقعیت حساسی ترکیب سانتیستی غالب "کمیته همکاری بین سندیکائی" از رهبری و پیوند زدن حرکات اعتصابی پراکنده به یکدیگر سرباز زد و در نتیجه کارگران پلایشگاهها تنها ماندند و از حمایت فعال همطبقه ایهای خود بهره مند نشدند. نتیجه این شد که علیرغم حمایت معنوی عمومی بعد از دوهفته جنبش اعتصابی از نفس افتاد و پلایشگاهها بعد از تظاهرات بزرگ ۱۹ اکتبر یکی بعد از دیگری باز شدند و در اواخر اکتبر دیگر هیچ بلوکازی در کار نبود. در این مورد مسئولیت س.ژ.ت از همه بیشتر است چرا که حاضر نشد ائتلاف خود با س.اف.د.ت را که موزیانه سکوت کرده، و همانطور که "کانار انشئه" افشا کرد در حال گفتگو با اتحادیه کارفرماها و کاخ الیزه بود (خانم لورانس پاریزو و آقای ریموند سوبی مشاور سارکوزی در روز ۱۷ اکتبر از فرانسوا شرک رهبر س.اف.د.ت بعنوان مرد دیالوگ و معقول اسم بردند! عجب تصادفی!)، بشکند بخصوص که بعلت تجربه تلخ گذشته و نیرو از دست دادن عظیم س.اف.د.ت در مبارزات پیش و روحیه مبارزاتی بخش قابل توجهی از اعضای آن در این مقطع رهبری این اتحادیه جرئت مخالفت علنی با س.ژ.ت را نداشت، اما برنارد تیبو خود درست همین خط را دنبال میکرد و بهیچوجه قصد تقویت جناح رادیکال جنبش را نداشت.

تاریخ جنبشهای توده ای نشان میدهد که لحظاتی میرسند یک رهبری مبارزه جو (ونه حتما انقلابی) میبایست برای پیشبرد جنبش اعتراضی این خطر را بپذیرد که از دامنه فراگیری جنبش کاسته و با حمایت بخش رادیکال و مصمم جنبش به رادیکالیسم جنبش بیفزاید تا دینامیسم براه افتاده به طرف تعیین تکلیف قطعی با حاکمیت بر سر موضوع مورد درگیری سوق داده شود و به هیچ مذاکره ای جز عقب نشینی تمام عیار دولت تن داده نشود. این کاری بود که در سال ۱۹۹۵ و ۲۰۰۶ در مقابل دولت شیراک انجام شد و س.ژ.ت در ائتلاف با اف.او و جناحهای رادیکال آنموقع دولت را به پس گرفتن کامل طرح خود وادار کرد و این در شرایطی بود که (در سال ۱۹۹۵) رهبری س.اف.د.ت یعنی دومین اتحادیه فرانسه با همدلی سندیکاهای کادرا در صف موافقین دولت بود یعنی اینکه "همه باهمی" در کار نبود اما بخش مهمی از اعضای این اتحادیه در دینامیسم مخالفت توده ای درکنار دیگران در اعتصاب بودند و خط رهبری را نپذیرفتند.

در میانه ماه اکتبر ۲۰۱۰ نیز حمایت اکثریت مردم از خیابان بندیها، بلوکه کردن پلایشگاهها و انبار سوخت و بنادر جنوب علیرغم صفهای چند کیلومتری جلوی پمپ بنزینها کماکان ادامه داشت و همه پرسپها در کمترین حد یک حمایت ۵۴ درصدی را نشان میدادند. شرایط برای سراسری کردن جنبش اعتصابی و به تعطیل کشاندن اقتصاد یعنی تنها شرط عقب راندن دولت سارکوزی کاملاً آماده بود اما "کمیته همکاری بین سندیکائی" از این اقدام تفره رفت و اقلیت رادیکال نیز فاقد انسجام سراسری لازم برای عملی کردن پیوند لازم برای اتصال بخشهای مختلف جنبش اعتراضی-اعتصابی بود. عنصر ذهنی از عنصر عینی عقب افتاد.

در روز ۲۲ اکتبر سنا هم پروژه اصلاح قانون بازنشستگی را تصویب کرد. این دهن کجی آشکار "نمایندگان مردم" به مردمی که بصورت میلیونی در خیابانها تظاهرات میکردند و در همه پرسپها مخالفت قاطع خود را با این طرح اعلام میداشتند نشان میدهد که چگونه دموکراسی پارلمانی به راحتی میتواند آلت دست پیشبرد "قانونی" سیاستهای ضد مردمی باشد. بار دیگر نشان داده شد که این شکل از دموکراسی نمایندگی فاقد ابزار لازم برای تحمیل اراده مردم بر سر مسائل مبرم و حیاتی جامعه به "نمایندگان مردم" است. نمایندگانی که هنگام انتخاب شدن به هیچوجه چنین پروژه ای را اعلام نکرده و بر عکس مثل سارکوزی خلاف آن را گفته بودند! درست مانند زمان ورود انگلستان به جنگ با عراق که ۸۰ درصد مردم با آن مخالفت کرده و بطور میلیونی به خیابان آمده بودند اما تونی بلیر که بهیچوجه با چنین برنامه ای به نخست وزیری انتخاب نشده بود حتی لازم ندید که مسئله را به همه پرسپ بگذارد! درس بزرگ کمون پاریس یکبار دیگر خود را یادآوری کرد: نمایندگان نه تنها انتخابی بلکه باید در هر لحظه پاسخگوی

اعمال خود و قابل عزل باشند. بواقع این مبارزات توده‌های بحران بزرگ مشروعیت دموکراسی پارلمانی را به نمایش میگذارند. بیجهت نیست که هر سال از تعداد کسانی که به پای صندوقهای رای میروند کاسته میشود.

پس از تصویب قانون تردید و شکاف در میان "کمیته همکاری بین سندیکائی" آشکار شد. سندیکای کادرا اعلام کرد که تظاهرات ۱۹ اکتبر آخرین تظاهرات آنهاست و در همان حال تلاش برای بلوکه کردن اقتصاد را محکوم کرد. در مقابل اتحادیه های دانشجویی و دانش آموزی به تنهایی به خیابان آمدند اما تظاهرات گسترده نبود. "کمیته همکاری بین سندیکائی" با ۶ امضا دو روز دیگر را در ۲۸ اکتبر و ۶ نوامبر روز اعتراض اعلام کرد. اما معلوم بود که دیگر شکاف درونی رو به گسترش خواهد رفت.

روز ۲۸ اکتبر دو میلیون نفر به خیابانها آمدند. این تظاهرات نشان داد که بخش قاطعی از تظاهرکنندگان تاکنونی باکی از این ندارد تا بر علیه "قانون تصویب شده" هم اعتراض کند و حاضر نیست خود را در چارچوب "احترام به قانون" محدود کند. به راستی که با این ۲ میلیون معترض مصمم چه کارها که نمیشد کرد!

روز ۴ نوامبر "کمیته همکاری بین سندیکائی" تشکیل جلسه داد. جلسه بسیار متشنج بود اما در مجموع خط عقب نشینی پیش رفت و هیچ تصمیمی برای گسترش جنبش اعتصابی و حمایت فعال از اعتصابیونی که هنوز با دشواریهای مالی شدید به اعتصاب خود ادامه میدادند گرفته نشد. رهبری س.اف.د.ت با استفاده از شکاف اعلام کرد که از نظر آنها "چشم انداز بسیج برای بازنشستگی دیگر وجود ندارد" آنها با وجود ۲ میلیون تظاهرکننده در ۲۹ اکتبر! اعلامیه مشترک "کمیته همکاری بین سندیکائی" ضمن عبارت پردازی منتظر تظاهرات بعدی شد. اتحادیه های رادیکال نیز علیرغم مخالفت و غرولند پای اعلامیه را امضا کردند.

در روز ۶ نوامبر تعداد تظاهرکنندگان به ۱.۲ میلیون کاهش پیدا کرد. جنبش وارد دوران افت خود شده بود. اعتصابات بنادر، پلایشگاهها، راه آهن و.. بتدریج خاموش شدند و در هفته دوم نوامبر دیگر اثری از اراده عمومی میلیونی نبود. کارگران اعتصابی با خشم فروخورده و اعلام اینکه به شکلهای دیگر به مبارزه خود ادامه میدهند به سرکار بازگشتند. کارگران پلایشگاهها که از حمایت مادی و معنوی کم نظیری برخوردار شده بودند طی اعلامیه ای از همه مردم تشکر کردند.

برنارد تیبو که در مواقع حساس زیر پای بخش رادیکال جنبش را خالی کرده و سالهاست که به سیاست ائتلاف با س.اف.د.ت چسبیده است (ژان کلود مائی رهبر اف-او اسم برنارد تیبو و فرانسوا شرک را، به تقلید از کاراگاههای پخمه داستانهای تن تن نوشته هرژه، دوپون و دوپون جنبش اتحادیه ای گذاشته است!) با عبارت پردازیهایی انقلابی که "ما توان آن را داریم که به تنهایی چنین و چنان بکنیم!" سعی کرد تا ظاهر قضیه را حفظ کند. اما در واقع جنبش کارگری فرانسه بعلت غلبه سیاست مماشات و هراس از درگیری، یک فرصت تاریخی را برای شکست برنامه های یک دولت گستاخ و نئو لیبرالی چون دولت فی یون-سارکوزی را از دست داد. اینکه سارکوزی به منفور ترین رئیس جمهور تاریخ فرانسه تبدیل شده است خود به تنهایی کفایت تا نشان دهد که کارگران و حقوق بگیران فرانسه شکست خورده اند اما قانع نشده و این رفرم را نمیپذیرند.

بررسی اینکه چرا علیرغم بسیج و هیجان توده ای اقلیت رادیکال نتوانست رهبری جنبش اعتراضی را بدست بگیرد نقش سنگین اتحادیه های بزرگ و تاثیر مخرب غلبه گرایش راست در اتحادیه ای به ابعاد و نفوذ معنوی س.ژ.ت را نشان میدهد. شرایطی که در سال ۱۹۹۵ درست برعکس بود و در سال ۲۰۰۶ نیز هنوز بطور غالب در سیاستهای س.ژ.ت عمل نمیکرد هرچند که شروع شده بود. تبدیل تدریجی این اتحادیه تاریخی از یک سندیکای مبارز طبقاتی و ضد سرمایه داری، امری که در منشور آن با الهام از منشور بنیادین جنبش اتحادیه ای فرانسه یعنی "منشور آمین" (۱۹۰۶) منعکس شده است به یک اتحادیه اهل مذاکره و "معقول و سازنده" از نوع س.اف.د.ت حقیقتی است که خود را با تمام قوا در این جنبش برملا کرد. خوشبختانه این مسئله توفانی از بحث و درگیری را در فدراسیون های مختلف س.ژ.ت به پا کرده است اما ساختار هرمی و بوروکراتیک این اتحادیه تا کنون به جناح مخالف که در فدراسیونهای شیمی، ترابری و آموزش و پرورش نیروی بزرگی را تشکیل میدهند اجازه قد علم کردن نداده است. اما



....نگاه زن میانسالی به قهرمانان دوران نوجوانی و جوانی اش ، به دوستانش، استادش، به نویسنده و محقق محبوبش به همکارهایش .....به "قهرمان" هایش .

از فاصله دور نشانه ها را در می یابم. می دانم کدامیک از عابران این خیابان به ما خواهند پیوست، حتی اگر آنان را نشناسم، انگار آدمهای قبیله‌ای که نشان مشترکی دارند و یکدیگر را باز می شناسند ..... زیر آفتاب ولرم قدم زنان به سوی مزار غلامحسین ساعدی می رویم، او که یاد بودش سبب این دیدار است

او که در سال‌های نخست جوانی نگاه من و دوستانم را به ادبیات و تاتر دگرگون کرد ... در سرمای آن سال‌ها. ماه‌های اول پس از انقلاب بود، عضو کمیته ای در دانشکده‌ام بودم که می بایست سخنرانی‌ها و کنفرانس‌هایی را برای دانشجویان تدارک می‌دید. آنجا بود که با دوستانم به سراغ ساعدی رفتیم و این آمد و شد‌ها به دوستی‌ای انجامید که همواره دلخوش آنم . دوستی‌ای که یک سوی آن نمایشنامه نویسی بزرگ ایران بود و سوی دیگرش دانشجوی پرشوری که البته کم می‌دانست. سوالات خام و زیاد می کرد و انتظار داشت پاسخ همه چیز و همه چیز را نویسنده بداند.

آن سال، وقتی دلگیری ابدی عصر جمعه فرا می رسید، به نویسنده تلفن می کردم و اگر اجازه می داد، که اغلب می داد ... با خواهرم سر بالایی امیر آباد شمالی را از خانه مان تا خانه شان پیاده می رفتیم. و تا نیمه شب او پیمانانه پشت پیمانانه سر می کشید و دو خواهر از همه چیز می پرسیدیم. چطور خامی ما را تاب می آورد؟ اول بار "کارمینا بروننا" را در خانه‌ی ساعدی شنیدم ... کشفی بزرگ. ساعدی صفحه را جابجا می کرد و برایمان از کارل ارف می گفت. در انتهای شب پدرم می آمد تا ما را ببرد خانه که دیگر آخر شب نمی شد دخترها امیر آباد را تنها برگردند..... و " آقای دکتر " به قول پدرم، از بوته‌ی یاس‌های روی زنده‌های خانه، گل‌های یاس را می چید و می ریخت در مشت پدرم. و آرزوهای زیبا برایمان می کرد.

تا روزهای سیاهی سر رسید . ساعدی رفت..... تمام عکس‌هایی را که گرفته بودم با نگاتیوهایشان به همراه باقی داشته‌ها به آتش سپردم و شاید هم جایی امانت گذاشتم و دیگر پس نگرفتم.

بعد دوری .... جداشدن همه ما از هم .... جدا... این طرف و آن طرف مرزها ... این و سو و آنسوی دیوار زندان‌ها. دو پاره شدیم . مانند درختی که از بالا تنه‌اش تبر خورده باشد؛ اما آن پایین ریشه اش در یک خاک باشد. جدا و جداتر شدیم ..

آن روز آفتابی در کنار مزار ساعدی ....مرز جدایی را پشت سر گذارده ام . هیجان زده ام دوستانم را در آغوش می کشم ... عکس می گیرم و از دوستان مشترک می پرسم. در تمام این سال‌ها هر بار که به پاریس آمده‌ام، جز چند نفر، نخواستم ام دیگران را ملاقات کنم. انگار می ترسیدم چیزی فرو ریزد. انگار من آنجایی بودم و دوستانم این جایی. اما به برکت بزرگداشت ساعدی و آن آفتاب و آن کافه نشستن طولانی ... چیزی فرو نریخت! قهرمان‌های دوران جوانی ... حالشان خوب است .... مترجم کتاب مقدس حالش خوب است....استادم سر پاست ... محقق‌ی که با او کار کرده‌ام .... خوب است و چه خوب! اما نمی‌دانم... نمی دانم اگر از احوالپرسی‌ها و تجدید یادها و تعارفات بگذریم و آیا همچنان می توانیم دیدارهایمان را تکرار کنیم؟

این جمع بی تردید بخشی از صادق ترین مبارزان دوران خود بوده‌اند و هستند . اما جدایی کار خود را کرده است. زندگی سالیان آنان در دموکراسی که آرزوی همه‌ی ماست ...راهکارهای ما را از هم دور کرده است ... و البته هیچ هیچ عیبی در این اختلاف نیست. فقط اختلاف است ... به جد... به گمانم اگر جای ما عوض می شد باز نتیجه همین بود. من از تهران می آیم . سقف خواسته های من و آستانه‌ی تحمل من با رفقای سابقم فاصله دارد. زبان روزمره‌ی من فارسی ست ... من باید برای خواسته‌های کمتری بجنگم ... برای کمترین حقوقم در جایگاه یک زن در جایگاه مادر در جایگاه شهروند تهرانی ....

بامهر و یادی خوش باید هواخوری را ترک کنم باید! برگردم به زندانم.... تا روز آزادی.

شکست جنبش پائیز زمینه مناسبی را برای به چالش کشیدن خط رهبری حاکم فراهم کرده است. خون تازه ای که به صورت شرکت دهها هزار کارگر جوان مبارز وارد جنبش کارگری فرانسه شده است، کارگرانی که اکثرا تحصیل کرده هم هستند و برای اولین بار وارد مصافهای طبقاتی به این ابعاد شده و گاه در صف اول آن هم قرار گرفته اند ، نوید این را میدهد که ما شاهد تغییر و تحولات مهمی در جهت تغییر توازن قوای موجود در جنبش اتحادیه ای فرانسه باشیم. ادامه بحران ساختاری سرمایه داری و نبود چشم انداز خروج سریع از آن امکان تبلیغ و آموزش طبقاتی ضد سرمایه داری را به کمونیستها و سوسیالیستهای انقلابی میدهد. درست بهمین دلیل هم بود که پیش از ، ودر طی ، جنبش اعتراضی گاه درگیریهای بسیار تندی میان فعالان حزب "ان.پ.ا" و کمونیستهای رادیکال که در همه جا پیشروی به سوی اعتصاب عمومی و نه‌راسیدن از درگیری با دولت را تبلیغ میکردند از یک طرف و رهبران س.ژ.ت و س.اف.د.ت از طرف دیگر پیش آمد. این مسئله قبل از این هم خود را در تمام اعتصابهای بزرگ و کوچکی که در طی چند سال اخیر در فرانسه صورت گرفته نشان داده بود. رهبران اتحادیه‌ها این فعالین را متهم به "دخالته در امور مربوط به اتحادیه‌ها" میکردند تو گوئی که آنها این حق را ندارند تا در جهت سیاسی کردن جنبش اعتصابی و اعتراضی کارگران تبلیغ و اقدام کنند: بار دیگر بحث معروف "بی طرفی سیاسی اتحادیه‌ها" در عمل مبارزاتی کارگران فرانسه مطرح شده است با این تفاوت که اینبار اکثریت رهبری س.ژ.ت در صف مقابل ایستاده است.

در واقع همین عدم تلاش که در حزب کمونیست و حزب چپ هم دیده میشد که با دنباله روی صرف از تصمیمات "کمیته همکاری بین سندیکائی" هیچگونه تلاشی برای تاثیر گذاری بر مسیر جنبش نکردند یکی دیگر از نقاط ضعف جنبش اعتراضی بود. از حزب سوسیالیست هم که دیگر صحبتی نمیکنیم که تنها هم وغمشان حواله دادن مردم به انتخابات ۲۰۱۲ برای انتخاب خودشان بود! که چه بکنند؟ درست مثل لیونل ژوسپن که بعد از جنبش ۱۹۹۵ روی کار آمد و همان سیاستهای شکست خورده دولت شیراک-ژوپه را در سکوت و با زیرکی هر چه تمامتر به پیش برد ، سیاستهای سارکوزی را تحت عنوان "مدرنیسم گریز ناپذیر" با موفقیت به پیش ببرند! چنین بود سرنوشت یکی از بزرگترین جنبشهای اعتراضی تاریخ معاصر فرانسه بعد از جنبش ماه مه ۶۸.

## پاریس ژانویه ۲۰۱۱

(\*این اغراق نیست : من خود در تمام روزهای تظاهرات سراسری در پاریس ، در صفوف اتحادیه "همبستگی - سود" و س.ژ.ت ، به همراه تعدادی از اعضای "همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران" ، در جنبش شرکت داشتم. ما شاهد عینی طرح این شعارها در تمام طول این تظاهرات و بخصوص شاهد ورود امیدوار کننده کارگران جوان به این مبارزه و صفوف این اتحادیه و س.ژ.ت و تکرار این شعارها از جانب آنان بودیم.



## گزارشی از پرلاشر

### شیدا جهان

حال و روزم به زندانی‌ای می برد که برای ملاقات و هوا خوری کوتاهی از سلولش بیرون برده شده باشد. هواخوری در گورستان پرلاشر. در این هواخوری ست که از پس سالها جمعی را ملاقات می کنم که هریک در دورانی در جایی...بخشی از زندگیم بوده اند.از بخت یاری من است شاید که وقتی به دوستی ای میل می زنم که برای چند روزی به پاریس می آیم ، می گوید پس می توانی در مراسم بیست و پنجمین سالگرد خاموشی ساعدی عزیز شرکت کنی .

صبح شنبه بر خلاف روزهای پیش آفتابی ست . مقابل درب ورودی پرلاشر با دوستم دیدار می کنم. و منتظر دیگران می مانیم . "نگاه" می کنم

## بیانیه شکل‌های کارگری

### پیرامون وضعیت دستمزد کارگران

ما امضا کنندگان این بیانیه اعلام می‌داریم حداقل دستمزد ما کارگران باید متناسب با تورم موجود و احتساب تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره در شرایط اقتصادی کنونی و با حضور و نظر و با حضور و نظر نماینده‌های منتخب و واقعی کارگران تعیین بشود. زندگی در زیر خط فقر برای ما و خانواده‌هایمان غیر قابل تحمل است. ما کارگران با تلاش و اتحاد و پیگیری مطالبات خود از طریق ایجاد تشکل‌های مستقل به هر طریق ممکن به این وضعیت خاتمه خواهیم داد.

افزایش حداقل دستمزدها باید متناسب با تورم و تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره در شرایط اقتصادی کنونی باشد حداقل دستمزدی که در طول سالهای گذشته و بدون حضور نماینده‌های واقعی ما در شورای عالی کار تعیین شده است بهیچوجه در طول این سالها کفاف هزینه‌های زندگی ما را نکرده است و با سیر صعودی هر ساله تورم، سال به سال ما کارگران و خانواده‌هایمان در فقر و فلاکت بیشتری فرو رفته ایم.

قرار بوده است افزایش هر ساله حداقل دستمزد کارگران متناسب با تورم و سبب هزینه یک خانوار چهار نفره باشد. اما آیا در طول سالهای گذشته چنین چیزی در تعیین حداقل دستمزدها رعایت شده است؟ طبق اظهار نظر کارشناسان اقتصادی در سال گذشته خط فقر نزدیک به یک میلیون تومان بوده است اما حداقل دستمزد کارگران در سال گذشته را ۳۰۳ هزار تومان تعیین کردند که با احتساب سایر موارد قانونی مربوط به دستمزدهای کارگران حداکثر دریافتی اکثریت عظیم آنان به ۵۰۰ هزار تومان نیز نمی‌رسد. آیا تعیین چنین دستمزدی با اذعان به خط فقر یک میلیون تومانی جز این است که صراحتاً ما کارگران را محکوم به زندگی در زیر خط فقر کرده اند؟ آیا چنین وضعیتی برای تعیین کنندگان حداقل دستمزد و خانواده‌های آنان قابل تحمل است که برای ما کارگران نیز قابل تحمل باشد. آیا واقعا حتی دو میلیون تومان دستمزد هم در شرایط اقتصادی کنونی و با آزاد سازی قیمت‌ها کفاف تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره را میدهد؟ از نظر ما اگر قرار شده است قیمت اکثر کالاها اساسی زندگی چندین برابر بشود ما کارگران نیز حق داریم دستمزدهای خود را به چندین برابر افزایش دهیم. آیا به جز این است که نیروی کار ما کارگران تنها کالایی است که ما از طریق فروش آن به صاحبان سرمایه امرار معاش میکنیم؟ آنوقت چرا باید وقتی نوبت تعیین قیمت نیروی کار ما کارگران فرا میرسد ما باید نظاره گر باشیم و عده‌ای در شورای عالی کار بدون حضور نماینده‌های واقعی ما، قیمت نیروی کار ما را تعیین بکنند و یک زندگی زیر خط فقر را بر ما و خانواده‌هایمان تحمیل نمایند.

ما امضا کنندگان این بیانیه اعلام می‌داریم حداقل دستمزد ما کارگران باید متناسب با تورم موجود و احتساب تامین شرافتمندانه هزینه یک خانوار چهار نفره در شرایط اقتصادی کنونی و با حضور و نظر و با حضور و نظر نماینده‌های منتخب و واقعی کارگران تعیین بشود. زندگی در زیر خط فقر برای ما و خانواده‌هایمان غیر قابل تحمل است. ما کارگران با تلاش و اتحاد و پیگیری مطالبات خود از طریق ایجاد تشکل‌های مستقل به هر طریق ممکن به این وضعیت خاتمه خواهیم داد.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه

اتحادیه آزاد کارگران ایران

هیئت موسس بازگشایی سندیکای فلز کار و مکانیک

کانون مدافعان حقوق کارگر

انجمن صنفی کارگران برق و فلز کار کرمانشاه

بهمن ۱۳۸۹



کانون نویسندگان ایران

## و تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه

سه شنبه ۶ مهر ۱۳۸۹ - ۲۸ سپتامبر ۲۰۱۰

جامعه‌ی ما از نظر سیاسی جامعه‌ی پُرتنش و سریع‌التحول است؛ به ویژه در برهه‌ی کنونی که تحولات روز به روز شتاب بیش‌تری می‌گیرند. طبیعی است که این تحولات در آرایش و مواضع نیروهای سیاسی جامعه نیز تأثیراتی به وجود می‌آورد. و دور از انتظار نیست که اعضای تشکل‌هایی مانند کانون نویسندگان ایران نیز، که عضوی از جامعه‌اند و از اعضای آگاه و فعال آن هم به شمار می‌آیند، از تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه برکنار نمانند و در معرض این تغییرات و تحولات قرار گیرند. به این ترتیب گاه التهابات سیاسی مورد بحث از طریق اعضای کانون به درون کانون نیز منتقل می‌شود و در آن بازتاب‌هایی پیدا می‌کند. از این رو به طور طبیعی این پرسش همواره مطرح است که کانون نویسندگان ایران، مستقل از فرد فرد اعضای آن و به عنوان یک کل واحد، که به موجب منشور و اساسنامه‌ی خود هویت و اصول تعریف شده و مشخصی خاص خود دارد، با بازتاب این تحولات سیاسی بیرونی در درون کانون چه گونه باید برخورد کند و موضع آن در برابر چنین تحولاتی چیست؟ به‌ویژه، تلاطم‌های سیاسی پانزده ماه گذشته این مسئله و نیاز به روشن تر کردن موضع کانون در برابر آن را به شکل محسوس تری مطرح کرد.

ضرورت بررسی و حل این مسئله هنگامی آشکارتر می‌شود که توجه داشته باشیم در گذشته بی‌نه چندان دور نیز بازتاب تضادها و کشمکش‌های سیاسی بیرونی بحران تاسف‌آوری را در درون کانون پدید آورد که یکپارچگی و موجودیت آن را به خطر انداخت و سرانجام به جدایی و شکاف در کانون منجر شد.

اگرچه کانون، به موجب اساسنامه‌ی خود، نهادی فرهنگی-صنفی تعریف شده است، بی‌تردید تشکلی غیرسیاسی به معنای عرفی دیگر تشکل‌های صنفی نیست، زیرا نویسنده در همان محدوده‌ی کار صنفی خود نیز سیاسی است. نویسنده از نظر عینی در وضع موجود زندگی می‌کند اما ذهن او، فراتر از وضع موجود، نگران آینده‌ی سرنوشت انسان و آزادی او است و نگاه او، فراتر از این جا و اکنون و قوانین حاکم بر آن‌ها، متوجه چشم‌اندازهای آینده‌ی انسان و ترسیم این چشم‌اندازها است. ذهن نویسنده در فضای میان دنیای موجود و دنیای مطلوب جَوَلان می‌کند و از این رو با همه‌ی عوامل و نیروهای موثر در سرنوشت و آینده‌ی انسان درگیر است. به همین دلیل نویسنده در حرفه‌ی خود به آزادی اندیشه و بیان نیاز دارد و، از این دیدگاه، آزادی اندیشه و بیان لازمه‌ی ذاتی کار او است. از سوی دیگر، مرجعی که در سراسر تاریخ، در جهت حفظ و تثبیت وضع موجود، آزادی اندیشه و بیان را محدود یا سلب کرده و می‌کند مرجع قدرت است. این جا است که نویسنده حتی در کار حرفه‌ی و صنفی خود، یعنی کار نویسندگی، با مرجع قدرت رو در رو و درگیر است و به این مفهوم کار او سیاسی، و جایگاه او در نظام اجتماعی، جایگاهی سیاسی است. بنابراین نهاد صنفی نویسندگان نیز ماهیتاً نمی‌تواند، مانند نهاد صنفی رانندگان یا واردکنندگان منسوجات، نهادی غیرسیاسی باشد. کار راننده یا فروشنده‌ی منسوجات کاری غیرسیاسی است، اما کار نویسنده ذاتاً سیاسی است و همین خصلت ذاتی کار نویسندگی او را با سرنوشت مردم و حقوق انسانی آن‌ها درگیر و



چند ماه دیگر آرامش دوستدار هشتاد ساله می شود و بی مناسبت ندیدیم مطلبی از وی را که یکی از پربرخوردترین نوشتارهای دنیای مجازی در سال گذشته بود را برای یادآوری اهمیت و ثبت در آرش، منتشر کنیم.

با تشکر از دوست و همیارمان احمد پایدار که به سفارش ما، زحمت جمع آوری این مطلب را کشیدند.

آرش

## آرامش دوستدار یا آرامشِ بهم خورده؟

احمد پایدار

در تاریخ نوزدهم مهرماه سال گذشته با انتشار نامه‌ی سرگشاده‌ی آرامش دوستدار به یورگن هابرماس یکی از پربرخوردترین و پرمخاطب‌ترین مطالب اینترنتی در میان جامعه‌ی سیاسی و روشنفکری ایران رسانه‌ای شد. (۱) آرامش دوستدار که خود از دانش‌آموخته‌گان فلسفه در آلمان می‌باشد در نامه‌ی سرگشاده‌ی خود به هم‌کار آلمانی‌اش هابرماس، وی را به جهت سفر به ایران مورد نقد قرار داده و به وی یادآور شد، شما به سرزمینی پای نهاده‌اید که: «خود را جمهوری اسلامی ایران می‌نامد و از زمان پیدایش‌اش در سی سال پیش تاکنون با توسل به قهری عربان و تصورناپذیر از یکسو و اعمال فساد مطلق از دیگرسو به حاکمیت خود همچنان ادامه می‌دهد» دوستدار هم‌چنین با انتقاد از دیدار هابرماس با برخی روشنفکران دینی در ایران و حمایت ضمنی هابرماس از کسانی چونان سروش و هم‌فکرانش با طرح سئوالی از هابرماس می‌پرسد: «آیا یک مسلمان می‌تواند در عین حال عارف و پوپری باشد و در نتیجه همچون عبدالکریم سروش به گفته‌ی شما قاطعانه معتقد به تقسیم کار میان دین و علم، در حدی که مسئله‌ی شناسایی مطرح می‌گردد» باشد؟ دوستدار به هابرماس گفت: «آنچه آن

نسبت به آن متعهد می‌سازد. این یک روی سکه است. اما، از سوی دیگر، سرشت سیاسی اتحادیه/ نهاد صنفی نویسندگان، به مفهومی که بیان شد، به معنای سیاست ورزی و فعالیت سیاسی/ حزبی نیست زیرا:

اولاً هدف اصلی و عمومی احزاب و جریان های سیاسی دست یابی به قدرت سیاسی یا شرکت در آن است تا برنامه های موردنظر خود را به اجرا درآورند. این لازمه ی ذاتی مبارزات سیاسی/ حزبی است. به همین دلیل خط‌مشی و شعارهای آن ها معطوف به قدرت سیاسی است و در جهت رسیدن به آن طراحی و دنبال می‌شود. اما کار نویسندگان از جنسی دیگر است و او را با تلاش برای رسیدن به قدرت کاری نیست؛ و کانون نویسندگان ایران نیز هرگز چنین هدفی ندارد. اهداف کانون که در اساسنامه‌ی آن تعیین و بیان شده، تحقق آزادی اندیشه و بیان و قلم، اعتلای فرهنگی جامعه، و حمایت از حقوق صنفی اعضای آن است. این اهداف ذاتاً با اهداف احزاب سیاسی متفاوتند و از این رو خط مشی کانون و روش هایی که برای اجرای این خط‌مشی به کار می‌گیرد نیز با خط مشی و روش های احزاب سیاسی تفاوت ذاتی دارد.

ثانیاً جانب داری از این یا آن حزب یا جناح سیاسی، مخلّ وحدت و یکپارچگی کانون و مایه ی بروز تنش و تشتت در درون آن خواهد بود. مقتضای تشکیل کانون نویسندگان ایران، مانند هر تشکل صنفی دیگر، این بوده است که اتحادیه/ نهادی بزرگ تر و نیرومندتر از افراد تشکیل دهنده‌ی آن به وجود آید تا توانایی دفاع از مصالح مشترک اعضای خود را که به‌تنهایی قادر به دفاع از آن نیستند داشته باشد. به همین دلیل محور فعالیت چنین تشکل هایی مصالح مشترک همه اعضای آن‌ها است. وجه اشتراک اعضای کانون که مبنای وحدت آن ها در این تشکل است و سیمان این بنا را تشکیل می‌دهد، نویسنده بودن به معنای حرفه ئی کلمه و پای بندی به اصل آزادی اندیشه و بیان و مبارزه در راه تحقق آن است. اگرچه از لحاظ سیاسی هر یک از اعضا مشرب خود را دارد و ممکن است چپ یا لیبرال، میانه رو یا رادیکال، مذهبی یا غیرمذهبی، و یا دارای هر گرایش سیاسی دیگری باشد، اما تا زمانی که همگی به دفاع از مصالح مشترک و عمومی نویسندگان و مبارزه در راه آزادی اندیشه و بیان پای‌بند باشند باید بتوانند در چارچوب کانون فعالیت کنند. بنابراین جانب داری از یک خط حزبی و جناحی خاص، خلاف مقتضای تشکیل و تداوم کانون و مغایر با روح حاکم بر منشور و اساسنامه‌ی آن است و در عمل یکپارچگی و تداوم آن را در معرض مخاطره قرار می‌دهد. تجربه ی رویدادهای سال ۱۳۵۸ و کشمکش ها و تنش هایی که در آن سال سرانجام کانون را به دو پاره تقسیم کرد، و آثار آن هنوز چون زخمی ناسور بر پیکر کانون باقی است، گواه این سخن است که غلبه ی نگاه سیاسی/ حزبی بی‌تردید مخلّ وحدت و دوام کانون خواهد بود.

البته در هر جامعه و در دوره های تاریخی گوناگون ممکن است گرایش ها یا جریان های سیاسی متفاوتی در میان اصحاب اندیشه و اهل قلم غالب شوند و برتری یابند، و بازتاب این تغییرات از راه انتخابات در ترکیب هیئت دبیران نمود و ظهور خارجی یابد. اما هیئت دبیران نیز، با هر ترکیبی، موظف است تنها در چارچوب منشور و اساسنامه‌ی کانون گام بردارد. به این ترتیب اساس هویت کانونی ما را منشور و اساسنامه‌ی کانون تعیین می‌کند. با توجه به مجموع آن‌چه بیان شد، ما بر این باوریم که در کانون نویسندگان ایران بنا به اصول مندرج در منشور و اساسنامه‌ی آن، از یک سو، به دفاع بی‌گیر از حق آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان متعهدیم اما، در همان حال و از سوی دیگر، موظفیم به منظور حفظ هویت و موجودیت کانون از چارچوبی که انگیزه و مقتضای تشکیل کانون بوده است پاسداری کنیم و از خروج آن از این چارچوب و دنباله روی از این یا آن جریان سیاسی یا سیاست‌جناحی که در سطح جامعه جریان دارد خودداری ورزیم. کانون نویسندگان ایران

۳۱ شهریور ۱۳۸۹



ما در نگاشتن این نامه این بود که شهادت دهیم آرامش دوستدار نه از سوی ایرانیان بلکه تنها از سوی خویش سخن می گوید و آنچه می گوید تنها نمایانگر ابتدال تخيلات شخص اوست» با انتشار مطلبی از مسعود نقره‌کار تحت عنوان "در حاشیه هجمه دین‌خویان" دانشگاهی به آرامش دوستدار» وزن کفه ترازوی هجوم به آرامش دوستدار در ابعاد متفاوت سبک‌تر شد. (۵) در بخشی از نوشته‌ی نقره‌کار آمده است: «نامه‌ی این سه "استاد دانشگاه" به یورگن هابرماس، هشدار است به جامعه‌ی روشنفکری و روشنگری ایران، به‌ویژه به روشنفکران و روشنگران تبعیدی و مهاجر، تا دریابند که دین‌کاران و دین‌خویان با چه شکل و شمایل‌های فریبنده‌ای، در غرب به تبلیغ و تقویت ارتجاع برخاسته‌اند. [...] این سه "استاد جاسگین" با این توهم که سخنگویان مردم ایران‌اند، آمده‌اند تا به هابرماس شهادت دهند که آرامش دوستدار سخنگوی مردم ایران نیست، شهادتی بی‌مایه، چرا که دوستدار هرگز چنین ادعایی نکرده است. [...] این اساتید در این نامه با زبان "آکادمیک" از اسلام ویرانگر ایران، و فرهنگ اسلامی - آخوندی دفاع می‌کنند» پس از آن مطلبی تحت عنوان «هان ای شرم سرخیات پیدا نیست» توسط مهدی اصلانی و ایرج مصداقی دو تن از زنده‌مانده‌گان زندان‌های حکومت اسلامی منتشر شد. این دو، منطق نوشتن متن مشترک را در نگاه متفاوت و سرنوشت یک‌سان خود دانستند: «ما دو تن از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت می‌باشیم و به هنگام دست‌گیری با دو تفکر و جهان‌نگری متفاوت قریب به پانزده سال از جوانی غارت‌شده‌مان را در زندان‌های مختلف حکوت اسلامی گذرانده‌ایم. ما جان‌بدربرده‌گان نیمه‌جانی هستیم که شاهد قتل تبه‌کارانه‌ی نزدیک‌ترین پاره‌های تن‌مان بوده‌ایم. استخوان هزاران جان جوان در خاک‌پشته‌های اسلامی شیار شد و خاطره‌ی عظیم ملتی در گورستان‌ها پَر پَر. و آن همه جان و جوان، البته به یاری و مدد "اسلام عزیز"! توسط اصلاح‌شده و ناشده از ایران دریغ شد. ما در دوران حبس خود شاهد دو کشتار جمعی شنیع در زندان‌های اسلامی بوده‌ایم. جوان‌گشی سال ۶۰ و اسیرگشی تابستان ۶۷. [...] نامه‌ی سه تن اما زنگ خطری بود برای جامعه‌ی تبعید که چگونه بخشی از اپوزیسیون ملاخورشده و "دین‌خو" به بهانه‌ی دفاع از اسلام و فرهنگ اسلامی، وظیفه پاسداری آشکار و نهان از حکومت مذهبی و اسلامی را عهده‌دار شده است.» مهدی اصلانی و ایرج مصداقی در «هان ای شرم سرخیات پیدا نیست» با نگاهی به سابقه‌ی فکری و جایگاه سیاسی سه تن به ریشه‌های مخالفت اینان با دوستدار پرداختند. (۶) برادران صدی از جمله اساتید اسلام‌خواه و اصلاح‌طلبی می‌باشند که در مسافرت‌های پرشمارشان به ایران مدام در مبادله فکری و نظری با عقبات‌دهنده‌ترین و ارتجاعی‌ترین جناح‌های حکومتی بودند. از جمله: «به مدد کمکی یک میلیون دلاری به دانشگاه «فارس‌لیک» در نزدیکی شیکاگو، یک کرسی "مطالعات جهانی اسلامی" در آن دانشگاه بوجود آمده و آقای دکتر احمد صدی گرداننده‌ی آن شده‌اند و به نظر می‌رسد که یکی از اقدامات بلافاصله‌ی ایشان هم براه انداختن همین کنفرانس بوده است. سایت دانشگاه لیک فارس، پس از ذکر مراتب علمی و تحقیقاتی و آثار قلمی آقای دکتر صدی، در معرفی ایشان می‌نویسد: «صدی در ماه سپتامبر گذشته موفق شد محمد خاتمی، رئیس‌جمهور پیشین ایران را به عنوان بخشی از گردش ایشان در ایالات متحده، به بازدید از کالج ما ترغیب کند. صدی، بعنوان یکی از شرکت‌کنندگان فعال در جنبش اصلاح‌طلبی روشنفکرانه‌ی ایران، ستون نویسن سابق نشریه لبنانی و انگلیسی زبان "دیلی استار" بوده و در حال حاضر برای تنها نشریه بازمانده اصلاح طلبان، اعتماد ملی، مقاله می‌نویسد. [...] دکتر احمد صدی، در اوج سرکوب جنبش مردمی در ایران در مصاحبه با سایت جرس معتقد است: اصلاح دینی بدون روحانیت و مناسک مذهبی؟! شدنی نیست: "مراسم عاشورا یا شام غریبان میدان محسنی تنها ناشی از میل جوانها به تفریح در قالب مذهبی نیست. به نظر من (احمد صدی) این نشانه‌ی خود جوشی علائق مذهبی در ایران است. [...] کسانی هستند که از شنیدن نام روحانی بدنشان کهیر می‌زند. وقتی که ما صحبت از روحانیون می‌کنیم، هزار جور تصور در اذهان زنده می‌شود که هیچ کدام هم مثبت نیستند. اما نهاد روحانیت در همه ادیان وجود

زمان در تهران به شما عرضه کرده‌اند، چیزی جز نوعی شعبده‌بازی ایرانی - شیعی، منتها از نوع کاملاً بی‌ارزش‌اش نبوده» مهم‌ترین فراز مورد مجادله اعتراض دوستدار به هابرماس به ویژه آن‌چه بعدتر توسط اکبر گنجی، طرح شد آن‌جایی رخ داد که وی در ارتباط با تظاهرات میلیونی مردم ایران و تهران «که سه ماه تمام ادامه داشت و سرانجام حکومت آن را با قهری بیرحمانه در برابر چشم جهانیان سرکوبید. بیشماری به زندان افتادند، به قتل رسیدند، زیر شکنجه جان دادند و از زن و مرد مورد تجاوز قرار گرفتند» سکوت هابرماس را مورد انتقاد قرار داد: «و شما آقای پروفیسور هابرماس سکوت کردید. [...] اگر شما از آنان در تظاهراتی که به خاطر خواست‌های برحق‌شان می‌کردند و رسماً حمایت کرده بودید، بر استیفای طبیعی حقوق آنان تاکید می‌کردید و آن را برحق می‌خواندید، از دلیری و ثبات آن‌ها به شگفت می‌آمدید و آن را می‌ستودید، و بدینگونه از آنان پشتیبانی اخلاقی می‌کردید، حتما تظاهرکنندگان اندکی کمتر احساس تنهایی می‌کردند. و این اندک می‌توانست، لاقلاً برای گروهی نسبتاً بزرگ، بیشتر شود، چون امکان‌ش بود برخی دیگر از همکاران شما در پی چنین نمونه‌ای یا در میدان یاری گذارند» پس از انتشار نامه‌ی سرگشاده‌ی آرامش دوستدار سیل برخوردهای نوشتاری با دو شیوه‌ی متفاوت بر روی نت قرار گرفت. جوهره‌ی برخوردهای دسته‌ی اول عمدتاً زبان تلخ آرامش دوستدار را هدف قرار داد. محمود دلخواسته در «نامه به هابرماس چرا؟» علی‌کبیری در «آقای دوستدار شما چرا» و حمید فرخنده در «نوعی از اندیشه نوعی از نفرت» جنبه‌هایی از نکات نامه‌ی سرگشاده را مورد نقد قرار دادند. جوهره‌ی نقدحمید فرخنده در دفاع پنهان از اسلام‌گرایان و اصلاح طلبان حکومتی بود. او می‌نویسد: «بخش تأسف برانگیز نامه آقای دوستدار، ادبیات توهین آمیز ایشان در صحبت از اسلام و در برخورد با اندیشمندان دینی ایران از جمله آقایان دکتر عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری است. [...] حمید فرخنده در رد استدلال و منطق دوستدار نسبت به اصلاح‌طلبان و روشنفکران دینی با صفات و القابی مبالغه‌آمیز به دفاع از ایشان پرداخت: «امروز روشنفکران دینی ایران از جمله محمد خاتمی که آرامش دوستدار با نفرت از او و کارنامه اش سخن می‌گوید، و حتی بخشی از دینداران سنتی ایران در صف اول مبارزه با همان استبداد دینی هستند» یا: «نوآوری‌های دکتر سروش در اندیشه دینی بنیان‌های استبداد دینی را در ایران متزلزل کرده و حتی بر تحول اندیشه دینی در کشورهای مسلمان خاورمیانه تأثیر داشته است» حمید فرخنده بر خود لازم ندانست که بگوید اندیشه دکتر سروش بر تحول اندیشه دینی در کدامین یک از کشورهای منطقه تأثیر گذاشته و زان پیش‌تر چه نوع تأثیری گذارده. (۲) با انتشار مطلبی از اکبر گنجی "سکوت هابرماس یا عدم اطلاع آرامش دوستدار" موضوعیت نامه سرگشاده دوستدار به هابرماس به حوزه‌ی حساب‌های ناشسته گنجی با آرامش دوستدار کشانده شد، و این همانا مرتبط به بدو ورود و مسافرت گنجی به خارج از کشور می‌شد. گنجی با منیتی که هر لحظه به قد آن در خارج از کشور اضافه می‌شود در ارتباط با عدم سکوت هابرماس به دوستدار یادآور شد: «با هابرماس، چارلز تیلور، مارتا نسبام، نوام چامسکی، ماریو وارگاس یوسا (برنده ی نوبل ادبی ۲۰۱۰) و... تماس گرفتم و متن نامه‌ی را جهت امضا برای آنها فرستادم. هابرماس به سرعت نامه را امضا کرد و برای من نوشت: "به دنبال صدها امضا نرو، بلکه نامه را با امضای ده - پانزده تن از سرآمدان روشنفکری جهان سریع منتشر کن تا زمان از دست نرود. ضمن آن که امضای تعداد محدودی از مهمترین متفکران جهان، موثرتر از صدها امضا خواهد بود که برخی از آنها شهرت جهانی ندارند» پس از رسانه‌ای شدن مطلب گنجی، نامه‌ی سه تن از اساتید دانشگاهی برادران صدی و حمید دباشی به هابرماس مسیر برخورد به نامه‌ی سرگشاده‌ی دوستدار به هابرماس به مسیری یک‌سر متفاوت کشانده شد. (۴) این نامه‌ی جمعی که بیشتر به چغلی و راپرت شباهت داشت تا کلامی آکادمیک و دانشگاهی، در میان جامعه‌ی روشنفکری ایرانی با حیرت و تعجب مواجه شد. نامه‌ای که بن‌مایه‌اش نشان از برخوردی جهان‌سومی از روشنفکران جهان‌سومی را با خود حمل می‌کرد. بی‌تردید یورگن هابرماس پس از خواندن نامه‌ی این سه تن استاد اسلام‌خواه از خود پرسیده برادران استاد، لاید مرا با کلاتتری محله‌شان به اشتباه گرفته‌اند. سه تن اما تنها هدف خود از نگارش نامه به هابرماس را چنین فرموله کردند: «تنها هدف

دارد و در هر موردی که دین اصلاحی از سخنرانی‌ها و محیط‌های دانشگاهی خارج شده و به یک واقعیت اجتماعی تبدیل شده، با وساطت روحانیون اصلاح طلب عملی شده است. تغییر شکل مذهب، نیازمند آن است که عده ای ۲۴ ساعته خود را وقف این کار کنند. این نه کار روشنفکر است و نه کار استاد دانشگاه. کار آدمی است که مطالعات و روحیات لازم را داشته باشد و خود را وقف این زندگی مذهبی کرده باشد. آدم دیندار، حتی اگر اصلاح طلب باشد، به هر حال می‌خواهد مراسم گذار زندگی‌اش در چارچوب دین باشد. [...] در تربیت این روحانی‌ها هم باید برنامه‌ی درسی یک حوزه علمیه جدید را پایه‌گذاری کنیم. باید بپرسیم یک روحانی اصلاح طلب باید چه نوع ادبیات و کلام و فلسفه و فقه بخواند؟ از دیگر مواردی که در "هان ای شرم" مورد توجه اصلائی و مصادق‌ی واقع شد همانا به دید و بوس دکتر احمد صدری و مصباح‌یزدی تئوری‌پرداز مشهور خشونت در سفر به قم رقم خورد. منبع نشر خبر دیدار مصباح و دکتر صدری ماهنامه معرفت شماره ۳ و ۴ بود که در تاریخ ۳ شهریور ۱۳۸۹ در دو قسمت خبر از "گفتگو و نشست" (؟) داده بود: «آیت الله استاد محمد تقی مصباح یزدی، استاد دکتر احمد صدری و تنی چند (؟) از اساتید و محققان دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، این نشریه در معرفی آقای احمد صدری می‌نویسد: "آقای دکتر احمد صدری از اساتید ایرانی و ممتاز رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های آمریکا هستند که هم اینک (؟) در ایران بسر می‌برند و در تهران و قم تدریس دارند." توجه داشته باشید که سفر دکتر احمد صدری به ایران آن هم به قم نه برای دیداری عادی با بستگان و یا پاسخ به کنجکاوی و حس میهن‌دوستی و نوستالژیک‌شان!! و نه حتا از جنس بی‌ایلاق قشلاق کردن‌های برخی اساتید که یک پایشان ببنگه دنیا و پای دیگرشان در ام‌القرای اسلامی است و نه برای خرید سوهان، بلکه برای دیدار با مصباح‌یزدی و تدریس در حوزه علمیه قم به ایران تشریف برده‌اند. محمد تقی مصباح یزدی، تئوریسین و فتوا دهنده‌ی قتل روشنفکران و فعالان سیاسی، محرک قتل‌های محفلی در کرمان، تئوریسین سرکوب، کشتار، شکنجه و تجاوز در کودتای خرداد ۸۸، صادرکننده جواز شرعی تقلب در انتخابات در معرفی "دکتر" احمد صدری می‌گوید: "بسم الله الرحمن الرحمن، حضور جناب دکتر صدری را در این بنیاد فرهنگی که خانه دوم خودشان حساب می‌شود تبریک عرض می‌کنیم و نیز خوش آمد می‌گوییم خدمت شما عزیزان و به اطلاعات می‌رسانیم که ایشان از استادان ممتاز جامعه‌شناسی هستند. بنده قبل از انقلاب در معیت شهید دکتر بهشتی با ایشان از همان وقت مایه امید آینده فرهنگ ایران بودند و در مدت انقلاب هم انتظار بازگشت ایشان را داشتیم که از حضور ایشان برای ارتقاء سطح فرهنگ به خصوص در رشته جامعه‌شناسی که تخصص دارند استفاده کنیم. تا اینکه خدای متعال توفیق داده و فعلا خدمت ایشان رسیدیم و امیدواریم که این طلایه استفاده بیشتر از حضور ایشان در آینده باشد و بتوانیم از تدریس ایشان و همکاری‌های علمی‌شان در راه ترقی سطح فرهنگ کشور و به خصوص در رابطه با حوزه و در ارتباط با علوم انسانی و رشته جامعه‌شناسی از حضور ایشان استفاده کنیم حالا تقاضا داریم در همین چند دقیقه که در خدمت ایشان هستیم ما را مستفیض بفرمایند و مژده اینکه در آینده همکاری مستمر و فعالی داشته باشند را به ما بدهند. انشاء الله» و "دکتر" احمد صدری با زبانی آشنا برای اساتید حوزه خدمت استاد مصباح! می‌گوید: «بسم الله الرحمن الرحیم، عرض کنم که بنده خیلی متشکر هستم از الطاف جنابعالی و برای خود من هم یک سعادت است. [...] تقریبا یک سال قبل از انقلاب بود که در آن جلسه خدمت استاد آیت الله مصباح و مرحوم آیت الله بهشتی و یکی دو نفر دیگر از فضلا رسیدیم و این مرکز آن موقع مقدماتش تشکیل شده بود و قرار بر این بود که رشته جامعه‌شناسی در این جا تاسیس شود و اظهار لطف کردند که ما شاید قدمی برداریم و تدریس یک سری از درسها را شروع کنیم که متاسفانه داستان رفتن ما و اتمام دوره فوق لیسانس ما در دانشگاه تهران پیش آمد. [...] خیلی خوشحال و خوشبخت هستم که این مرکز تاسیس شده و این علاقه وجود دارد که در واقع یک ارتباطی حاصل شود بین تحصیل و تدریس علوم قدیمه و سنتی با علوم غربی. [...] اینجانب خدمت استاد عرض می‌کنم که اینجا یک مؤسسه‌ای (بنیاد فرهنگی باقر العلوم (ع) است که در واقع یک حلقه مفقوده‌ای را پیدا کرده و آن همان ارتباط علوم جدید و علوم قدیمه و

آوردن قدرتهای علوم قدیمه به میدان علوم جدید و جدی گرفتن هم علوم قدیمه و هم علوم جدید است. [...] امن نگرانی‌ام یک مقدار این است که در دانشگاهها این مساله محقق نمی‌شود. آن چیزهایی که من در عرض یکی دو ماه اقامت و تدریس در دانشگاههای مختلف تهران دیدم این است که واقعا این تلفیق در آن جا در حال صورت گرفتن نیست» آن چنان بعدتر به پیراهن عثمان دید و بوس صدری، مصباح بدل شد همانا به تاریخ این دیدار بر می‌گشت. (۷) در اصل خبر ماهنامه معرفت به تاریخ دقیق دیدار دکتر صدری و مصباح اشاره‌ای نشده بود، اما تاریخ انتشار خبر سوم شهریور سال هشتاد و نه ذکر شده بود. دکتر احمد صدری در پاسخ به "هان ای شرم" تحت عنوان: «پاسخ احمد صدری به منتقدانش» ابتدا در دفاع از هم‌کار و هم‌فکرش حمید دباشی می‌پردازد: «اتهامات او -دباشی- راه‌اندازی برنامه تلویزیونی موج سبز است و اینکه "به همراه احمد صدری از اعضای هیات مشاوران (؟) سازمان "معروف" و "مشهور"!! "نایاک" می‌باشند. معلوم نیست که اگر علامات تعجب و سوال و گیومه‌ها را برداریم کجای این نسبت‌ها اتهام محسوب می‌شود. صدای کفگیر منتقدان به ته دیگ ضد دباشیگری آنجا بلند می‌شود که می‌گویند او یکبار در سخنرانی سفیر ایران در سازمان ملل آقای جواد ظریف "صحنه گردان" بوده است. ظاهراً تنها ایفای نقش "مادریتور" در یک جلسه عمومی برای اثبات اینکه کسی عمیل جمهوری اسلامی است در نظر این آقایان کافی و وافی است.» چنان‌که مشاهده می‌کنید احمد صدری عضویت در هیئت مشاوران نایاک و مادراتوری سفیر جمهوری اسلامی در آمریکا را چندان حائز اهمیت نمی‌داند که از آن با عنوان کفگیر ته‌دیگ منتقدان نام می‌برد. دکتر احمد صدری هم‌چنین بابت دریافت بودجه یک میلیون دلاری و برگزاری تور سیاحتی برای خاتمی در آمریکا این‌گونه پاسخ منتقدان را می‌دهد: «برای منتقدین اینجانب بسیار جالب است که بودجه کرسی من یک میلیون دلار بوده (کرسی یک میلیون دلاری درست به همان اندازه اسباب تعجب است که اتوموبیل چهار چرخه) و من از آقای خاتمی برای ایراد سخنرانی در دانشگاه خود اقدام کرده‌ام» مهم‌ترین بخش انتقاد صدری به منتقدانش تاریخ دیدار وی با مصباح یزدی در قم بود. وی بی‌آن‌که شرم‌سار دیدار با تئوریسین قتل‌ها باشد، با عنوان کردن آن‌که وی علم غیب نداشته و خضر نبی نبوده که بداند مصباح بعدتر کسوت قاتل به تن می‌کند، به منتقدین خود پاسخ می‌دهد: «یک مناظره عمومی با آقای مصباح یزدی را که هجده سال پیش (یعنی در ۱۴ آبان ۱۳۷۱) اتفاق افتاده به دو ماه قبل یعنی به ۱۱ شهریور ۱۳۸۹ منتقل کرده‌اند؟» دکتر صدری سپس با مظلوم‌نمایی و این‌که بلیط سفرش به ایران را پس از حوادث انتخاباتی پس داده است من آنم که رستم بود پهلوان سر داده می‌نویسد: «کسی نیست که نداند که بعد از وقایع پانزده خرداد سال گذشته من هم مانند بسیاری از ایرانیان بلیط خود را لغو کردم و منبعه قادر به بازگشت به وطنم نیستم. از اینرو چند ماه پیش از این که از بیماری شدید مادرم آگاه شدم نخواستیم در کنار او باشیم.» مهدی اصلائی و ایرج مصادق در پاسخ به مطلب دکتر احمد صدری تحت عنوان "آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد" ناراستی‌ها و جعل موضوعات طرح شده از جانب احمد صدری را پاسخ گفتند: «آیا شما به جنایاتی که نظام جمهوری اسلامی تا آبان ۷۱ مرتکب شده بود واقف نبودید؟ آیا نمی‌دانستید قدم به سرزمینی می‌گذارید که حکومتش تازه از اسیر کشی ۶۷ فارغ شده؟ آیا تا آن تاریخ دست‌ان مستولان نظام و از جمله مصباح یزدی به خون صدها جامعه‌شناس و متخصص و استاد دانشگاه و اندیشمند آلوده نشده بود؟ تنها در کشتار ۶۷ ده‌ها زندانی مسن که استاد رشته‌های تاریخ، اقتصاد، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی، روانشناسی، علوم سیاسی، فلسفه، علوم اجتماعی، جغرافیا، فیزیک، شیمی، ریاضی، پزشکی، حقوق سیاسی و روابط بین‌الملل بودند به قتل رسیدند. آیا تا آبان ۷۱ هزاران زندانی سیاسی و از جمله متخصصین طراز اول کشور به جوخه‌ی اعدام سپرده نشده بودند؟ آیا تا آن موقع ده‌ها هزار زندانی سیاسی بر تخت‌های شکنجه شرحه شرحه نشده بودند؟ [...] دیدار شما به هنگامی است که دو قتل عام جمعی در حکومت اسلامی شکل گرفته و "دارها برچیده، خون‌ها شسته‌اند." مصباح یزدی پذیرنده و پذیراننده‌ی آن جنایات بوده است. او مبلغ یک ساختار بوده و به عنوان

زخمی تر کرد که کشته شود... این حکم اسلام است. موسوی تبریزی دادستان سال ۶۰ [...] تعزیر باید پوست را ببرد و از گوشت عبور کند و استخوان را در هم بشکند [...] آحتا اگر زیر تعزیر آن‌ها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است [...] آهرکس در خیابان و در هر جای دیگر علیه حکومت اسلامی قیام کرد در همان جا باید حکم اعدامش صادر شود [...]» در نهایت ایرج مصداقی با باطل دانستن نظریه اسلام رحمانی عضو رهبری سابق تحکیم وحدت به وی یاد آور می‌شود: «**آقای افشاری متأسفانه به گونه‌ای موضوع «قاعده رفتاری» و «جنایت غیرمتعارف» را مطرح کرده‌اند که گویا تا آن موقع جنابیتی از سوی مقامات رژیم صورت نگرفته بود و این جنایت خلاف قاعده‌ی مرسوم آن‌ها بوده است. اگر زندانیان پیش‌بینی جنایت بزرگ ۶۷ را نمی‌کردند از آن رو بود که در تاریخ معاصر فقط یک بار چنین عملی صورت پذیرفته بود آن هم در پایان جنگ جهانی دوم در ژاپن. آقای افشاری عدم شناخت صحیح زندانیان سیاسی از ماهیت به غایت جنایتکارانه و شقاوت‌بار خمینی را به حساب «غیر متعارف» بودن جنایت صورت گرفته نگذارید. این موضوع نباید پوئن مثبتی به رژیم تلقی شود بلکه بایستی پوئن منفی به حساب زندانیان سیاسی ریخت که پس از تحمل ۷ سال مرارت و رنج و سختی و شکنجه و بیرحمی نتوانسته بودند میزان ددمنشی خمینی و «اسلام عزیز» را درک کنند» ایرج مصداقی متن مستدل و مستند خود را با این هشدار به عضو رهبری سابق تحکیم وحدت به پایان می‌برد: «**رنج و ملال امروزین جامعه‌ی ما بر خورد هر چند «شتابزده و مغشوش» امثال من و مهدی اصلانی نیست. «رنج و ملال امروزین جامعه‌ی ما آن‌هایی هستند که یک عمر دست در جنایت داشتند یا در خدمت جنایتکاران بودند و سپس لباس «اصلاح‌طلبی» به تن کردند و امروز داعیه داران «اسلام رحمانی شده و تلاش دارند که شکل دیگری از حکومت دینی و مذهبی را جایگزین جمهوری اسلامی کنند؛ سیستمی که ماهیتاً به بدترین دیکتاتوری خواهد انجامید. و این هدر دادن همه‌ی جانفشان‌هایی است که مردم ایران در راه مبارزه برای آزادی و دموکراسی کرده‌اند» و حکایت هم‌چنان باقی است. آرامش دوستدار یا آرامش بهم خورده؟ مسئله این است****

\*\*\*

- ۱- نگاه کنید به نامه‌ی سرگشاده آرامش دوستدار به هابرماس. گویا نیوز
- ۲- نگاه کنید به محمود دلخواسته «نامه به هابرماس چرا؟» علی کبیری «آقای دوستدار شما چرا» و حمید فرخنده، «نوعی از اندیشه نوعی از نفرت» گویا نیوز
- ۳- نگاه کنید به اکبر گنجی «سکوت هابرماس یا عدم اطلاع آرامش دوستدار» گویا نیوز
- ۴- نگاه کنید به نامه حمید دباشی، احمد صدری و محمود صدری به یورگن هابرماس. گویا نیوز
- ۵- نگاه کنید به مسعود نقره‌کار. «در حاشیه‌ی هجمه «دین‌خویان» دانشگاهی به آرامش دوستدار» گویا نیوز
- ۶- نگاه کنید به مهدی اصلانی و ایرج مصداقی «هان ای شرم سرخی‌ات پیدا نیست. گویا نیوز
- ۷- نگاه کنید به پاسخ دکتر احمد صدری به منتقدانش. گویا نیوز
- ۸- نگاه کنید به اصلانی، مصداقی «آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد. گویا نیوز
- ۹- نگاه کنید به علی افشاری «به هوش باشیم که فردا خیلی دیر است» گویا نیوز
- ۱۰- نگاه کنید به ایرج مصداقی «فردا را چگونه باید ساخت» در دوبخش گویا نیوز



مدافع یک فلسفه و یک نظریه‌پرداز مورد شناسا واقع می‌شود. فلسفه ایشان از بدو امر در خدمت نظامی تمام‌دینی و تمامیت‌خواه قرار داشته است. از قضا مصباح یزدی نه تنها به نسبت شما تغییر نکرده که از ابتدای شکل‌گیری نظام از ایدئولوگ‌های ارشد نظام دینی بوده است. شما آقای صدری می‌فرمایید: «آقای مصباح از افرادی است که در این مدت کاملاً تغییر ماهیت داده است.» و دیدار مربوط به «سالها پیش از ورود آقای مصباح به سیاست است.» به زبان ساده‌تر شما هم‌چنان از دیدارتان در قم با «استاد مصباح» دفاع کرده و دست‌کم قبحی بر اصل آن دیدار قائل نیستید. آقای صدری بنابر گفته‌ی خودتان زمان دیدار شما به چهارده سال پس از استقرار نظامی که سلاخی کرده و پوست انسان دریده و تمام‌کش کرده مرتبط است، آن هم با یکی از مهم‌ترین فیلسوف‌ها و نظریه‌پردازان نظام اسلامی. ایشان در همان سال ۶۰ در مناظره و جدل فلسفی سیاسی نظام به عنوان تابلوی فلسفی نظام بر پرده‌ی جادو ظاهر شده و در کنار عبدالکریم سروش و بهشتی دفاع از نظامی را عهده‌دار می‌شود که از آغاز کمر به قتل مخالفان بسته است» (۸) حجم مطالب منتشره در ارتباط با نامه‌ی سرگشاده‌ی دوستدار به هابرماس به همین مختصر ختم نشد. با به میدان آمدن علی افشاری دبیر و عضو شورای رهبری سابق دفتر تحکیم وحدت و پاسخ وی به نوشته‌ی مشترک مهدی اصلانی و ایرج مصداقی و نیز پاسخ ایرج مصداقی به عضو سابق دفتر تحکیم وحدت گونه‌ای دیگر از ماجرا رقم خورد. علی افشاری در «به هوش باشیم که فردا خیلی دیر است» از موضعی بالا و معلم‌گونه به بهانه‌ی نقد زبان نوشتاری آرامش دوستدار و سه تن به دفاعی اشکار از اکبر گنجی صحنه‌گردان ماجرا شد. (۹) عضو رهبری سابق دفتر تحکیم وحدت برخورد و متن مشترک مهدی اصلانی و ایرج مصداقی مغشوش خواند: «**بر خورد شتابزده و مغشوش آقایان اصلانی و مصداقی حکایت دیگری از رنج و ملال امروزین جامعه ما است. آنها که هر دو سالیان زیادی از بهترین دوران زندگی شان در دوران مخوف زندان های دهه شصت تباه شده است و از جنایت کشتار گسترده تابستان ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی جان سالم به در برده‌اند و از این منظر در خور تقدیر هستند به بهانه حمایت از آرامش دوستدار، منتقدین وی را به وابستگی به جمهوری اسلامی متهم کرده‌اند و به نوعی آنان را در اعدام های فراقضایی سال ۱۳۶۷ مسئول دانسته‌اند» افشاری با عنوان کردن آن‌که: فردی می‌تواند مدافع قرائت‌هایی از اسلام باشد که مدعی تصرف قدرت سیاسی است اما نه از خشونت سیاسی دفاع کند و نه بدان دست یازد و نیز اطلاق «اعدام های فراقانونی» به کشتار تابستان ۶۷ معتقد است: «**حتی اعدام‌های وسیع ۱۳۶۷ رویدادی محتوم و جبری در جمهوری اسلامی نبود. همانگونه که در بازگویی خاطرات آمده است، ممکن بود معادلات به گونه دیگر رقم می‌خورد و به همان دلایلی که در نیمه راه متوقف گشت، اساساً شروع نمی‌شد. از سوی دیگر ماهیت غافلگیر کننده آن برای زندانیان نشان می‌دهد که بروز آن جنایت امری غیر متعارف و خاص بوده است نه قاعده رفتاری. حال چه برسد به قرائت های رحمانی، دموکراتیک و به قول آقایان نرم از اسلام» علی افشاری که هنوز درصدد آلترناتیوسازی گونه‌ای اسلام نرم و ارائه قرائتی رحمانی از اسلام سر می‌کند، ناگزیر حرف دلش را در ارائه‌ی بدیل آینده ارائه می‌دهد. اسلام رحمانی و قرائت دیگرگون از اسلام. ایرج مصداقی در نوشتار نسبتاً بلند خود «فردا را چگونه باید ساخت» (۱۰) با رد ادعاهای عضو سابق رهبری دفتر تحکیم وحدت در بیان آن که کشتارهای تابستان ۶۷ قاعده‌ی نظام نبوده است با رفرنس‌ها و فاکت‌های مستند از کارگزاران نظام، قتل و جنایت را جفت جدانشدنی نظام اسلامی در تمامی دوران‌ها و بی هیچ استثنا تمامی دوران‌ها از جمله دورانی که آقای افشاری اراده فرموده و می‌خواسته‌اند به اصلاح نظام از درون دست زند خواند: «**اسلام اجازه می‌دهد این‌ها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه می‌کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار، همان‌جا گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این که محارب بودند... اسلام اجازه نمی‌دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود. از اظهارات حاکم شرع سال ۶۰ محمدی گیلانی. [...] یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد کشتن او واجب است. و زخمی‌اش را باید******

جولیان آسانژ در سال ۲۰۰۷ اعلام می کند که ویکی لیکس بیش از یک میلیون و دویست هزار سند طبقه بندی شده از ۱۳ کشور را در اختیار دارد که به تدریج منتشر خواهد کرد.

و این اسناد در ارتباط با عملکرد حکومت چین در تبت، رشوه گیری و فساد حکومت کنیا، و ساحل عاج و موارد دیگر بتدریج منتشر می شود. اسناد پر اهمیتی نیز چون شرایط بازداشتگاه گوانتانامو و اسنادی در ارتباط با ابزار و وسایل و همچنین هزینه های جنگ افغانستان منتشر می شود که همگی سر تیر روزنامه های معتبر جهان می شوند. افشای برخی از اسناد تأثیرات عمیق جهانی داشت که نمونه ای از آنها افشای رشوه گیری وزیر دادگستری نیجریه از یک کمپانی دارویی آمریکایی بود که داروهای آن منتج به مرگ ۱۱ کودک و آسیب دیدگی ده ها کودک دیگر شده بود، که برملا کردن این رشوه گیری به برکناری وی از مقامش منجر شد.

در سال ۲۰۱۰ ویکی لیکس اعلام می کند که ۴۰۰ هزار سند جدید به دستش رسیده است و آغاز به انتشار آنها کرد که از جمله ی آنها فیلمی بود که کشتار چندین نفر غیر نظامی و دو خبرنگار روبرت را بوسیله ی شلیک گلوله های کالیبر ۵۰ از هلی کوپتر آپاچی در برابر دید جهانیان گذاشت و نفرت جهانیان را از این همه قساوت برانگیخت که نمونه ای عینی از ماهیت واقعی عملکرد آمریکا در کشورهایی بود که به نام صدور دموکراسی مورد تجاوز قرار داده است. و نهایتاً این واقعیت که اگر بپذیریم که کار روزنامه نگار و خبرنگار گزارش خبرها و اطلاعات علنی و پنهانی برای جامعه و یکی از عمده ترین رکن های آزادی اندیشه و بیان و دموکراسی به مفهوم کنترل مردمی بر حکومت و حاکمیت است است که هست و یا باید باشد، جولیان آسانژ و ویکی لیکس در مدتی کوتاه به اندازه ی همه ی تاریخ روزنامه نگاری جهان حقایق پنهان و حیاتی را به جهانیان ارایه کرده است!

جولیان آسانژ برای ارایه هر چه گسترده تر اسناد و مدارک جنایات و توطئه های بین المللی سردمداران سرمایه داری جهانی و کارگزاران حکومتی آنها علاوه بر سایت اینترنتی ویکی لیکس اسناد را برای چند نشریه پر خواننده و معتبر جهانی همچون اشپیگل (آلمان)، گاردین (انگلیس)، نیویورک تایمز (ایالات متحده) و ... نیز ارسال می کند.

جولیان آسانژ و ویکی لیکس علاوه بر اسنادی که منتشر می کند به خودی خود عامل افشای ماهیت افراد و گروه های بسیاری در جهان شده و نقاب از چهره ی بسیاری بر گرفته است.

سرمایه داری نو محافظه کار (New Conservatism) که شامل افراطی ترین دست راستی های آمریکا همچون دار و دسته ی جرج بوش پدر و پسر و بسیاری از گردانندگان و سردمداران حاکمیت ایالات متحده هستند، جولیان آسانژ را آنارشیزم و مستحق ترور و به طور علنی خواهان قتل وی هستند.

سرمایه داری لیبرال که شامل دموکراتها و بخش هایی از جمهوری خواهان آمریکا است و در مفهوم عام تر عمده ی سرمایه داری جهان را در بر می گیرد، بر این باور است که ویکی لیکس و جولیان آسانژ پدیده ای ساخته و پرداخته ی نو محافظه کاران با هدف تحت کنترل گرفتن اینترنت و محدود کردن هر چه بیشتر آزادی های مدنی و اجتماعی است. که البته این جناح بویژه در ایالات متحده با مهر "هوداران تئوری توطئه" از سوی نو محافظه کاران روبرو هستند.

از آنرو که عمده ی اسناد و مدارک طبقه ی شده ی ایالات متحده از سفارت خانه ی این کشور در ترکیه به دست ویکی لیکس رسیده است، ترکیه در این رابطه شدیداً حساسیت نشان داده و اسلاميون و شونبست های ترکیه این پدیده را توطئه اسرائیل و صیهونیزم بین المللی می دانند.

اتحادیه روزنامه نگاران و خبرنگاران و هنرمندان استرالیا اما کارت عضویت آسانژ را که به جهت باطل کردن کارت های اعتباری وی از سوی بانک ها و موسسه های انتقال ارز (pay pal) قادر به پرداخت حق عضویت خود که از سال ۱۹۹۳ عضو آن بوده است، نبود تجدید کرد.

در برابر این واکنش های بیمار گونه که از سوی گروه ها و حاکمیت های مختلف سرمایه داری ابراز شده و هیچ کدام از آنها در صدد توضیح یا دفاع و یا رد عملکردهای جنایت کارانه و توطئه گرانه ی خویش که اسناد منتشر شده اثبات آنها است، بر نیامده اند (چرا که جنایات و توطئه ها و فریب



## جولیان آسانژ... پرومته ای در

### زنجیر!

سرژ آرا کلی

... و پرومته آتش را از آتشدان خدایان ربود و به بشریت هدیه کرد. پس خدایان او را به تحمل عقوبتی سخت وابدی حکم دادند.

جولیان آسانژ کیست؟ ... براستی این یک لاقبای استرالیایی که چنین سریع شخصیتی جهانی شده و دوستان بیشمار و دشمنانی قدرتمند در سراسر جهان یافته است کیست؟

وی در ۱۶ سالگی (۱۹۹۲) با تشکیل گروهی با دو تن از دوستانش، با شکستن سیستم حفاظتی به سیستم کامپیوتری دانشگاهی در استرالیا، کمپانی نورتل(۱)کانادا و نیروی هوایی ایالات متحده(۲) و سازمانهای دیگری نفوذ کرده ودر نتیجه ی این عمل پلیس به خانه ی او در ملبورن استرالیا هجوم برده و وی در دادگاه به جهت صغر سن تنها به پرداخت ۲۱۰۰ دلار جریمه محکوم می شود.

از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ جولیان به برنامه نویسی کامپیوتری می پردازد و چندین برنامه ی پر ارزش کامپیوتری را بطور رایگان در اختیار جهانیان قرار می دهد.از جمله ی این برنامه ها برنامه ای است برای فعالان حقوق بشر که نیازمند حفظ اطلاعات حساس جمع آوری شده در محل هستند.

در سال ۲۰۰۳ جولیان آسانژ در رشته ی فیزیک و ریاضیات وارد دانشگاه ملبورن شده و همچنین به مطالعه فلسفه و علم اعصاب (Neuroscience) می پردازد. وی از دانشگاه فارغ التحصیل نشد اما در ۲۰۰۵ نماینده دانشگاه در مسابقات فیزیک بود.

جولیان آسانژ در سال ۲۰۰۶ سردبیر شورای ۹ نفره ی دبیران ویکی لیکس می شود و در درباره ی فلسفه ی وجودی ویکی لیکس می نویسد " برای تغییر بنیادی عملکرد سیستم ما باید روشن و قاطع باشیم." برای مقر ویکی لیکس کشور سوئد به جهت قانون آزادی بیان و سابقه ی گسترده ی آن در این کشور، انتخاب می شود. ویکی لیکس اعلام می کند که متشکل از تعدادی چینی مخالف حکومت و روزنامه نگار و ریاضی دان و همچنین تعدادی آمریکایی، اروپایی، استرالیایی، تایوانی و آفریقایی اهل فن است. در سال ۲۰۰۹ تعداد ۱۲۰۰ داوطلب عضو ویکی لیکس هستند. و در ابتدا آماج خود را افشای رژیم های فاسد و مستبد آسیا، کشورهای عضو بلوک سابق شوروی، کشورهای آفریقا و خاور میانه اعلام می کنند و می افزایند اما ما انتظار داریم با مردم همه ی کشورهای جهان که مایلند عملکرد غیر قانونی و فاسد حکومت ها و کمپانی های کشورشان را افشاء کنند، همکاری کنیم.

که فیلم کشتار مردم عادی و خبرنگاران رویتر را وی به همراه اسناد دیگر در اختیار ویکی لینکس قرار داده است. جولیان آسانژ اما این را انکار و اعلام کرده است از منبع آن فیلم و بسیاری از اسناد دیگر اطلاعی ندارد و بسیاری از اسناد را افراد به صورت ناشناس برای ویکی لینکس می فرستند. در هر حال بردلی مانیگ بیش از ۸ ماه است که در سخت ترین شرایط در سلول انفرادی در زندان نظامی ویرجینیا بسر می برد و از آنچه بر او گذشته و می گذرد اطلاعی در دست نیست.

جولیان قبل و بعد از دستگیری اش اعلام کرد که ویکی لینکس وابسته به شخص او و یا هر شخص دیگری نیست و همچنان به انتشار اسناد و مدارک خطا کاری ها، توطئه ها و جنایات حکومت ها و موسسات مالی ادامه خواهد داد.

در این تلاش و عملکرد پرمته وار . . . همانگونه که اشاره کردم جولیان آسانژ تنها نیست و شخصیت های برجسته ای در سراسر جهان همکار، حامی و پشتیبان او هستند. از جمله ی این کسان خانم بریژیت جونسون (۸) نماینده ی پارلمان ایسلند است. وی شاعر، نویسنده، هنرمند و فعال حقوق بشر و ضد جنگ است. وی با همکاری جولیان آسانژ و همراهنش ایسلند را به بهشت آزادی بیان برای روزنامه نگاران و هنرمندان تبدیل کرده است.

تنها نمونه ای که از عملکرد جولیان آسانژ و اهمیت آن در تاریخ معاصر بویژه ایالات متحده می توان آورد افشای اسناد و مدارک طبقه بندی شده ی پنتاگون در رابطه با جنگ ویتنام بوسیله ی دانیل الزبرگ (۹) در دهه ی ۷۰ است. دانیل الزبرگ خود دکتر اقتصاد از هاروارد و در اواخر دهه ی ۶۰ تا اوایل دهه ی ۷۰ در استخدام ارتش ایالات متحده بود و در نتیجه ی تحولات فکری که در ارتباط با مخالفان جنگ در وی ایجاد شد در حدود ۷۰۰۰ سند و مدرک وزارت دفاع ایالات متحده را در ارتباط با فریبکاری و توطئه گری های روسای جمهور ایالات متحده از کندی تا جانسون و نیکسون فتوکپی و با همکاری هاوارد زین و نوام چامسکی آنها را ویرایش و در اختیار روزنامه ی نیویورک تایمز و سپس واشینگتن پست قرار داد. انتشار آن اسناد غوغای بزرگی در آمریکا بپا کرد هنری کیسینجر که خود یکی از عمده ترین جنایت کاران جنگ ویتنام و تاریخ بشری است دانیل الزبرگ را "دشمن مردم" خواند و تلاشهای بی وقفه ی وی و نیکسون در جلوگیری از انتشار آنها منتج به شکست شد و دامنه ی اعتراضات و تظاهرات ضد جنگ را چنان گسترده کرد که نهایتاً منجر به شکست و خروج مفتضحانه ی آمریکا از ویتنام شد.

آری جنایتکاران جنگی همچون هنری کیسینجر، نیکسون، بوش ( پدر و پسر) و بسیاری دیگر از این کسان و یا ناکسان دانیل الزبرگ، جولیان آسانژ و دیگرانی از این قبیل را دشمن مردم می نامند، توده های عظیم مردم جهان اما اینان را قهرمانان راستین خود و بپای دارنده ی آتش ها می دانند و نامشان در تاریخ همواره با احترام یاد خواهد شد

- 1- Canadian telecommunications company Nortel
- 2- USAF 7th Command Group in the Pentagon
- 3- Prensa Latina
- 4- Anna Ardin
- 5- Carlos Alberto Montaner
- 6- United States Agency for International Development (USAID)
- 7- Geoffrey Robertson
- 8- Bradley E. Manning
- 9- Birgitta Jonsdottir
- Daniel Ellsberg

✱

کاری های انجام شده چندان عیان و علنی است که جای هیچ گونه توجیه و توضیحی را باقی نگذاشته) گروه ها و افراد بیشماری که به جهانی بهتر و انسانی تر دل بسته اند و در راه آن تلاش می کنند، به دفاع از جولیان آسانژ و عملکرد ویکی لینکس پرداخته و در سرتاسر جهان با تظاهرات و حمایت های همه جانبه از جمله حمایت مالی به میدان آمده اند که به طور نمونه می توان از کن لووچ، نوام چامسکی، جان پیلجر، طارق علی، مایکل مور . . نام برد.

با دستگیری جولیان آسانژ از سوی پلیس بریتانیا بر اساس قرار بازداشتی که در سوئد صادر شده است و اساس آن رابطه و سوءاستفاده ی جنسی با دو زن که گویااز همکاران داوطلب ویکی لینکس بوده اند، مسئله ی جولیان آسانژ ابعادی دیگر به خود می گیرد و از آنجایی که برای همه ی جهانیان عیان است که این بهانه ی زشت و موهوم انگیزه ی سیاسی در پس پشت دارد و برای خاموش کردن صدای آسانژ و ویکی لینکس به کار گرفته شده است، نفرت باز هم بیشتری را علیه توطئه گران بین المللی بر می انگیزد و با تظاهرات جهانی روبرو می شود. در این رابطه در ۷ دسامبر خبرگزاری پرنسا لاتینا(۳) در هاوانا گزارش می دهد متهم کننده ی جولیان آسانژ به تجاوز جنسی (رابطه ی جنسی بدون پوشش حفاظتی) زنی است کوبایی به نام آنا آردین(۴) که عامل سی آی اِ (CIA) و در ارتباط با کارلوس آلبرتو مونتانیو(۵) تروریست بین المللی مورد حمایت آمریکا است. این زن بعد از ترک کوبا به همکاری با سایت های اینترنتی که توسط آژانس ایالات متحده برای توسعه ی بین المللی(۶) ایجاد شده و در کنترل CIA است، به همکاری می پردازد. آنا آردین سپس به کارشناس رسانه های سوئد همچون روزنامه ی Dagens Nyheter و همچنین تله ویزویون SVT تبدیل شده و چهره ای در حزب سوسیال دموکرات سوئد می شود. این زن به همراه دوستش سوفیا که گویا شاکای اولیه ی سوء استفاده ی جنسی به پلیس سوئد بوده است، شاکیان اصلی آسانژ خواهند بود.

جولیان آسانژ با وجود تلاشها و اعتراضات گسترده ی بین المللی با قرار وثیقه ای ۲۰۰ هزار دلاری که در مورد اتهامی چنین واهمی، نا معقول و مسخره به نظر می رسد به مدت ۹ روز در سلول انفرادی باقی ماند. افراد سرشناس بسیاری اما در جهان دست به کار شده و وثیقه ی ۲۰۰ هزار دلاری را به سرعت آماده کردند و جولیان آسانژ علاوه بر وثیقه ی مالی با شرط باقی ماندن در حوزه ی استحقاقی تعیین شده و گزارش هر روزه به پلیس و همچنین اتصال یک وسیله ی الکترونیکی که همواره قابل ردیابی پلیس است از زندان آزاد شد!

وی پس از آزادی و بر سر پله های زندان در مصاحبه ی کوتاهی بعد از تشکر از همه ی کسانی که با تلاشها و حمایت های خود سبب آزادی او شده اند گفت: "اقامت چند روزه در سلول انفرادی این امکان را برایم فراهم کرد که زندانی و در سلول انفرادی بودن را عمیقاً درک کنم، و امید وارم که همه ی ما برای آزادی همه ی زندانیان در بند در جهان تلاش کنیم". جولیان آسانژ در خانه ی دوستی در لندن اقامت کرده و تا فوریه که قرار است دادگاهش تشکیل شود در آنجا باقی خواهد ماند. به محض پخش خبر دستگیری جولیان، یکی از برجسته ترین و مشهورترین وکلای حقوق بشرجهان به نام جفری رابرتسون (۷) که استرالیایی است و در لندن هم دفتر وکالت دارد تعطیلاتش را در استرالیا قطع کرد و برای پیوستن به تیم وکلای مدافع جولیان آسانژ به لندن بازگشت. و اکنون تمام تلاش آنها بر جلوگیری از استرداد جولیان به سوئد متمرکز شده است. هدف نهایی از اتهامات دادستان سوئدی و آنگاه دستگیری جولیان آسانژ توسط پلیس انگلیس استرداد وی به سوئد است و هم جولیان و هم وکلای او اعلام کرده اند در صورت فرستادن وی به سوئد جان او در خطر خواهد بود، چرا که اتهامات و حکم بازداشت او را دادستان سوئد تحت فشار آمریکا صادر کرده و تحت همین فشارها سوئد وی را تحویل ایالات متحده خواهد داد که در آن صورت سفر او منتهی به گوانتانامو و به احتمال بسیار زیاد در حادثه ای ساختگی به کشته شدن وی منجر خواهد شد.

در می ۲۰۱۰ ارتش آمریکا سربازی به نام بردلی مانیگ(۷) را به جرم علنی کردن اسناد و مدارک فوق سری نظامی و غیره بازداشت کرد. آنها معتقدند



انسداد عاطفی - منشی، فرایند ذهنی - روانی سلطه، فرااکنی ی انگیزه های ناگهانی و مهیب ناخودآگاه، هر یک به نوبه ی خود سازوبرگی سازگار با این هم نوازی ی عُسرت فراهم آورده است.

جوشن منشی و سلسله مراتب قدرت، مرکز ثقل ستیز اجتماعی را تا گستره ی اقلیم روانی - معرفتی و سلوک هر فرد پیش می راند. ترس و لرزه ها هندسه و پهنه ی این ستیز را می آریند. منطری رقت انگیز که شایسته ی انسان امروز نیست. انزجار روان های رنجور و پریشان از زندگی ی امروز خود و دغدغه های فردای شان این منظر تیره فام را ترسیم می کند.

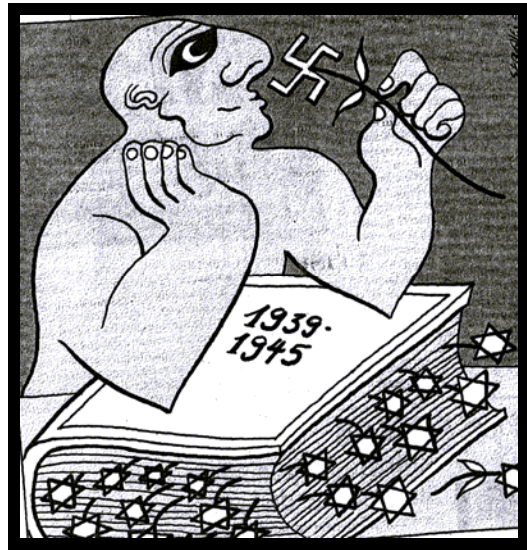
معرفتی واپسگرا چشم دوخته بر سراب جامعه و فردانیتی پاک سازی شده، زمینگیر جمود فکری، آنگاه که در برابر موقعیت اجتماعی - فرهنگی ی نوپدید قرار می گیرد، و تنها با یک محاسبه ی ساده ی سرانگشتی تصمیم می گیرد در امور سیاسی، یعنی در امر عمومی مداخله کند؛ به همان سان که در گستره ی ایمان دینی، مجموعه ای از تصورات و سلوکی را پیشه می کند نشان دهنده ی عدم گسست از بند ناف جهان بینی های منسوخ. در این پیچش تاریخی - معرفتی، تاریک اندیشی ی دینی خود را بازتولید می کند.

خاک و خون و خانواده، حلقه های جوشن اساطیری ی مُدرن، رانه های مُخرَب این انسداد را تشکیل می دهند. برای آن ها که به تازگی سرازخویش برون آورده و خود را درون اقلیم امن جوشن اساطیری مُدرن بازیافته اند، هرآنچه و هرکس که خارج از این جوشن یافت شود، شیطانی، نفرت انگیز و رُعب آور؛ سزاوار تحقیر است. ترس و نفرت از بیگانه، نژادپرستی، ملت پرستی، ناپردباری، ترس پرخاشگرانه چنان منشی رو به گسترش در جامعه ای مُدرن، حکایت از آن دارد که سازوکارهای فرهنگ کهن گرای دهقانی - زراعی و تاریک اندیشی ی مذهبی، هنوز با لجاجتی ویژه و درخور همین فرهنگ به زندگی ی خود ادامه می دهد.

زرادخانه ی دگماتیسیم پیامبران فریب را گستاخانه به بازار سیاست گسیل می کند با انباشت تحقیر بمتابه دستمایه و سرمایه ی رسالتی که ارمغان رستگاری و نجات را منحصرأ برای بخشی از جامعه با ویژه گی های نژادی به همراه دارد و ناگزیر مجازات و پاکسازی دیگران بمتابه ادامه ی ضروری ی این منطق واپسگرا. تحقیر زیر پوسته ی فرهیخته ی دموکراسی ی بازاری و سرایت دادن نشئه ای تخدیر کننده از لذتی شرورانه و تخمیر شده در میان اقشار و لایه هایی از جامعه، آماده ی بلعیدن دیگری. در جامعه ای که به زعمی دوران روشنگری را پشت سر گذاشته، فرهنگ دینی تبارنامه ی خود را لجوجانه و کینه ورز یادآوری می کند. در بارگاه قدوسیّت تمدن کالا همه یکسان اند اما فقط بعضی ها رستگار می شوند. توهم احساس تعلق داشتن به این " بعضی ها " همان نشئه ی تخدیرکننده و شرارت ویژه است که ترورهای کور لیزری - بمتابه پیش درآمدی بر فاجعه - یکی از نشانه های ظهور آن است. عقلانیت ابزار بین در تنگنای سلطه ی سیاسی - اقتصادی ی رو به زوال، درهای کوره های آدم سوزی را دوباره باز می کند. آتش سوزی های عمده در مناطق مسکونی ی مهاجران و پناهجویان، بدون این که تحقیقات ادعائی ی دستگاه های ایمنی و امنیتی به نتیجه ای برسد، نمونه ای از این شرارت تخمیر شده را به نمایش می گذارد.

روان پارانوئیک، احساس گناهی را باخود حمل می کند که چفت و بست های قدرت را مستحکم تر می کند و انتقام ضعف، ناکامی ها و حقارت کشیدن های خود را از مردمانی ضعیف تر از خود می کشد. این منش در درازنای تاریخ دموکراسی ی بورژوا - لیبرال، زیر چتر آزادی های واهی به خوبی یاد گرفته که چه گونه نقش قربانی و شهید را هم بازی کند. در آرایش هندسه ی مُسطح ذهنیت روان پارانوئیک، قربانی و شهید به هیئت حوزه و خاکجای مقدسی متبلور می شود که مورد تجاوز بیگانگان قرار گرفته و امکانات کار، زندگی و خوشبختی ی فرد زائیده شده در این خاکجای، با حضور دیگری و نفوذ فرهنگ بیگانگان، تباه و آلوده شده است. ابرازات و ترشحات فکری ی دولتمردان و دولتمردان سوئدی، دانمارکی و آلمانی در این چند ماهه ی گذشته در مورد مهاجران، پناهجویان و کوچ گران؛ نمایشی از این سینه زنی برای این شهید زنده، خاکجای مقدس، اروپای مُدرن، اروپای لیبرال، اروپای مظلوم و معصوم است.

فاشیسم اروپائی، همچون شیخی سرگردان در گشت و گذار گذر زمان، از موسولینی تا سرکوزی، زنجیره ای بهم بافته از ایده ها و عملکردهای نفرت



## مانیفست ضد فاشیستی

روشنک

### سیاهه ی روزگار ما

انتخابات سپتامبر ۲۰۱۰ با ورود حزبی فاشیستی به پارلمان سوئد، برگه دیگری بر سیاهه ی روزگار ما افزود. زایش این گونه تراژدی ها در گستره ی شعور مدرن اروپا، بحران تمدن کلائی و خرد ابزاری، پیشینه ای پُرشور دارد. خواست بندگی ی رَمه وار عوام الناس همگام با خشم و خشونت نژادپرستانه و جاری در سطح و عمق جامعه ی متوهم، بربریت متمدن را به نمایش درآورده است. گام ها و فاصله گذاری های برگه ی نت سمفونی ی افلاس زمانه ما را غریزه ی تسلط به اجرا درمی آورد. از زهدان این تمدن کلائی، گوئی چیزی جز نفرت زاده نمی شود. عقلانیت عقل باخته هنگام انتخاب سرشت خام را گزین کرد.

منطق بازی شطرنج پارلمان سوئد، مناسبات سوداگرانه ی حزب های سیاسی که خود را وکیل و وصی و قیّم جامعه می دانند، ناتوانی های سیاسی - فرهنگی و اخلاقیات بشر دوستانه ی حزب فرتوت سوسیال - دموکرات های سوئد و حزب های مشابه و رقیب، بدانجا رسید که امیال ناهنجار و روان های رنجور و پریشان گردآمده در حزب نئو - نازیستی ی ( اس - د ) به حق رای مردم دستبرد ززند و راه رسیدن و تکیه زدن بر کرسی های پارلمان سوئد را برای نمایندگان این حزب هموار سازند. این تنها رهیافت بُن بست فرهنگ سیاسی ی مُنحط بورژوا - لیبرال، بربریت را مشروعیتی قانونی بخشید. دستمایه ی سیاست مداران فاجعه آفرین پارلمان نشین، تهی از سرشت انسانی و نتیجه ی رای گیری هائی براساس رای انسان جدا مانده از خویش. رای گیری هائی که ابزاری است برای پنهان کردن ورشکستگی های سیاسی، پارلمانتاریسم و دولت غیر اجتماعی شده.

جوشن منشی ی اگوئیسیم فرهنگ مسلط در جامعه ی امروز سوئد در این سمفونی ی افلاس و بی اعتباری نقش شیپورزن اول را بعهده داشته است.

انگیز در این بخش جغرافیایی از گره ی خاکی است، که مُرده ریگ اش برای بشریت بس زیانبار، جبران ناپذیر و دردناک، ذهن و زبان را آزار می دهد. شیخ احساس گناه، مالیخولیای عظمت طلبی، همزاد شیخ فاشیسم، در لاک حفاظتی ی خود، مُرده ریگ فرهنگی کهن در آمیزشی عجولانه با مدرنیاسیون و صنعتی شدن، فرزندی چموش تحویل پارلمان سوئد داده است که در نمایشی پوپولیستی و چندش آور، لباس روستائیان دوپست سیصد سال پیش را نیز به تن می کند. بده و بستان ها و مغالزه های پارلمانی بمثابة روش کار و شیوه ای آزموده شده در فرهنگ سیاسی ی بورژوا — لیبرال بستر مناسبی است برای تن دادن به امیال ناهنجار. سرکوب رانه های زندگی بر اثر جسم ماشینی شده در کار؛ شعار اخلاقی ی سیاستمداران فاجعه آفرینی است که کابینه و پارلمان شان چیزی جز یک شرکت خصوصی نیست.

کابینه ی دست راستی به سرکرده گی ی حزب مودرات ها از همان دور انتخابات سال ۲۰۰۶ به موعظه ی کیش کار پرداخت و بیماران و از کارافتاده گان را با تهدید و قطع بیمه های بیماری و بیکاری، در لیست سیاه تبه کاران، کلاهبرداران و فاسدان جامعه قرارداد. این امر بطور آشکار و شرم آوری یادآور سلوک فاشیست های سال های بیست و سی سده ی گذشته است و در جامعه و در زمانی صورت می گیرد که شهروندان و کارگران حق بیمه بیماری و بیکاری ی خود را بسیار بیشتر از آنچه که بتوان به تصور آورد به خزینه ی عمومی پرداخت کرده اند. دستاویز دیگری که این رژیم در پیش گرفت صرفه جوئی بود. صرفه جوئی کردن همه چیز بدانجا رسید که در انطباق با ضرورت های مکانیسم سود و سودآوری حتی کار را نیز صرفه جوئی کردند. در این میان بوروکراسی ی سندیکائی (إل - او) با شعار گفت و گو و دیالوگ میان استثمار کنندگان و استثمار شوندگان، دموکراسی ی کالائی را با دستکش آهنین به خورد شهروندان می دهد. دموکراسی ی کالائی که با نوسانات بازار بورس تنظیم می شود. جتاریت، فساد و تباهی ی بوروکراسی ی واگیر بمثابة تمدنی از مُهملات، زهرابه ی خود را دررگ و پی جامعه ی ملال در بسته بندی های شیک ، با استفاده از آخرین دستاوردهای آکادمیک در زمینه ی آمارگیری و عرضه و راهبردهای توتالیتر، تزریق میکنند. امروزه دیگر تنها وظیفه ی تکه پاره های بجای مانده از دولت رفاه ملی سوئد، آرشو کردن غم یادهای طرح و بُرش اجتماعی ی مشهور به مُدل سوئدی است. در کنار این وظیفه ی ملی، یک وظیفه ی ضد ملی ی دیگر نیز باقی مانده و آن هم اداره کردن بیکاری است.

شگفت نیست که امروزه فرمانفرمائی ی سیاست سوداگرانه و سودپرستی بر ذهن و زبان جامعه ی گرفتار در چنبره ی خرد ایزاری، بدینجا رسیده که انسان و طبیعت را از گوهر تهی می سازد، جدائی ی میان انسان و طبیعت، جدائی ی میان انسان و همنوعش و جدائی ی میان انسان و خودش را رسم زمانه ی افسار گسیخته ای کرده است که پشت سر تکنولوژی مرگ و سرمایه داری سیاره ای پناه گرفته و کیل و پیمانیه ی سنجش ارج و ارزش آدمی را برابر با لئیمانیه ترین آزمندی های انسانی تبدیل شده به ماشین، پائین می کشد.

تعادل مستمر جوامع سرد در بستر فرهنگی — تاریخی ی استبداد بوروکراتیک نوع اسکاندیناویائی و همزمان خود بزرگ بینی روان های پریشان و رنجور؛ استراتژی ها و تاکتیک های مغشوش صفحه ی شطرنج دگردیسی های کالائی در بستر فرهنگی — اجتماعی ی هذیان مدعی ی جدال با هذیان؛ کهنه پرستی مجهز به آخرین دستاوردهای تکنیک در بستر سازو کارهای روانی تلاش و تلاسه ای کورمال برای خروج از درخودماندگی؛ تلاش های بی بار و ثمر بیرون چپیدن از مدار بسته ی منظومه ی الهیات بازار بورس و تاکتیک های سرد و گرم مابین کرسی های مخملین پارلمان سوئد، اینها و بسترهای بیشمار دیگر، بُرش ی واقعیت بحرانی وغم انگیز جامعه ی امروز سوئد را به نمایش می گذارد.

امروزه جایگاه و شرایط زندگانی ی کوچ گران، پناهجویان، طردشده گان و خلع ید شده گان در منظومه ی سرمایه داری سیاره ای، و بطور خلاصه آوارگان جهانی، که بدلائل استبداد سیاسی، شرایط زیست محیطی، جنگ ها و بسیاری نابسامانی های دیگر منطقه ای — اقلیمی، بُنه کن راهی ی کشورهای صنعتی شده اند، یادآور خلع ید شدگان انباشت بدوی سرمایه است. تاریخ دوبار تکرار می شود، هر دو بار فاجعه بار است.

در جهانی که به گُردگ ها وانهاده شده؛ لختی و زُکود جنبش پرولتری ناتوان از بازشناختن خود، ناتوان از رها کردن خود از بند بندگی، بدلیل ناتوانی در انتقاد رادیکال از کار بمثابة عامل اساسی و اصلی ی از خود بیگانگی و با خود بیگانگی، تسلط و کنترل بوروکراسی ی سندیکائی بر هرگونه حرکت کوچک و بزرگ جنبش کارگری، سوکنامه ای تیره در برابر آدمی می گستراند. شهروندان ، کوچ گران و خانه بدوشانی از همه نوع وجنس درگیر مبارزه ای نومیدانه بمنظور بقائی روز به روز، منطری است نابسامان وسند و رشکسته گی و افلاس لیبرالیسم بازار. بوروکراسی ی سندیکائی ای که تماس ملموس خود را با واقعیت زندگی ی کارگران و بی کاران از دست داده است، سد و مانعی جدی بر سر راه تغییرات ضروری جامعه ایجاد کرده است. جامعه ای که در آن کارگران و بی کاران دسته دسته به ایستگاه های اشیاء دور ریختنی منتقل می شوند. بروشنی پیداست که انگل واره گی ی اقتصادی که قماربازی های بازار بورس خط مشی آن را تعیین می کند اُبخور مناسبی برای شیادی های سندیکائی ی (إل — او) فراهم آورده است.

بربریت مشروعیت یافته و گردنکشی ی فاشیست هائی که مقعدهای شان بر کرسی های پارلمان سوئد دوخته شده؛ وقاحتی دریده، اسیر مذكر بودن خود، ذممنشی ی نیاکانی ی جانوران شکاری و طعمه جو، اینبار مسلح به ابزار قانون گذاری، سیمای مسخ دموکراسی ی پارلمانی را نشانه گذاری می کند. در کنار این کژخیم سرای، گتوهای محافظت شده ی ثروتمندان برخوردار از همه ی امکانات رفاهی در برابر گتوهای حاشیه ای مهاجرنشین رها شده به حال خود، اُبخور بزه کاری و ملال، بی مهری و تحقیر.

بیداد یأس و خود ویرانگری، نابسامانی ی خزنده ی دیالکتیک رنج در این اقلیم یغما زده؛ همه یکسر سیاهه ی روزگار ما را بس طولانی کرده است. اقتصادی که در آن پول غیراجتماعی شده کاربُردی جز خودش ندارد؛ پول مرده ای که در مدار بسته ی بازار بورس به شیوه ای اضطراری همزمان باید هم نقش غذای انرژی زا و هم مدفوعات بدنه ی اقتصادی ی بازار آزاد را ایفا کند، رانه های مُخرَب بُت واره های لیبرالیسم را به نمایش گذاشته است. دام های جنون زده ی دامداری های صنعتی، تغذیه شده از فضولات خود، سال ها پیش زنگ خطری را به صدا درآوردند که کمتر کسی می توانست ابعاد ناپیدای آن را پیش بینی یا تصور کند. سیاست مداران فاجعه آفرین پارلمان نشین سال های متوالی با نشخوار قی شده های خود تحت عنوان بحث و بررسی ی زمینه های رُفرم و پیشرفت اجتماعی، فرصت های بیشمار پیشرفت اجتماعی را تلف کرده و به انحراف کشانیده اند تا آنجا که دنبال کردن و زیر نظر گرفتن بحث ها، مشاجرات، حرکات و سلوک این نمایندگان، چه از نزدیک و چه از کانال رسانه ها، یادآور نعره های جنون زده ی دام های دامداری های صنعتی است. نعره هائی از اعماق زجر. غوغای بازار بورس، نعره های دام های دامداری های صنعتی و پارلمان سوئد، مثلث مسخ و استحاله ی پارلمانتاریسم، محیط زیست و دیکتاتوری کالائی ی دوران ما را با کلک زربین گه، استفراغ و شکوفه زدن ها ترسیم می کند. مسخی که عکس برگردان مسخ خدا است. خدائی که خود در هیچ کجا نیست اما بنده گان و پیامبرانش با دریده گی و درتده گی ی ویژه ی خود در همه جا حضور دارند. پارلمانتاریسم و دیکتاتوری کالائی که همه جا حضور دارد اما هیچ کس حاضر نیست مسئولیت نتایج فاجعه بار و سرسام آن را به عهده بگیرد.

آنچه که تا کنون برشمرده شد، تنها اشاره به شاخه های پیاپی و گوناگون سیلابی است که پایه های دولت رفاه سوئد را از بیخ و بُن برکنده است. سرچشمه ی این سیلاب، یا به تعبیری بهتر، سرچشمه های این سیلاب، در شیادی و دروغ بزرگی است بنام پارلمانتاریسم بورژوائی که حق دموکراسی با کاربرد مستقیم را از شهروندان سوئدی دزدیده است. شهروندانی که امتیازات اجتماعی را با مبارزات طولانی از سرمایه داری ستانده اند. امروزه کابینه های گوناگون خدمات همگانی را در پروژه های خصوصی سازی در اختیار مطامع سیری ناپذیر شرکت های خصوصی قرار می دهند. پروژه های خصوصی سازی که با زد و بندها و مناسبات مافیائی پیاده می شوند. ترس و لرز شهروندان از خطر بیکار شدن، پرداخت چندین و چند باره ی مالیات های مستقیم و غیر مستقیم از درآمد ناچیز ماهیانه ی خود، زندگی ی قسطنطینی، خوشباشی ی مصرفی، توهم انتخاب آزاد، خلاصه شدن هرچیز و

ناشی می شود که در مقایسه با مذاهب اهل تسنن چندان متعصب نیست. اما این امر بی تردید واکنش مردم در مقابله با دولتی کردن اسلام است. در کشوری که مذهب و اصول دین برحق از سوی مقامات دولتی دیکته می شود، دیگر نیازی نیست اتباع کشور بدان تظاهر کنند و انحطاط مذهب و شریعت پیامد ناگزیر آن است.

در ایران، بین حکومت و اهالی کشور، بین حاکمین و محکومین، مانند سایر کشورهای اسلامی، شکاف عمیقی ایجاد شده است. اما در حالی که اعراب، مذهب را به عنوان کاتالیزاتور مقاومت علیه رژیم‌های الیگارش می به کار می برند، ایرانی‌ها، در بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی مذهب را با حاکمیت مطلقه و تمامیت خواه مترادف می دانند و با سرپیچی از امر و نهی های مذهبی، مخالفت خود را ابراز می کنند.

حکومت آمریکا، پس از واقعه عربستان سعودی وضع را مناسب دید و «مذاکرات ناخوش بینانه» را با مقامات ایرانی قطع کرد. شاید حکومت آمریکا در مقایسه با اروپا قاطعیت سیاسی نسبت به ایران از خود نشان داده است. اما در اروپا چه خواهیم و چه نخواهیم یک چیز را باید بدانیم: اکثریت قاطع ایرانی ها که با خارجی ها گفت و گو می کنند خواستار سرنوشتی رژیم هستند و بدین منظور، حتی برخی، تاب تحمل حمله‌ی آمریکا به ایران را ندارند.

افکار عمومی مردم در ایران مخالف با رژیم کنونی است و ترفند های سازمان های امنیتی رژیم برای جلب افکار عمومی با شکست مواجه شده است. ( در کوچه و بازار، در گفت و گو با دانش‌جویان، رانندگان تاکسی و در رستوران ها و گفت و گو با دوستان و دوستان دوستان، مخالفت بارزیم، ناسزاگویی به نظام کنونی به طور علنی ابراز می‌شود). مشاهده‌ی پسران و دخترانی که دست در دست در خیابان‌ها و پارک‌ها گردش می‌کنند، مشاهده‌ی دختران و زنانی که پیوسته حجاب اسلامی را به هیچ می‌گیرند، رواج موسیقی غربی، نوشابه‌های الکلی و انواع مواد مخدر نشان می‌دهد که ایدئولوژی اسلامی با واقعیت موجود در ایران بیگانه و فقط وسیله‌ای شده است برای حفظ قدرت حاکمین. بیگانگی رژیم کنونی ایران با اسلام انقلابی سال ۱۹۷۹، شبیه بیگانگی رژیم‌های شورهای سوسیالیستی واقعا موجود سابق با نگرش‌های مارکس و انکلس است. با این وجود، اکثر کشورهای اروپایی هنوز هم گفت و گوی به اصطلاح «انتقادی» با مقامات رسمی رژیم را پی گرفته اند. این کشورها، با این کارشان، گوشت دم توپ زبان بازی‌های رژیم مستبد و تمامیت خواهی شده اند که علی‌رغم امید ها و آرزوهای چند سال گذشته نشان داده است اصلاح پذیر نیست. خاتمی در سال ۱۹۹۱ در برابر رسانه‌های عمومی جهان، ایران را به عنوان نماینده‌ی اسلام راستین و پیش-گام گفت و گوی تمدن‌ها معرفی کرد. ولی اگر نیک بنگریم، مسخره است که از سیستم تمامیت خواه و تنگ نظری مانند سیستم حاکم بر ایران انتظار داشت با طرف «متساوی الحقوق» گفت و گو کند. ما هر قدر هم امید و انتظار زیادی داشته باشیم که در جهان اسلام طرف شایسته و مناسبی برای گفت و گو خواهیم یافت، بی تردید، این طرف گفت گو ایران کنونی نخواهد بود.

اشتاین باخ، در هامبورگ - شخصی که در این جور گفت و گوها و مباحثات همواره و در همه جا حضور دارد - در سمینار «مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها» که در تهران برگزار شد، سرانجام اذعان کرد که گفت و گوی تمدن‌ها مرده است. او در این مورد سه دلیل را ذکر کرد: سیاست یک جانبه‌ی حکومت آمریکا، ناتوانی کشورهای اروپایی در اتخاذ سیاستی واحد و متوقف شدن روند اصلاحات در کشورهای اسلامی. اما او در مورد انگیزه و چگونگی آغاز «گفت و گوی تمدن‌ها» در گذشته، که ناشی از پنداشت و پیش‌فرض موهومی بود، محترمانه سکوت کرده است. فقط موقعی از یک نظام اسلامی که ظرفیت و توان اصلاحات را دارد می توان توقع و انتظار داشت که طرف مقابل گفت و گوی تمدن‌ها باشد و در بازی رژیم حاکم بر ایران که مدعی دو تمدن متساوی الحقوق است شرکت کرد. اکنون که همان نخستین کام های مردد اصلاحات سال‌های گذشته متوقف شده و پیامدهایش به حال تعلیق در آمده، اگر کسی بخواهد دوباره در همان بازی شرکت کند، و وضعیت خطیر کنونی را در ک نکرده است.

اگرچه اکنون در کشورهای متعدد اسلامی آزادی مطبوعات و رسانه‌های عمومی به طور محدود وجود دارد، اما گفتمان روشن‌فکرانه در لجن زار

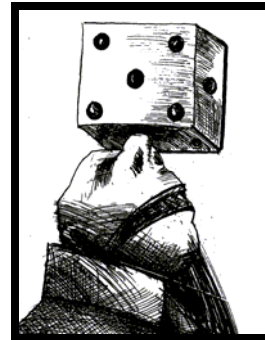
هرکس در یک قیمت گذاری بازار، و به حاشیه راندن ارزش ها. این همه، فاصله گذاری های ناهمگون بر گره های نت سمفونی ی افلاس.

وجه دیگری از جامعه ای که آماس ترشحات زهرابه های بوروکراسی و ممنوعیت های گوناگون، رگ و پی اش را بی حس کرده است، این است که تاریخ اقتصاد را تاریخ انسان ها جا می زند. خودکشی ی تدریجی ی امپراطوری کالائی، پایان تاریخی ی سرمایه است نه پایان تاریخ انسان و جوامع انسانی. تمدن کالائی ی در حال افول، به بن بست رسیدن جباریت میادله ی آزاد، ایدئولوژی ورم کرده در پارلمان، چشم انداز آخرالزمانی بمثابه رهیافت، همه در یک تعریض و کنایه ی فولکلوریک خلاصه می شود که: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

بی خانمانان، پناهجویان، بیکاران، از کارافتادگان، کوچ گران، مادران تنها با مسئولیت نگهداری، تغذیه و تربیت فرزندان، پدران تنها با مسئولیت نگهداری، تغذیه و تربیت فرزندان، دانشجویان و دانش آموزان، خردسالان مهد کودکی، ژنده پوشان، طرد شدگان، سالمندان تنگدست، مهاجران، همجنس گرایان، دوجنسیتی ها، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه نگاران و روسپیان زن و مرد، همگی همراه با اردوگاه عظیم دیگر محرومان جامعه ی سوئد؛ کسانی هستند که از نتایج شرم آور انتخابات اخیر زیان می بینند. ورزش بادی که توفان می کارد هُشدار میدهد. خوش گفت آن پیرِ فرزانه، نیمای ما: " ... کاین کهنه دستگاه تغییر می کند "

استکهلم. نوامبر ۲۰۱۰

\*



## پایان عمر گفت و گوی تمدن‌ها

اشتفان وایدنر\*

ترجمه‌ی محمد ربوبی

رژیم جمهوری اسلامی ایران، مدتی است که در ذهنیت ایرانی ها فروپاشیده، فقط اروپا متوجه آن نیست.

کسی که شهرهای بزرگ کشورهای اسلامی را می‌شناسد، اگر به تهران سفر کند، آنچه در آن‌جا مشاهده می‌کند باورش نمی‌شود.

در جمهوری اسلامی ایران، ندای مؤذن‌ها به گوش نمی‌رسد، در حالی که در قاهره و دمشق و حتی در بیروت و مراکش، سحرگاهان از شنیدن آوای اذان بلندگوها گریزی نیست. در تهران فقط روزهای جمعه ندای اذان گهگاه شنیده می‌شود.

در کشوری که می‌خواست اسلام را ایدئولوژی دولت و ملت کند و آن را در تمام عرصه های زندگی جامعه جاری و ساری کند، در کوچه‌ها و بازارهایش از دین و مذهب خبری نیست. شاید تصور شود، این امر از مذهب شیعه

الیگارشی‌ها و حاکمیت‌های تمامیت خواه فرورفته است. در ایران هر نوع فعالیت فکری خطرناک است. زیرا این نوع فعالیت، نظام حاکم بر این کشور را - مانند کشورهای بلوک شرق سابق - زیر سؤال می برد. فعالیت فکری، کفر و توهین به مقدسات دینی است و به شدت تحت پیگرد قرار می گیرد.

گاهی این فعالیت ها، آگاهانه یا در اثر اهمالگری تحمل می شوند. اما یکی از روش‌های مزورانه‌ی نظام حاکم این است که حد و حدود تحمل دگراندیشان به وضوح مشخص نمی‌شود. این بی ثباتی امنیت حقوقی، سبب می شود حاکمین، در پس برده جامعه را به طور کامل کنترل کنند و در عین حال با هوچی‌گری وانمود کنند فضا برای اصلاحات گشوده است. در سال های امیدواری به اصلاحات، برخی روشنفکران مانند سروش و شبستری خواستند در درون نظام موجود فکشان را به کاراندازند تا بشود فعالیت فکری کرد. اما واقعیت به آنان آموخت که اوضاع چگونه است. - بر خلاف روشنفکران اروپایی که در چارچوب برنامه‌ی «سفرهای گفت و گوی تمدن‌ها» به ایران دعوت می‌شوند و هنوز هم غافل و از اوضاع بی خبرند.

گفت و گو در زیر شمشیر دموکلس رژیم، بیشتر به معنای سازش با آن است تا سکوت در برابر آن. رژیم، با این ترفند تلاش می‌کند افکار عمومی را به سود خود مشوش کند. از این روست که چنین گفت و گوهایی را تشویق و تبلیغ می‌کند. اگرچه «مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن‌ها» سفر هابرماس به ایران را تبلیغ کرد، اما این امر دال بر جامعه‌ی باز در جمهوری اسلامی نیست، بلکه نشانه‌ی واضح و آشکار بی ثمر بودن این جور مسافرت ها به کشور دیکتاتوری از خود بیگانه شده و در خود فرورفته است. در این کشور، مردم پیوسته با سرکوب واقعی که در پس و فراسوی محافل گفت و شنوده‌های آکادمیک جریان دارد سر و کار دارند. سفر هابرماس به ایران نه تنها خطری برای رژیم محسوب نمی‌شود، بلکه وسیله‌ای است برای تبلیغات رژیم؛ ایران، هابرماس را که یک متفکر مخالف سرسخت تمامیت خواهی و دیکتاتوری است دعوت کرده و سخنرانی هایش را منتشر کرده است. آیا چنین کشوری دیکتاتوری و تمامیت‌خواه تواند بود؟ اما واقعیت این است روزنامه‌هایی که در دهه‌ی نود مطالبی در نقد سیستم می‌نوشتند توقیف و تعطیل شده اند و سردبیران و نویسندگان این روزنامه ها یا در زندان به سر می‌برند و یا اجازه‌ی اشتغال به کار ندارند.

با این وجود، ایرانی‌ها تلاش می‌کنند مرزهایی را که سیستم با خط سرخ تعیین کرده است گسترش دهند. در ایران فقط تا موقعی که از این خط سرخ‌ها فراتر نرفت آزادی وجود دارد. رو سری را می‌شود پس و پیش کرد و به بهانه ای گاهی برداشت و باز بر سرتهاد. اما روسری در انظارعموم سمبل نظام و شریعت اسلامی و از واجبات است. می‌شود مشروبات الکلی نوشید، موسیقی شنید و رقصید و در محافل خصوصی اغلب کسی مزاحم نمی‌شود، اما این کارها در انظار عموم، گناهی است تا بخشودنی که جنایت و خیانت محسوب می‌شوند.

پلیس ایران اخیرا به آخرین مدل خودروهای مرسدس بتز مجهز شده است و نمی‌شود به آن ایراد گرفت. اما این امر به «گفت و گوی تمدن‌ها» نیازی ندارد. از ژاپنی‌ها باید آموخت که به جای فرستادن روشنفکران‌شان به ایران به منظور گفت و گوی تمدن‌ها، خیل تجارشان را به این کشور سرازیر کرده اند. این تجار، پس از بستن قراردادهای تجاری، شامگهان به هتل‌های مجلل تهران باز می‌گردند و یا درمیدان های گلف این هتل‌ها از فراز شمال به تهران بزرگ نگرسته، از منظره‌ی فرورفتن خورشید در پس دماوند لذت می‌برند.

ایران کشوری است زیبا، به شرطی که بتوان رژیم و قربانیان این رژیم را از یاد برد.

\* Stefan Weidner استاد فلسفه و اسلام شناسی، سردبیر مجله‌ی اندیشه و هنر (انستیتو گوته، آلمان)  
\* برگرفته از FAZ (آلمان) پنجم ژوئن ۲۰۰۳.



## مرثیه ای برای مادران

فریبرز شیرزادی

...مائیم، دخترانی به نام دلهره. مائیم، پسرانی به نام هراس.

ومادارانی داریم که ما را مرده به دنیا آورده اند. کیست این سیاه پوش؟

این زن بی نام مرده نوزاد؟

...مادرمن. مادر تو، مادر ما!

مادران ما، به یکباره نمی‌میرند. ای کاش! ای کاش! به یکباره می‌مردند! و درهراس از مرگ ما، بی آنکه زندگی را زیسته باشند. آرام ... آرام، بی صدا، خسته و دلتنگ در بی قراری یک اتفاق ناگوار! می‌میرند...  
وما فرزندان فراموشکار! تاریخ مرگشان را هیچ گاه بخاطر نداریم، اگر چه، همین امروز مرده باشند.

... باور کن! همین چندلحظه‌ی پیش، مادر دیگری مرد!

شیون مرغان دریائی را نمی‌شنوی در مرگ ماده نهنگی، که در خیال پریشان ات بال گشوده هراسناک به اعماق تیره ی شب می‌گریزند؟  
این ماده نهنگ مرده، مادر کدامیک از شما بود؟ باشما هستم؟!  
به یاد ندارید! اما برای من بسیار آشناست. مادرمن، مادر تو، مادر ماست...  
... مرگ، بی شرم و صبور، چمباتمه زده، نشست کنار ما، همزادی با ساعتی شب نما، که تنها عقربه ای

دارد و مرگ لحظه‌ها را می‌شمارد با غار غاری زیز لب. سیاه تحمل اش می‌کنیم. سر زندگی سلامت! وقت تنگ است. سرودی بخوانیم...

۱۸ دسامبر ۲۰۱۰

\*

نیزه‌های مسین شفق

گیسوان درخت را

هاشور می‌زند

کلاغ،

گسترده کفن سیاه خویش

بر کاکل کج کاج

(پرویز حسینی)

\*\*\*\*\*

\*